که در غزلم سخن کشد جانب راز　　گاهی بقصیده میشود دور دراز
نازم به رباعی سخن کوته کن　　تا باز شود بحرف لب بندد باز

گلستان ادب

گردآورده حسین مکی

بسرمایه

کتابفروشی چاپخانه محمدعلی علمی - کتابفروشی ابن سینا

مرداد ۱۳۳۵

چاپ محمدعلی علمی

بقلم دانشمند گرامی جناب آقای جلال الدین همایی

استاد محترم دانشگاه تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ رباعیات گردآوردهٔ فاضل محترم جناب آقای حسین مکی وفقه الله تعالی

رباعی که آن را دوبیتی و ترانه نیز میگویند یکی از انواع بسیار مهم شعر فارسی است که در وزن و آهنك عروضی داخل نوع اخرب و اخرم بحر هزج مثمن است یعنی بحری که رکن اصلی آن تکرار (مفاعیلن) باشد و آن را بقاعده‌یی که در اصطلاح عروضیان زحاف گفته میشود بوزنهای دیگر مانند (مفاعلن) و (مفاعیل) تغییر داده و مخصوصاً ابتدا یاصدر مصراعهای رباعی را بزحاف خرب وخرم مبدل بوزن (مفعول) بضم لام ، یا (مفعولن) کرده باشند . (۱)

معروف این است که وزن رباعی را بجملهٔ (لاحول ولاقوة الابالله) نعیین میکنند ، بروزن : (مفعول مفاعیل ومفاعیلن فاع) که باصطلاح فن عروض بحر هزج مثمن اخرب مکفوف ازل گفته میشود (۲)

---

(۱) زحاف خرب آنست که میم و نون مفاعیلن را بیندازند تا (فاعیل) بماند آن را به (مفعول) بضم لام تبدیل کنند .

زحاف خرم آنست که میم مفاعیلن را اسقاط کنند تا (فاعیلن) بماند آن را مبدل بوزن (مفعولن) کنند .

(۲) زحاف خرب وخرم را درحاشیهٔ پیش نوشتیم اما زحاف کف انداختن حرف هفتم ساکن باشد واین زحاف راچون درمفاعیلن عمل کنیم تبدیل به (مفاعیل) بضم لام شود که آنرا مکفوف گویند .

اما زحاف زلل از زحافات مرکبه است از هتم وخرم ـ هتم نیز زحاف مرکب از حذف وقصر است ـ حذف اسقاط سبب آخر جزو است مثل اینکه سبب خفیف (لن) را از آخر مفاعیلن بیندازند (مفاعی) بماند آن را بفعولن تبدیل کنند وقصر آنست که حرف ساکن آخر رکن را بیندازند وماقبل آن راساکن کنند وفعولن باین زحاف (فعول) بسکون لام گردد . ـ وچون فاء فعول رابزحاف خرم حذف کنیم (عول) باقی ماند که آنرا مبدل به (فاع) کنند وگویند (فاع) ازل مفاعیلن است

این وزن اگرچه شایعترین وروان‌ترین اوزان رباعی است ولیکن علمای عروض اوزان دیگر تابیست وچهاروزن برای رباعی گفته‌اند ودوشجره رسم کرده‌اند که یکی را شجرهٔ اخرب گویند مشتمل بردوازده نوع رباعی از اوزانی که ابتدای مصراعهای آن وزن (مفعول) بضم لام باشد ـ و یکی را شجرهٔ اخرم نامیده‌اند که آن هم مشتمل بر دوازده وزن است که ابتدای مصاریع آن وزن (مفعولن) باشد .

رباعی کوتاهترین انواع شعرفارسی است که مطلب و مضمونی بسیار تازه و بدیع را در آن پرورده و بتعبیر اساتید فن ، دریا را درکوزه جا داده باشند ـ و باید سه مصراع اوّل را چنان آماده و پرورده ساخت که شنونده تشنهٔ مصراع چهارم باشد و روح معنی ومراد را درمصراع چهارم تمام کنند، وباین جهت رباعی خوب گفتن کار آسانی نیست بلکه بعقیدهٔ بعضی شعرا مشکلترین انواع شعر فارسی است .

در اینکه رباعی و دوبیتی از مختصات شعرفارسی است که بعداً عربها تقلید کرده‌اند هیچ جای شك وشبهه نیست امااینکه اختراع آن ازکیست بعقیدهٔ مشهور آن‌را برودکی شاعر بزرگ عهد سامانی نسبت میدهند .

صاحب‌المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم درمقدمهٔ اوزان بیست و چهارگانهٔ رباعی ذیل بحرهزج فصلی بسیار شیرین وپرفائده نوشته است که خلاصهٔ آن را در اینجا نقل میکنیم :

نوشتهٔ صاحب‌المعجم دربارهٔ رباعی

« یکّی ازمتقدمان شعراء عجم وپندارم رودکی ، ازنوع اخرم واخرب این بحر (یعنی بحرهزج) وزنی تخریج کرده است که آن راوزن رباعی خوانند والحق وزنی مقبول وشعری مستلذّ ومطبوع است و ازاین‌جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است‌وبیشتر طباع سلیم رابدان‌میل ـ وگویند سبب استخراج این وزن آن بوده‌است که روزی از ایام اعیاد برسبیل تماشا دربعضی‌ازمتنزهات غزنین برمیگشت‌وبهر نوع از اجناس مردم برمیگذشت طایفهٔ اهل طبع‌رادیدگرد ملعبهٔ جمعی کودکان‌ایستاده ودیده بنظارهٔ جوزبازی‌کودکی نهاده قدم درنهاد وسر بمیان ایشان برآورد کودکی

دید ده پانزده ساله که در جوز بازی اسجاع متوازن و متوازی میگفت تا یکباری در انداختن یك جوز ازگو بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلطید کودك از سر ذکای طبع وصفای قریحت گفت :

«غلتان غلتان همی رود تابن گو»

شاعر را این کلمات وزنی مقبول ونظمی مطبوع آمد بقوانین عروض مراجعت کرد و آن را از متفرعات بحرهزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك براین شعر شعور یافت ودر نظم هرقطعه بر دوبیت اقتصارکرد بیتی مصرع وبیتی مقفّی و آنرا **ترانه** نام نهاد .

وبحقیقت هیچ‌وزن از اوزان متبدع و اشعار مخترع که بعد از خلیل احداث کرده‌اند، بدل نزدیکتر ودر طبع آویزنده‌تر از این نیست .

وبحکم آنکه ارباب‌صناعت موسیقی براین‌وزن‌الحان شریف ساخته‌اند وطرق لطیف تألیف‌کرده وعادت چنان‌رفته‌است که هرچه از آن‌جنس برادبیات تازی‌سازند آن را **قول** خوانند وهرچه برمقطّعات پارسی باشد آن‌را **غزل** خوانند ، اهل‌دانش ملحونات این وزن را ترانه نام‌کردند وشعرمجرّد آن‌را دوبیتی خواندند ، برای آنکه بنای آن بردوبیت بیش نیست ومستعربه آن‌را رباعی‌خوانند از بهر آنکه‌بحر هزج دراشعارعرب مربّع‌الاجزاء آمده است ، پس هربیت از این‌وزن دوبیت عربی باشد ، لکن بحکم آنکه زحافی که دراین وزن مستعمل است دراشعار عرب‌نبوده است، درقدیم بر این وزن شعر تازی نگفته‌اندواکنون محدثان ارباب طبع بر آن‌اقبالی تمام‌کرده‌اند و رباعیات تازی درهمه بلاد عرب شایع و متداول گشته است . » ه

گفتار صاحب معیارالاشعار

صاحب معیار الاشعار در بارهٔ ترانه و رباعی میگوید: « ترانه را قدماء چهار بیت میگرفتند وآن راچهاربیتی خوانده و بعربی رباعی ودرهر چهار قافیه‌آوردن لازم میشمردهاند امابنزدیك متاخّران چون مربّعات ابن‌اوزان‌مستعمل نیست‌هربیتی را مصراعی میشمرند و رباعی را دوبیتی‌میخوانند ومصراع سوم را خصیّ میگویند

و قافیه شرط نمیدانند »ه

عقیدهٔ نگارنده دربارهٔ ترانه و رباعی بحرهزج

نگارنده خود معتقد است که اساس بحرهزج وخصوصاً بعضی انواع آن‌ازقبیل هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) یا محذوف (مفاعیلن مفاعیلن‌فعولن) که وزن خسروشیرین نظامی وویس ورامین فخرگرگانی است‌وبقول صاحب‌المعجم « ملحونات آن را اورامنان خوانند ـ « و جملهٔ فهلویات بر این وزن است و همه اوزان او رامنان بدین اصل : ص ۷۷ و ص ۱۳۲ طبع تهران »

لحن او را من و بیت پهلوی　　ز خمهٔ رود و سماع خسروی

در زبان فارسی ریشهٔ خیلی قدیمتر از عهد اسلام دارد ـ در بـارهٔ نوع رباعی و دو بیتی نیز که در اوزان عروضی باوزن هزج مثمن مزاحف تطبیق میشود نیز اعتقاد دارم که در اشعار هجائی وآهنگی و سرودها و ترانه‌های قدیم زبان پارسی اصل و اساسی کهنه تر از زمان اسلام داشته و بعد از اسلام هم داخل شعر عروضی شده است .

بالجمله نگارنده معتقدم‌که وزن رباعی از ترانه‌ها وتصنیف‌های قدیم‌ساسانی استخراج شده است و قصه‌یی‌که برای رودکی ساخته‌اند بافسانه شبیه‌تر است تـا به تاریخ تحقیقی ادبی ، شاید اصل‌قضیه این‌باشد که رودکی‌یاشاعر دیگر ازگویندگان اوائل عهد اسلام چون ایرانی بودند وسرودها وترانه های پهلوی قدیم در آن ایّام هنوز از بین نرفته ومابین اهل‌ذوق ولااقل روستائیان ایرانی رایج و متداول بود از همان سرودها برای‌شعر دری‌استفاده کرده‌باشند و شایدهم رودکی‌که علاوه‌برشاعری اهل ساز و آوازهم بود اول بار اوزان‌ترانه‌هاوسرودهای زبان پهلوی را درنظم‌دری بکار برده وهمین عمل باعث شده‌که قصه کودک‌غزنوی وجوزبازی اورا برای‌اختراع او افسانه ساخته باشند والله‌العالم .

باری رباعی یکی ازانواع بسیار مهمّ شعر فارسی است‌که اکثرشعرای‌بزرگ در آن نوع‌سخن گفته و یادگارهای خوب که مملو ازمضامین تازه و مطالب بـدیع

است درزبان‌فارسی بیادگار گذارده‌اند ـ مشکل کار رباعیات این‌است که‌شعرا دراین نوع بخصوص رسم نداشته و ندارند که تخلص خود راذکر کنند، اتفاقاً بسیاری‌از رباعیها نیز ازحیث شیوه وسبك بهم نزدیك وقابل اشتباه است ـ بدین جهت تعیین اینکه‌فلان رباعی از کدام شاعر باشدکار بسیار دشواری است که علاوه برذوق سلیم محتاج بتتبع وغوررسی کامل‌درنسخ قدیمه است‌وگرنه بمحض‌حدس و تخمین واعتماد برنسخه‌های متداول‌تعیین گویندهٔ اصلی راکردن بسیار بسیار مشکل است .

دراین‌باره کافی‌است که خیام‌یاخیامی‌حکیم‌ریاضی‌دان‌معروف راکه گاهی بتفنن رباعی میساخته و اتفاقاً مابین شعرا بهمین هنر شناخته و مشهور شده است در نظر بگیریم .

رباعیهای اصلی وحقیقی‌خیام حداکثر از دویست رباعی که‌چهارصدبیت باشد تجاوز نمیکندوحال آنکه تا کنون چندهزاررباعی را ازعطار وعراقی وامثال ایشان باو نسبت داده‌اند ـ اتفاقاً بعضی رباعیهای‌منسوب باو باررباعیهای اصلی از حیث‌مضمون و اسلوب کلام چندان شبیه است که غالب اشخاص را باشتباه میاندازد .

جمع آوری و فصل‌بندی رباعیات از حیث مضامین یا ازجهت اشتمال برصنایع بدیعی از قدیم معمول بوده‌است ـ نگارنده خود نسخهٔ قدیم متعلق بقرن نهم هجری ازین نوع رباعیها داشتم که یکی از آشنایان بامانت گرفت وپس‌نداد و همیشه مرااز مطالعهٔ آن نسخه محروم‌ساخت ـ در آن‌مجموعه که من‌داشتم رباعیها ازدو نظرمرتب وفصل‌بندی‌شده بود، یکی ازنظر تشبیهات لب‌ودندان و چشم وزلف وقامت و امثال اینها ـ و دیگر از نظر صنایع بدیعی مانند مراعات نظیر و سجع و ترصیع و سایر صنایع بدیعی .

دیری بود آرزو داشتم که یکی از معاصران خوش ذوق و خوش سلیقهٔ مادر جمع آوری‌رباعیات‌خوب‌وفصل‌بندی‌آنها باتعیین صاحبان اصلی آن‌آثار، اهتمام‌کندتا اتفاقاً چندروزپیش در چاپخانهٔ‌علمی خدمت جناب دوست فاضل ارجمند آقای حسین مکی وفقه‌الله‌تعالی رسیدم معلوم‌شد مدتی‌است باین‌کار مشغول‌بوده و قسمت عمدهٔ آن را چاپ کرده‌اند که بعضی اجزاء چاپ شده آن بنظر بنده رسید ازین‌جهت بسیار

مسرور وخوشحال شدم و ایشان را ثنا ودرود گفتم که اوقات گرانبهای خودرا صرف این خدمت ادبی فرموده گلشنی‌تازه بر گلزار ادبیات فارسی افزوده‌اند ، مقدمه‌فوق را بر حسب دستور جناب معظم‌له باکمال عجله و شتابزدگی نوشتم امید است که خداوندان علم وادب آنرا بچشم قبول ببینند وازسرخطا ولغزش نگارنده‌درگذرند .

دوام توفیق جناب آقای مکی را درانجام‌دادن اینگونه خدمات‌ادبی‌ازخداوند متعال خواستارم .

بتاریخ اول تیرماه ۱۳۳۵ هجری‌شمسی (جلال‌الدین همایی)

مقدمهٔ مؤلف

خوشتر ز کتاب در جهان یاری نیست — در غمکدهٔ زمانه غمخواری نیست
هر لحظه ازو بگوشهٔ تنهائی — صد راحت هست هرگز آزاری نیست

کتابیکه اکنون تقدیم صاحبان ذوق وادب میشود یادگاری‌است ازدورانیکه با ادب و ادبیات الفتی دائم‌داشتم وهمواره اوقاتم‌صرف کارهای تحقیقی و ادبی‌میشد.

اگر خوانندگان گرامی بخاطرداشته باشند درمقدمهٔ گلزار ادب‌یادآور شده بودم‌که آن کتاب جلد دومی نیزخواهد داشت. همانوقت‌که جلد اول گلزار ادب منتشر شد جلد دوم نیز حاضر بچاپ بود و اجازهٔ انتشار آن نیز از اداره نگارش وزارت فرهنگ صادرشده بود. امّا پیش آمد شهریور ۲۰ رشته تحقیقات ومطالعات مراعوض‌کرد و نگارش‌سلسلهٔ کتب‌تاریخی وشرح‌زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر وغیره چاپ این مجموعه را بتأخیر انداخت‌تااینکه گرفتاریهای سیاسی وامور مربوط به‌نمایندگی‌درمجلس در ادوار مختلف بکلی‌مرا ازادامه مطالعه و تحقیق وکارهای تحقیقی و مطبوعاتی بازداشت. در این مدت تنها خدمتی که درین زمینه توانستم انجام دهم **کتاب سیاه** که مربوط بنفت ومذاکرات محرمانهٔ کمیسیون نفت و اسناد محرمانهٔ نفت میباشد.

ظرف چند سال اخیر که ازامورسیاسی برکنار بودم فرصتی دست داد تا کاری راکه ناتمام گذاشته بودم بانجام رسانم. کتاب حاضر که زیر عنوان «گلستان ادب» انتشار مییابد حاصل زحمات‌چندین ساله من‌قبل‌از ورود بصحنه سیاست این‌مملکت بود مضافاً باینکه ظرف سه سال گذشته نیز هر وقت فرصتی دست داده بتکمیل آن‌کوشیده‌ام.

برای تهیه این‌کتاب ازبسیاری کتب خطی وچاپی شعرای متقدم ایران‌استفاده شده ومخصوصاً کتب‌کتابخانهٔ ملی جناب آقای حاجی‌حسین آقا ملك که بدون‌مبالغه ازلحاظ دارابودن‌کتب خطی ونسخ قدیمی فارسی‌درخاورمیانه وشاید دردنیابی‌نظیر است، کمك مؤثری برای تدوین این مجموعه بوده است.

برای خوانندگان‌گرامی‌این‌کتاب توجه بموارد زیرضروریست:

۱ ـ دراین کتاب به بسیاری ازرباعیات برمیخوریم که دراین‌اواخر(ازنیم‌قرن

پیش) بنام گویندگان مختلف در دواوین آنها بچاپ رسیده است.

ازجمله رباعی معروف « ابر آمد وباز برسرسبزه گریست » که بنام حکیم عمر خیام نیشابوری بچاپ رسیده وهمچنین در دواوین نجم‌الدین رازی وفخرالدین عراقی نیز ثبت گردیده است . درصورتی که دیوانی ازفخرالدین عراقی فعلا در دست است که سبك نگارش ونوع کاغذ ونمونهٔ مرکب وسبك تذهیب آن میرساند که بین قرون هشتم ونهم نگارش یافته و این رباعی نیزدرهمین نسخه ثبت شده‌است وقطعاً سندیت خواهد داشت زیرا ازتصرفات این و آن مصون مانده است .

رباعی : «آمد سحری ندا زمیخانهٔ ما » نیز در دیوان چاپی حکیم عمر خیام نیشابوری‌دانشمند و ریاضی‌دان بزرگ ایران‌بچاپ‌رسیده‌است ، درحالیکه این‌رباعی متعلق بسلمان ساوجی‌است ودردواوین‌خطی‌سلمان‌ساوجی که درعصر خوداونگارش یافته بنام وی‌ثبت‌است. همچنین رباعیاتی‌ازشیخ‌فریدالدین عطار نیشابوری که درحملهٔ مغول شربت شهادت نوشیده است بنام حکیم عمرخیام ثبت شده که برای مثال باید رباعی‌معروف « چون عهده نمی‌کندکسی فردا را» را نام بردکه در کتاب مختارنامه شیخ عطار در باب سی و نهم‌ثبت است .

بسیاری رباعیات دیگر نیز هست‌که بهمین صورت براثر اشتباهات مؤلفین بنام این وآن ثبت شده است وبااینوصف سرایندگان حقیقی آنها ناشناس‌مانده‌اند.

نگارنده در انتخاب رباعیات اگر احیاناً بچنین مواردی برخورده‌ام بامراجعه بدواوین مختلف تا آنجاکه تحقیق میسر بودگویندگان اصلی رامعرفی‌نموده‌ام واگر احیاناًبنام دیگران نیزچاپ شده است باذکر جملهٔ «منسوب به ....» را هم آورده‌ام. همچنین اگرمسلم نبودکه‌گویندهٔاصلی کیست‌نام کسانی راکه رباعی‌بنام آنهاثبت‌شده ذکرنموده‌ام .

بااین‌ترتیب تصوّرمیکنم که صاحبان اصلی رباعیات تا حدودی معرفی‌شده‌اند

۲ـ درزیررباعیات، درکنارنام گوینده، تاریخ وفات ویاعصریکه‌گوینده‌درآن میزیسته ذکر شده است تا برای خواننده تجسّم عصر و زمانیکه رباعی سروده شده آسان باشد واگر احیاناً خواننده بمضمونی برخورد میکند که دیگران هم همان مضمون‌را درقالب رباعی‌ریخته‌اند تشخیص اینکه کدامیك مبتکراصلی‌مضمون‌بوده‌اند

سهل باشد .

۳ـ درفهرست اسماء اعلام نیز مجدداً تاریخ وفات ویاعصریکه گوینده در آن میزیسته ذکرشده تا اگراش خاص بخواهند بدون مراجعه بتذکره ها تاریخ وفات یا عصری‌راکه شاعر در آن‌میزیسته بدانند بدان مراجعه نموده وبسهولت‌مطلب موردنظر رادریابند.

٤ـ گرچه غالب رباعیاتیکه دراین کتاب ثبت شده است دارای صنایع بدیع میباشد و اصولا غالب اشعار خوب فارسی دارای چنین صنایعی میباشد معهذا گلبن بخصوصی برباعیات بدیعی اختصاص داده شده تا اگر احیاناً کسانی از علم عروض و قافیه وباصطلاح علم بدیع بی‌اطلاعند ودسترسی بکتبی مانند «حدائق السحر» رشید وطواط یا«المعجم فی معائر اشعارالعجم» تالیف شمس‌الدین‌محمدقیس رازی‌ندارند ، دراین بخش بتوانند نمونه هائی ازصنایع بدیعی راملاحظه‌کنند تااگر درمتن کتاب برباعیاتی نظیر آنهابرخورد نمودند تشخیص‌صنایع بدیعی که درآنها بکاررفته‌برایشان آسان باشد .

٥ ـ باید توجه داشت پاره‌ای از رباعیاتیکه زیر عناوین «خطاب بمعشوق» یا «سازگاری عاشق» یا «گله عاشق» یا «ستایش جمال معشوق » ، «خط وخال و قامت معشوق » وغیره دراین کتاب ازنظر خوانندگان میگذرد غالباً گویندگان آنها از مشاهیر عرفاوموحدین بزرگ بوده‌اند که هریك‌درعصرخود صاحب مکتب و مشرب خاصی‌بوده‌اند وازکلمهٔ عشق مفاهیم ومعانی کلی تر ووسیع تری را منظور داشته‌اند (بحث دراین باره‌یعنی «عرفان وتصوف» ازحوصلهٔ این‌مقال خارج‌است)که غالباً این مفاهیم بمسئله توحید وخداشناسی برمیگردد و هدف آنها از سرودن این رباعیات ارشاد پیروان‌خود بوده منتهی سخن درلفافه گفته‌اند زیرابین طبقه فقها وعرفا همواره یك‌کشمکش وجدالی بوده است‌که مانع از آن میشده تا نظریات خود را صراحتاً بیان‌کنند.

٦ ـ درکنار نام گویندگان رباعیات،گاهی بجملاتی از اینقبیل بر میخوریم : « شیخ فریدالدین عطار ... که در حملهٔ مغول شربت شهادت نوشیده‌است » . ذکر این‌جمله برای‌اینست که خوانندهٔ عزیز و گرامی‌مااین کتاب‌خودبسوانح تاریخی توجه‌

کرده ودریابد که حملهٔ بیرحمانهٔ مغول چه صدمات ولطمات جبران ناپذیری برپیکر ادبیات ودانش این مملکت وارد آورده وچه نوابغ ومشاهیر عظیم الشأنی را درکام بیداد خود فرو برده است و اگر مملکت ماازچنین حملهٔ سبعانه‌ای مصون مانده‌بود هاامروز وارث چه آثار گرانبها و ذیقیمت ادبی و تاریخی و علمی میتوانستیم باشیم. قطعاً خوانندگان گرامی مکرر شنیده و خوانده‌اند که مغولها چگونه حمامهائی را باسوزاندن کتب نفیس وذیقیمت‌علمی‌وادبی نوابغ‌ایران گرم کرده‌اند وچگونه درانهدام آثار نفیس ادبی وعلمی ما ازناجوانمردانه ترین سلاح استفاده نموده‌اند. ذکر این جمله کوتاه در کنار نام مشاهیر ازجمله عطار خودنشانه‌ای ازاین‌رفتارسبعانه‌است که درخاطر خواننده زنده میشود.



در خاتمه باید برای استحضار خاطر خوانندگان گرامی این مجموعه متذکر شوم که این کتاب‌باهمه دقت ومراقبتیکه درکارچاپ آن بکاررفته مع‌الوصف ازاغلاط چاپی وسایرمعایب‌فنی‌عاری‌نیست.

بعلاوه دراصل‌تدوین وتنظیم اشعار ورباعیات نیز نقائصی وجود دارد.

از خوانندگان باذوق واساتید ارجمندیکه در این کتاب نقائصی را ملاحظه میفرمایند انتظاردارم که آنچه رادراین باره بنظرشان میرسد تذکردهند تادرچاپهای بعدی رعایت شود وازاینراه منتی برنگارنده بگذارند.

در اینجا خود را موظف میدانم ازبنیان‌گذار کتابخانه ملی«ملك» و کارمندان گرامی آن که تسهیلات لازم‌را برای مطالعه اینجانب فراهم نموده‌اند صمیمانه تشکر سپاسگزاری کنم.

تیرماه ۱۳۳۵ حسین مکی

فهرست مندرجات کتاب

فهرست مندرجات کتاب

فهرست مندرجات کتاب

فهرست مندرجات کتاب

فهرست مندرجات کتاب

گلبن اول

الف ـ در توحید وخدا پرستی

۱

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ   ازخود بطلب کزتو جدا نیست خدا
اول بخود آ چون بخود آئی بخود آ   کافرار نمائی بخدائی خدا

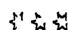
(بابا افضل کاشانی)



۲

عرفان بخدا کسی ندارد بخدا   نه جاهل ازو با خبر و نه دانا
در دیدهٔ مور کی درآید گردون   در حوصلهٔ قطره نگنجد دریا

(میرزا ابوالحسن وحی)



۳

سرتاسر دست خاوران سنگی نیست   کزخون دل ودیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین وهیچ فرسنگی نیست   کزدست غمت نشسته دلتنگی نیست

(ابوسعید نیشاوری)

نه فقه و نه حکمت واصولم هوس است   کانجاکه توئی اینهمه بانگ جرس است
صد متن و هزار شرح درهم شستم   معلوم توام مرا همین علم بس است

(میر [illegible])

فرق تو ز اسباب و علل نتوان یافت   بی سابقه‌ای فصل ازل نتوان یافت
بر هرچه بود توان گرفتن بدلی   تو بی بدلی تو را بدل نتوان یافت

(عبدالرحمن جامی)

٦

درعالم اگرفلك اگر ماه وخوراست
از بادهٔ هستی نو پیمانه خور است

فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست
بیرون زمکانی و مکان ازتو پر است

(ابوسعید مهنهٔ)

☆☆☆

٧

عالم به فغان لااله الا هوست
جاهل بگمان که دشمنست این یادوست

دریا بوجود خویش موجی دارد
خس پندارد که این کشاکش بااوست

(سحابی استرآبادی)

☆☆☆

٨

جان محوشدویکسره مویت نشناخت
دل خون شد وراه خاك کویت نشناخت

ای از سرموئی دو جهان کرده پدید
کس در دوجهان زهیچ سویت نشناخت

(عطار)

☆☆☆

٩

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت
دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناخت

هر کس بتو ره یافت زخود گم گردید
آنکس که تراشناخت خودرا نشناخت

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

١٠

زنار پرست زلف عنبر بویت
محراب نشین گوشهٔ ابرویت

یارب توچه قبله‌ای که باشد شب وروز
روی دل کافر و مسلمان سویت

(محمود شهیدی)

☆☆☆

١١

این پیش نمازیم نه از روی ریاست
حق میداند که از ریا مستثنی است

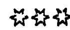
اینك خوشم افتاده که در وقت نماز
پشتم بخلایق است و رویم بخداست

(واقف طوسی نامش ملاخواجه علی خراسانی درخراسان پیش نماز بوده است)

۱۲

کنه خردم در خور اثبات تو نیست — وآرامش جان بجز مناجات تو نیست
من ذات تو را بواجبی کی دانم — دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست

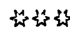
(فخرالدین رازی)



۱۳

در کام زبانم الف. الله است — زین جادّه ام بشهر وحدت راه‌است
انگشت شهادتست بر مژگانم — یا مصرع لا اله الا الله است

(محمد کاظم زرگرمتوفای ۱۰۸۵)



۱٤

در دیدهٔ دیده دیده ئی می باید — وز هر دو جهان گزیدهٔ می باید
تو دیده نداری‌که ببینی رخ دوست — عالم همه اوست دیده ئی می باید

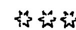
(بابا افضل کاشانی)



۱۵

در راه طلب رسیده ای می باید — دامن ز جهان کشیده‌ئی می باید
بینائی خویش را دوا کن زیراك — عالم همه اوست دیده‌ئی می باید

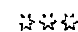
(بابا اوضل کاشانی)



۱٦

آنکس که جز او نیست بعالم‌موجود — قیوم وجود است وهم او اصل وجود
درهر اسمی اگر چه خود را بنمود — از اسم کجا شود مسمی مشهود

(میرمحتوم نیشابوری)



۱۷

اندیشه بکنه حق تعالی نرسد — برگرد که پای فکرت اینجا نرسد
اندیشهٔ ما خار وخس وحق دریاست — خاموش که خس بقعر دریا نرسد

(میرسید علی مشتاق اصفهانی)

۱۸
نه عقل بسرحد کمال تو رسد — نه جان بسراچهٔ وصال تو رسد
گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود — ممکن نبود که در جمال تو رسد
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۹
آنکس که تورا شناخت جانرا چه کند — فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی — دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۲۰
نی عقل بکنه لایزال تو رسد — نی فکر بغایت جلال تو رسد
در کُنه کمالت نرسد هیچ کسی — کو غیر تو کس تا بکمال تو رسد
(شیخ عطار)

☆☆☆

۲۱
از تست فتاده در خلایق همه شور — درپیش تو درویش وتوانگرهمه عور
ای باهمه در حدیث و گوش همه کر — وی باهمه‌درحضور وچشم‌همه کور
(اوحدی مراغهٔ)

☆☆☆

۲۲
ای در طلب تو عالمی پر شر وشور — نزدیك تو درویش وتوانگرهمه عور
ای باهمه در حدیث و گوش همه‌کر — وی باهمه درحضور وچشم همه‌کور
(سحابی استرابادی)

☆☆☆

۲۳
ای درسر هر کسی زسودای توشور — نزدیك تو مفلس و توانگر همه عور
خود باهمه درحدیث و گوش‌همه‌کر — خود با همه درحضوروچشم‌همه‌کور
(افضل‌الدین نابقی)

۲٤

کو عقل که در ره تو پوید آخر
کو جان که ز عزت تو گوید آخر
پندار نگر که ما تو را میجوئیم
چون جمله توئی ترا که جوید آخر
(شیخ عطار)

☆☆☆

۲۵

ای واقف آرامش و گشت همه کس
وی از طلبت زخود گذشت همه کس
بازم گردان بسوی خود از ره لطف
ای آنکه بتوست بازگشت همه کس
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۲٦

ای واله پرتو جمال تو عقول
وی بیخبر از کنه کمال تو عقول
از غایت کبریا نیارند شدن
نزدیك سرادق جلال تو عقول
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۲۷

حق جان جهانست وجهان جمله بدن
واصناف ملائکه خواص این تن
افلاك و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است ودگرها همه فن
(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲۸

ممکن نبود ز قید هستی رستن
وز خلق بریدن و بحق پیوستن
الا بارادت حقیقی با دوست
دل بستن و از بند علایق جستن
(کوثر همدانی)

☆☆☆

۲۹

ای بندگی تو پادشاهی کردن
کارت همه انعام الهی کردن
اندر غفلت عمر بپایان بردم
من این کردم تا توچه‌خواهی کردن
(شیخ عطار)

☆☆☆

۳۰

بد کردم و اعتذار بد تر ز گناه — زیرا که درین هست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قوه و فعل — لا حول ولا قوة الا بالله
(ابوالوفای خوارزمی)

☆☆☆

۳۱

ای بر احدیت تو هر ذره گواه — ذات تو زنقش پی هر مور آگاه
درهر ورقی که خواندم از برگ گیاه — دیدم که نوشته لا اله الا الله
(صحبت لاری)

☆☆☆

۳۲

ای پاکی تو منزه از هر پاکی — قدوسی تو مقدس از ادراکی
در راه تو صد هزار عالم گردی — در کوی تو صد هزار آدم خاکی
(عطار)

☆☆☆

۳۳

گر بر سر فتنه بر نجوشی مردی — ور تیغ زبانها به نیوشی مردی
آن ذره که در راه هوا میکوشی — در راه خدا اگر بکوشی مردی
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳۴

ای آنکه چنانکه مصلحت میدانی — کار که ومه بمصلحت میرانی
رزاق و نگاهدار هر حیوانی — سازندهٔ کار خلق سرگردانی
(شیخ عطار)

☆☆☆

۳۵

ای آنکه شب و روز خدا میطلبی — کوری گرش ازخویش جدا میطلبی
حق با تو بهر زبان سخن میگوید — سر تا قدمت منم کرا میطلبی
(بابا افضل کاشانی)

ب: پرسش و پاسخ فلسفی در توحید

۱

سؤال

ای راهبر خلق مرا راهنما — وز حرف جوابت در مشکل بگشا
گویند خدا بود و دگر هیچ نبود — گر هیچ نبودست خدا بود کجا

(بابا افضل کاشانی)

جواب

۲

از مذهب و ملت خبری نیست ترا — می‌دان تو یقین که لامکان‌است خدا
کیفیت حق ز من چه میپرسی تو — جان در تن تست گو کجا دارد جا

☆☆☆

۳

ای پیر ره حقیقت ای کان سخا — در مشکل این حرف جوابی فرما
گوئی که خدا بود و دگرهیچ نبود — چون هیچ نبود پس کجا بود خدا

بطوریکه درروضات الجنات‌مذکورگردیده(ص۵۲۶)گویند میان شیخ بهائی ومیر داماد مناظره بوده است و میر داماد رباعی بالا باو نوشته و شیخ رباعی پائین را جواب داده است .

☆☆☆

٤

ای‌صاحب این مسئله بشنو از ما[1] — تحقیق بدان که لامکانست خدا
خواهی که تراکشف شود این‌معنی — جان در تن تو بگو کجا دارد جا

(شیخ بهائی)

۱ـ جواب سئوال بالا بصورت زیرهم‌دردیوان بابا افضل کاشانی‌ضبط گردیده‌است .

ای صاحب این مسئلهٔ راهنما — میدان به یقین که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی — جان در بدنت ببین کجا دارد جا

گلبن اول

سؤال

دارنده‌چو ترکیب چنین خوب آراست　　بازازچه سبب فکندش اندر کم و کاست
گرخوب نیامداست این عیب کراست　　ورخوب آمد شکستنش بهرچراست

رباعی بالارا یکی ازفضلای معاصرشاه نعمت‌الله کرمانی بوی نگاشته و رباعی پائین را شاه نعمت‌الله درجواب گفته است :

☆☆☆

٦
ترکیب طبایع ار نگشتی کم و کاست　　صورت بستی که طبع صورتگرماست
پرورد و بکاست تا بدانند کسان　　کاین عالم را مصوّری کام رواست



کابین دوم

بخشایش الهی

۱
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی باز آ
(بابا افضل کاشانی) (منسوب بابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

ای رشتهٔ بندگیت در گردن ما
هم از تو بود رو به تو آوردن ما
ما را بگنه مگیر از لطف که هست
ز امید عطای تو گنه کردن ما
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۳
دوشینه گذشتم از خرابات خراب
میگفت بآهنگ خوش این نکته رباب
تا چند دهی بیم حریفان ز عذاب
ای بیخبر از رحمت بی‌حد و حساب
(سید ابوالقاسم طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

☆☆☆

٤
من بندهٔ عاصیم رضای تو کجا است
تاریك دلم نور وصفای تو کجا
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف وعطای تو کجا
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

٥
خیام ز بهر گنه این ماتم چیست
وزخوردن غم فایده بیش و کم چیست
آنرا که گنه نکرده غفران نبود
غفران ز برای گنه آمد غم چیست
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

٦
باد خرابات ز می خوردن ماست
خون دو هزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم گناه رحمت که کند
آرایش رحمت از گنه کردن ماست
(حکیم عمر خیام)

۷

جز نام تو بر زبان غنودن کفر است — جز خاك ره کوی تو سودن کفر است
ای درگهٔ تو قبلهٔ حاجات مدام — محروم ز درگاه تو بودن کفر است

(میرزا حسن معاصر صفویه)

☆☆☆

۸

تیغ اجل اندم که علم خواهد شد — این جسم چو موی ما قلم خواهدشد
گر جرم و گناه ما بپاکی ببری — از کیسهٔ رحمتت چه کم خواهد شد

(پاکی غلام هراتی معاصر صفویه)

☆☆☆

۹

دانای جهان چو کرد تقدیر وجود — وین مرگ ومصائبی که بروی افزود
این حکم جهانمطاع چون می‌فرمود — ایکاش به بیدلی چو من می‌بخشود

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

من حال خود از گنه تبه خواهم کرد — تا نامه سفید است سیه خواهم کرد
چندانکه امید کرم از وی دارم — گر مرگ امان دهد گنه خواهم کرد

(صافی اصفهانی)

☆☆☆

۱۱

جودت همه آن کند که دریا نکند — وین دم کرمت وعدهٔ فردا نکند
حاجت نبود از تو تقاضا کردن — کز شمس کسی نور تقاضا نکند

(   )

☆☆☆

۱۲

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد — مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی — کان ذره به از هزار خورشید نشد

(   )

۱۳

گویند بعصیان بتوره نتوان برد — ره سوی تو با روی سیه نتوان برد
من فاش بگویم بخلاف همه کس — پیش کرمت نام گنه نتوان برد

(شحنهٔ خراسانی)

☆☆☆

۱٤

آنرا که به غفاریت اقرار آید — عصیان دو کون را خریدار آید
زآن بیش گنه کنم که صاحب کرمی — ترسم که ز بخشش کمت عار آید

(شیخ عبدالواسع)

☆☆☆

۱۵

جمعی بدرت گریه و آه آوردند — جمعی همه دیده و نگاه آوردند
جمعی دیدند رحمت و عفو ترا — رفتند جهان جهان گناه آوردند

(عرفی شیرازی)

☆☆☆

۱٦

بر درگه دوست هر گناهی بخشند — صد سال گنه بمدّ آهی بخشند
عفو گنهم بناتوانی کردند — اینجاست که کوه را بکاهی بخشند

(قزلباش خان امید)

☆☆☆

۱۷

یارب شده‌ام گر چه بعصیان مشهور — وز جهل شده غرقهٔ دریای فجور
نومید نیم زبخششت از پی آنك — نام تو کریمست و رحمت و عفور

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۱۸

با تو بخرابات اگر گویم راز — به زآنکه بمحراب کنم بی تو نیاز
ای اول وای آخر خلقان همه تو — خواهی تو مرا بسوز وخواهی بنواز

(خیام)

۱۹

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
با اینهمه نومید نیم از کرمت
زآنرو که یکیرا دو نگفتم هرگز
(خیام)

☆☆☆

۲۰

گر من نه ز شرم تو حیا میکردم
خود میدانی که تا چها میکردم
گر قدرت من بقدر عفوت می‌بود
مقدار عطای تو خطا میکردم
(کامل خلخالی)

☆☆☆

۲۱

تا دست رسید بنده عصیان کردم
هر معصیتی که کس نکرد آن کردم
احسان تو ایدوست فراوان دیدم
مغرور شدم گنه فراوان کردم
(صحبت لاری)

☆☆☆

۲۲

عودم چو نبود جوب بید آوردم
روی سیه و موی سپید آوردم
خود گفته بدی که ناامیدی کفراست
فرمان تو بردم و امید آوردم
(خواجه عبداله انصاری)

☆☆☆

۲۳

چون رخت از این سرای شش گوشه بریم
زین مزرعه غم نیست نه گر خوشه بریم
ما مهمانیم و صاحب خانه کریم
عیب است اگر برای خود توشه بریم
(آذر بیکدلی)

☆☆☆

۲۴

گر من گنه همه جهان کرد ستم
عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم
عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم
(سیف الدین باخرزی متوفی بسال ٦٥٨)

۲٦

یارب غم تو چگونه تقریر کنم
از دست بشد عمر چه تدبیر کنم
از جرم من و عفو تو شرمم بگرفت
در بندگی تو چند تقصیر کنم
(شیخ عطار)

۲۸



یارب ما را راندهٔ درگاه مکن
حیران و فرو ماندهٔ این راه مکن
دانم که دمی چنانکه باید نزدیم
خواهی‌تو کنون‌حساب‌کن‌خواه مکن
(شیخ عطار)



۲۹

می‌آیم و با دل سیه می‌آیم
سرگشته و افتاده زره می‌آیم
ای پاك زالودگیم پاکی ده
کالوده بانواع گنه می‌آیم
(شیخ عطار)



۲٥

آنگه که پدید گشتم از قدرت تو
صد سال شدم بناز در نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد
یا جرم من است بیش یا رحمت تو
(عمرخیام) (بابا افضل کاشانی)



ای رحمت وجود بی نهایت از تو
در هر جزوی هزار آیت از تو
گر جمله آفاق ضلالت گیرد
ممکن نبود بجز هدایت از تو
(شیح عطار)



۲۷

بالا تر از آنی که بگویم چون کن
خواهی‌جگرم بسوزوخواهی‌خون‌کن
من صورتم از خویش ندارم خبری
نقاش توئی عیب مرا بیرون کن
(ملا اوجی نطنزی معاصرصفویه)

گلبن سوم

تحیر عقول در اسرار وجود

۱

این آمدن و رفتن هر صبح ومسا — فریاد که بسته راه بر بینش ما
کس از رخ این راز نشد پرده گشا — کز بهر چه آمدیم و رفتیم کجا
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۲

دوری که دراو آمدن ورفتن ماست — آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس‌می‌نزند دمی در این‌معنی‌راست — کاین آمدن از کجا ورفتن بکجاست
(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۳

مردان همه درسماع ونی‌پیدا نیست — مستان‌همه سرخوشند ومی‌پیدانیست
صد قافله پیشتر از این ره رفتند — وین‌طرفه که هیچگونه پی‌پیدانیست
(مغربی)

☆☆☆

٤

دل گرچه دراین بادیه بسیار شتافت — یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — وآخر بکمال ذره ای راه نیافت
(ابوعلی سینا)

☆☆☆

۵

از سر فلك هیچکس آگاه نشد — کس را پس پردهٔ عدم راه نشد
زین راز نهفته هرکسی چیزی گفت — معلوم نگشت و قصد کوتاه نشد
(بابا افضل کاشانی)

٦

آنانکه محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانه ئی و در خواب شدند
(حکیم عمرخیام)

۷

پیوسته دلم ز علم (۱) محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دوسال‌فکر کردم شب‌وروز
معلومم شد که هیچ معلوم نشد
(بابا افضل کاشانی) (فخررازی) (منسوب بعمرخیام)

☆☆☆

۸

اسرار وجود خام و ناپخته بماند
وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هرکس بدلیل عقل چیزی گفتند
وان نکته که اصل بود ناگفته بماند
(ابونصرفارابی)

☆☆☆

۹

در جستن راز فلك دایره وار
بسیار بگشتیم بسر چون پرگار
درکار شکست این تن چون سوزن
دردا که نیافتیم سر رشتهٔ کار
(رضی‌الدین نیشابوری)

☆☆☆

۱۰

ای آنکه نداری بجهان هیچ نیاز
اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز
خوش‌باش که این نفس‌عزیزاست عزیز
می نوش که این قصه درازاست دراز
(اشرف سمرقندی)

☆☆☆

۱۱

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
این‌حرف معما نه توخوانی ونه من
هست از پس پرده گفتگوی من وتو
چون پرده برافتد نه تومانی ونه‌من
(شیخ ابوالحسن خرقانی)

☆☆☆

۱۲

ایکاش بدانمی که من کیستمی
سرگشته بعالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی
ورنه بهزار دیده بگریستمی
(ابوعلی سینا)

---

۱ ـ عشق

گلبن چهارم

در نعت پیغمبر اکرم ص وائمهٔ اطهار ع

۱

شاهی که خداحامد واومحمود است — عالم بطفیل ذات او موجود است
بی سایه‌اش آفرید معبود ولی — درسایهٔ اوست هرچه جز معبوداست
(میرزا نوراله معاصرصفویه)

☆☆☆

۲

ای ختم رسل دو کون پیرایهٔ تست — افلاك یکی منبر نه پایهٔ تست
گر شخص تراسایه نیفتد چه عجب — تو نوری و آفتاب در سایهٔ تست
(اشراق‌اصفهانی میرمحمدداماد)

☆☆☆

۳

احمد که شه سریر لولاك آمد — جانیست کز آلایش تن پاك آمد
یکحرف ز مجموعهٔ عزو و شرفش — لولاك لما خلقت الا فلاك آمد
(لاادری)

☆☆☆

٦

ای مهر سپهر ما خلقت الا فلاك — وز هرچه نباید نشاید همه پاك
رمزی است که نیست سایه اندام ترا — یعنی که شبیه تو نیفتاد بخاك
(میرزا غیاث‌الدین)

صدری که ز هرچه بود برتر او بود — مقصود ز اعراض وز جوهر او بود
آنجا که میان آب و گل بود آدم — در عالم جان و دل پیمبر او بود
(عطار)

۸
کو چشم که در ره جمالت بیند
کو عقل که صورت کمالت بیند
گر جملهٔ ذرات جهان دیده شود
ممکن نبود که در وصالت بیند
(شیخ عطار)

☆☆☆

۹
از قدر محمد ار نداری خبری
کن از سر عقل در شهادت نظری
اله و محمداست پیوسته بهم
یعنی که میانشان نگنجد دگری
(امیرخسرودهلوی)

☆☆☆

۱۰
آنرا که بلافتی خدا کرد ثنا
مخلوق چگونه اش ستاید بسزا
در مدح علی است یکرباعی بحساب
این چار کتابی که فرستاده خدا
(حاج شاه باقر کاشانی معاصر صفویه)

☆☆☆

۱۱
درخاك نجف «ندیم» آسوده بخواب
اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
جائیکه بدل بسر که گردد می ناب
بی شبهه گنه شود مبدل بصواب
(ندیم میرزا رکی معاصر شاه سلطان حسین صفوی)

۱۲
اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم
امّا دانم که مثل او ممکن نیست
(میرزا ادهم)

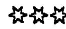
۱۳
آسودهٔ کربلا بهر حال که هست
گر خاك شود نمیشود قدرش پست
بر میدارند و سبحه اش میسازند
میگردانندش از شرف دست بدست
(فضولی)

۱٤

ایجاد بنای عالم از نام علیست
آئین نبی ز ضرب صمصام علیست

میخانهٔ دهر قائم از هستی اوست
آب رخ می ز جام گلفام علیست

(نباتی مراجه داغی)

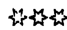


۱۵

آئینهٔ مهر روشن از یاد علی است
اوراد ملك بر آسمان ناد علی است

گر سلطنت دو کون خواهی «ذوقی»
در بندگی علی و اولاد علی است

(ذوقی اردستانی)

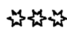


۱٦

در مرتبهٔ علی نه چون است و نه‌چند
در خانهٔ حق زاد زهی قدر بلند

هر لاولدی که خانه زادی دارد
شك نیست که باشدش بجای فرزند

(عبدالحق دهی)



۱۷

دریای سپهر کافتابست کفش
نبود چو علی گوهری اندر صدفش

خورشید بدرگهی شود گاه هلال
گر عکس دهد بماه دّر نجفش

(لاادری)

۱۸

پیغمبر ما گوهر این هفت صدف
ختم همه انبیاست از روی شرف

او خاتم انبیا و باشد در کار
آن خاتم را نگینی از درّ نجف

(ملا معیما کاشی تخلص حلمی معاصر صفوی)



۱۹

هم رحمت عالمی ز ما ارسلناك
هم مایهٔ آفرینشی از لولاك

حق کرد ندا بجانت ای جوهر پاك
لولاك لما خلقت الافلاك

(شیخ عطار)

۲۰

از شوق لقای دوست دیوانه شدیم — در دوستی و محبت افسانه شدیم
کردیم طواف کعبه از راه نجف — ما از در خانه وارد خانه شدیم
(   )

☆☆☆

۲۱

ننوشت برای ورد روز و شب من — جز ذکر علی معلم مکتب من
گر غیر علی کسی بود مطلب من — ایوای من و کیش من و مذهب من
(کامل خلخالی)

☆☆☆

۲۲

خواهی که ز دوزخ برهانی دل و تن — اثنی عشری شو و گزین مذهب من
یعنی سه محمد بود و چار علی — با موسی جعفر و حسین و دو حسن
(شاه نعمت‌الله ولی کرمانی)

☆☆☆

۲۳

تا در جسد مدینه شد جسمت جان — دین تو گرفت قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون — منشق شده و گرفته دین را بمیان
(میر محمد مؤمن)

☆☆☆

۲٤

گویند که در بیضه نگنجد عمان — این گفته و این مثل ندارد امکان
باطل کند این گفته بچندین برهان — گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان
(ملاء رودی)

☆☆☆

۲۵

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه — زیرا که نشد کس آگه از سراله
یك ممکن و اینهمه صفات واجب — لا حول ولا قوة الا بـاله
(مولوی بلخی)

گلبن پنجم

در وحدت وجود

۱

اول بهزار لطف بنواخت مرا
آخر بهزار غصه بگداخت مرا
چون مهرهٔ مهرخویش می‌باخت مرا
چون من همه اوشدم بینداخت مرا
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۲

گه باده و گاه جام خوانیم ترا
گه دانه و گاه دام خوانیم ترا
جز نام تو برلوح جهان حرفی نیست
آیا بکدام نام خوانیم ترا
(جامی)

☆☆☆

۳

ای بیخبر ازهستی خود همچوکتاب
در جلد تو آیات الهی بحجاب
یعنی زتو حق پدید و تو از اثرش
آگاه نئی چو شیشه از بوی گلاب
(سرمد کاشی)

☆☆☆

٤

همسایه وهمنشین وهمره همه‌اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
(حامی جامی)

☆☆☆

٥

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آنصورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن جو برزند موجی نو
موجس خوانند ودر حقیقت دریاست
(شمس الدین کرمانی)

٦

درصورت آب و گل عیان غیر تو کیست
درخلوت جان ودل نهان غیر تو کیست
گفتی که زغیر من بپرداز دلت
ایجان جهان دردوجهان غیر تو کیست
(حامی)

۷

در راه طلب رسیده ای میباید — دامن ز جهان کشیده ای میباید
بینائی خویش را دوا کن زیراك — عالم همه اوست دیده ای میباید
(نجم الدین خوارزمی معروف به کبری)

☆☆☆

ای چشم من ازنور رخت چشمهٔ نور — سرّ من از اسرار غمت جای سرور
ظاهر بتو گشت جمله ذرات و ترا — خورشید صفت در همه ذرات ظهور
(جامی)

☆☆☆

۹

روزت بستودم و نمیدانستم — شب با تو غنودم و نمیدانستم
ظن برده بدم بخود که من من بودم — من جمله تو بودم و نمیدانستم
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۱۰

دل مغزحقیقت‌است وتن‌پوست ببین — درکسوت پوست صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد — یا پرتو روی اوست یا اوست ببین
(اوحدی کرمانی)

☆☆☆

۱۱

در صورت قطره سر بسر دریائیم — تو ذره مبین مهر جهان آرائیم
گویندکه کُنه ذات او نتوان یافت — ما یافته ایم اینکه کُنهش مائیم
(بی نوای بدخشانی)

۱۲

بحر کرمم منّت جود که برم — محو عدمم نام وجود که برم
گویند سجود پیش حق باید کرد — چون من‌همه حق‌شدم سجود که‌برم
(تسبیهی کاشانی)

۱۳

از اهل زمانه مرد بی‌غم مائیم
با یار همیشه شاد و خرم مائیم

تا کی پی او بهر طرف میگردی
با ما بنگر ببین که او هم مائیم

(ابن یمین)



۱٤

ای زندگی تن و روانم همه تو
جانی و دلی ای دل و جانم همه تو

تو هستی من شدی از آنی همه من
من نیست شدم در تو از آنم همه تو

(فرید)

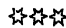


۱۵

آئینهٔ دوست روی نیکوست ببین
عکسی که درین آینه‌زان روست‌ببین

چشمی بگشا عکس‌چه‌و آینه چیست
عکس اوست‌ببین آینه‌هم اوست‌ببین

(میرزا محمد نصیر)



۱٦

ای‌دامن وجیب عشق چاك ازتو همه
گلهای مراد خنده ناك از تو همه

از فیض تو هیچ عنصری خالی نیست
ای‌آتش و آب و باد وخاك از توهمه

(فیضی‌دکنی متوفی ۱۰٤۰)

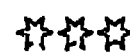


۱۷

گفتم که کرائی تو بدین زیبائی
گفتا خود را که من خودم یکتائی

هم عشقم و هم عاشقم و هم معشوق
هم آینه هم جمال هم بینائی

(ابوسعید مهنه‌ئی)



۱۸

گه شانه کش طرهٔ لیلی باشی
گه در سر مجنون همه سودا باشی

گه آینهٔ جمال یوسف گردی
گه آتش خرمن زلیخا باشی

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

گلبن ششم

کعبه و میخانه ـ کعبه و بتخانه

۱
درکعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت گنهست وکعبه دیر است ترا
گردل بحق‌است وساکن بتکده‌ای
خوش باش که عاقبت بخیر است ترا
(انصاری هروی)

☆☆☆

۲
در دایرهٔ وجود موجود یکیست
درکعبه ودر کنشت مقصود یکیست
بر صفحهٔ کائنات خطی است مبین
کای سالك ره عابد ومعبود یکیست
(میرمختوم نیشابوری)

☆☆☆

۳
ازکعبه رهی است تابمقصد پیوست
وز جانب میخانه ره دیگر هست
لیکن ره میخانه ز آبادانی
راهی‌است که‌کاسه میتوان داد بدست
(ابوسعید مهنه‌ئی)

☆☆☆

٤
درمذهب ما سبحه و زنّار یکیست
بتخانه و کعبه‌مست وهشیار یکیست
گر همچو «یقینی» زخودی باز رهی
دانی که‌درین‌چمن گل‌وخار یکیست
(یقینی لاهیجی)

☆☆☆

٥
شیخان که زدل صبروسکونم بردند
دی در حرم کعبه درونم بردند
ناگاه ز بتخانه برآوردم سر
گویا که بنعل واژگونم بردند
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

٦
رفتم بکلیسیای ترسا و یهود
ترسا و یهود جملگی رو بتو بود
بر یاد وصال تو به بتخانه شدم
تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

۷

عقل از ره تو حدیث و افسانه برد — در کوی تو ره مردم دیوانه برد
هرلحظه جو من عاشق دلسوخته را — سودای تو از کعبه به بتخانه برد
(نجم‌الدین خوارزمی)

☆☆☆

۸

آهنگ حجاز مینمودم من زار — کامد سحرم ز دل بگوش این گفتار
یا رب بچه روی جانب کعبه رود — گبری که کلیسیا از او دارد عار
(شیخ بهائی عاملی)

☆☆☆

۹

مست توام از باده و جام آزادم — صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی — ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
(انصاری هروی)

☆☆☆

۱۰

« جعفر » سخن ازکعبه وازدیرمکن — دروادی شك چوگمرهان سیرمکن
رو شیوهٔ بندگی ز شیطان آموز — یك قبله گزین و سجدهٔ غیر مکن
(جعفرمعاصرصفویه)

☆☆☆

۱۱

حاجی بره کعبه دگر رنجه مشو — وز بادیه لبّیك زنان هرزه مدو
مستانه بمیخانه درآنیم شبی — یك ناله کن و هزار لبّیك شنو
(جعفر کاشی)

☆☆☆

۱۲

یا رب سوی مقصدم ره سیر بده — مقصود دلم ز کعبه و دیر بده
با غیر تو شغل ناگوار است مرا — شغلی با خود فراغت از غیر بده
(جامی)

۱۳

ای آنکه ز هر ذره نمایان شده ئی — از هر طرفی چو مهر تابان شده ئی
در کعبه و دیر جمله را روی بتوست — تو مقصد کافر و مسلمان شده‌ئی
(طبیب شیرازی)



۱٤

رستند همه ز بی سر و سامانی — « محوی » تو وصد هزارسر گردانی
بیدرد ز میخانه بمسجد رفتی — جائی که نه آب است و نه آبادانی
(میر محوی)



۱۵

هستی بتو قائم است و موجود توئی — در کعبه و در بتکده معبود توئی
گر قصد حرم کنند و گر سجدهٔ بت — معبود همه توئی و مقصود توئی
(اشراق اصفهانی میرمحمد داماد)



بخش هفتم

الف ـ نصیحت درخاموشی ـ سخن گفتن

۱

چون گل بدل افروخته‌می باید بود — چون غنچه بلب دوخته می باید بود
چون هست وبال ما سخن گفتن ما — چون شمع زبان سوخته می‌بایدبود
(عطار)

✿✿✿

۲

کم‌گو که سخن بود چودرّ مکنون — گردد ز کمی قیمت این دُرّ افزون
تنگیِ دهن از آن پسندیده بود — تا حرف از آن شمرده آید بیرون
(واعظ قزوینی)

✿✿✿

۳

تا چند سخن تراشی و رنده زنی — تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یك سخن از علم خموشی دانی — بسیار بدین گفت و شنو خنده زنی
(روز بهان‌شیرازی)

✿✿✿

٤

کم گوی‌وبجزمصلحت‌خویش مگوی — چیزی‌که نپرسند تو خود پیش‌مگوی
دادند دوگوش و یك زبانت ز آغاز — یعنی‌که دو بشنو ویکی بیش مگوی
(بابا افضل کاسانی)

۵

با دل گفتم که ایدل عربده جوی صرّاف سخن باش وسخن کمتر گوی
خواهی که ترا آب رود در همه جوی با دوست نشین و نیکی دشمن گوی

(باباافضل کاشانی)

☆☆☆

٦

نه حرف زملت وسخن از دین گوی چون آینه باش وعیب صورت بین گوی
شهد دهن و تلخی گوشت دادند یعنی بشنو تلخ وسخن شیرین گوی

(میرزا عبدالله یزدی)

☆☆☆

٧

از دفتر عشق راز میخوان و مگوی مرکب پی این قافله میران و مگوی
خواهی که دل و دین بسلامت ببری می بین ومکن ظاهر ومیدان ومگوی

(قتالی خوارزمی)



ب ـ نصیحت در قناعت

۱

ای دل تو ز هیچ یار یاری مطلب وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است وخواری زطمع با عزت خود بساز و خواری مطلب

(منسوب به اوحدی کرمانی وخواجه عبدالله کرمانی) (بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲

با خار قناعت ار بسازی یکبار در هر قدمی بروید صد گلزار
با خارکشان نشین که اندر ده روز صدبرگ بساخت گل بیك پشتهٔ خار

(ظهیر فاریابی)

☆☆☆

۳

گر باخردی تو حرص را بنده مشو در پای طمع خوار وسرافکنده مشو
چون آتش تیز باش وچون آب روان چون خاك بهر باد پراکنده مشو

(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

٤

با داده قناعت کن و با داد بزی در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به زخودی نظر مکن غصه مخور درکم ز خودی نظر کن و شاد بزی

(بابا افضل کاسانی)

ج ـ نصیحت در ترك خود بینی وغرور

۱

عیبی است عظیم بر کشیدن خود را / وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت / دیدن همه کس را و ندیدن خود را

(منسوب بحافظ و بایزید بسطامی وخواجه عبدالله انصاری)

☆☆☆

۲

تا بتوانی طعنه مزن مستان را / از باده کشی توبه مده ایشان را
تو غره بدان شوی که می می‌نخوری / صدلقمه خوری که می غلامست آنرا

(عمرخیام)

☆☆☆

۳

ایّام شباب با هوس بودم جفت / نه دیدهٔ دید بود و نه گوش شنفت
در خواب غرور صرف شد نقد حیات / بیدار کنون شدم که میباید خفت

(خلیل بیك لاهیجانی)

☆☆☆

٤

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد / یا در غم نیستی و هستی گذرد
آن‌عمر که مرگك باشد اندر پی آن / آن به که بخواب یا بمستی گذرد

(بابا افضل کاشانی) (مجد همگرشیرازی)

☆☆☆

٥

با علمت اگر عمل برابر گردد / کام دو جهان ترا میسر گردد
مغرور باین مشو که خوانی ورقی / زانروز حذر کن که ورق بر گردد

(ناصح تبریزی)

☆☆☆

٦

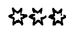
با مردم نیك بد نمی باید بود / در بادیه دیو و دد نمی باید بود
مفتون معاش خود نمی باید شد / مغرور بعقل خود نمی باید بود

(عماد فقیه)

۷

خودرا مپسند و دل پسند همه باش
نقصان بپذیر و سود مند همه باش

فارغ ز لباس عافیت باش چو نخل
بر خاك نشین و سر بلند همه باش
(خاقانی شیروانی)



۸

با خلق خدا سخن بشیرینی کن
اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن

تا بر سر دیده جا دهندت مردم
چون مردم دیده ترك خود بینی کن
(امامی خلخالی)

در کوی هوا جنك هوس ساز مکن
خود بینی وخود فروشی آغاز مکن

گر کام دلت نشد میسر مستیز
از بهر نیاز آمده ای ناز مکن
(دانشمند تبریزی)



خواهی که شود دل تو چون آئینه
ده چیز برون کن از درون سینه

کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت
بخل و طمع و حرص و ریا و کینه
(بابا افضل کاشانی)

۱۱

گر مصحف پنجگانه از بر داری
با آن جکبی که نفس کافر داری

سر را بزمین نهی تو از بهر نماز
آنرا بزمین نه که تو در سر داری
(بابا افضل کاشانی)



۱۲

ایدل ز شراب جهل مستی تا کی
وی نیست شونده لاف هستی تا کی

ای غرقهٔ بحر غفلت ار ابر نه ئی
تردامنی و هوا پرستی تا کی
(بابا افضل کاشانی) (منسوب باوحدالدین کرمانی)

١٣

بردار ز پیش پردهٔ خود بینی — هر ننك و بدی که بینی از خود بینی
ابلیسِ سزای خود ز خود بینی دید — تو نیز اگر منی کنی خود بینی

(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

١٤

از کبر مدار در دل خود هوسی — کز کبر بجائی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن — تا صید کنی هزار دل هر نفسی

(خاقانی شیروانی) (بابا افضل کاشانی)



د ـ نصحت در معاشرت و دوستی بامردم

۱

یاران کهن که بنده بودم همه را   در بند وفای خود ستودم همه را

زنهار ز کس وفا مجوئید که من   دیدم همه را و آزمودم همه را

(هلالی جغتائی بسال ۹۳۹ بجرم تشیع شهید گردید)

☆☆☆

۲

با بوابی رنجه مگردان کس را   بر آتش خشم خویش منشان کس را

ت جاودان طمع میداری   میرنج همیشه و مرنجان کس را

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۳

در راه نیاز سائلی را دریاب   در کوی حضور مقبلی را دریاب

صد کعبهٔ آب و گل بیکدل نرسد   کعبه چه کنی برو دلی را دریاب

(   )

بی طاعت حق بهشت یزدان مطلب   بی خاتم او ملك سلیمان مطلب

چون عاقبت کار اجل خواهد بود   آزار دل هیچ مسلمان مطلب

ابوالسحر) (بابا افضل کاشانی)

-

دانا که برای دوستان در کار است   پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است

هرچند ترا دولت و نصرت یاراست   صددوست کم است ودشمنی بسیارست

(میرحسین یزدی)

نصیحت در معاشرت ودوستی با مردم

دوش این خردم نصیحتی پنهان گفت
در گوش دلم گفت ودلم با جان گفت
با کس غم دل مگوی زیرا که نماند
یکدوست که با اوغم دل بتوان گفت
(ظهیرالدین فاریابی)

☆☆☆

۷
زنهار مجویار که دل را باراست
آسوده کسی بود که اوبی یاراست
وآنگه که دل خویش بیاری بستی
ازوی مگسل که بیوفائی عاراست
(مقصود بیك تبریزی و یا شیرازی)

☆☆☆

۸
راز ازهمه ناکسان نهان باید داشت
و اسرار نهان ز ابلهان باید داشت
که چه میکنی بجای مردم
چشم ازهمه مردمان همان بایدداشت
(حکیم عمر خیام)

زنهار دلا راه خدا گیر بدست
کاری که رضای حق دراونیست بداست
مپسند بکس آنچه بخود مپسندی
تا روز قیامت نزنی دست بدست
(بابا افضل کاشانی)

با نفس جهاد کن شجاعت اینست
بر خویش امیر شو امارت اینست
انگشت بحرف عیب مردم مگذار
مفتاح خزائن سعادت اینست

۱۱
گر مرد رهی نظربره باید داشت
خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی
دست و دل وديده را نگه بايدداشت
(قنالی خوارزمی)

۱۲

زنهار در آن کوش که باشی پیوست — مقبول کسان گرت بر آید از دست

مگذار که افتی از نظر مردان را — هرچیز که از طاق دل افتاد شکست

(روزبهان شیرازی)

☆☆☆

۱۳

آن به که درین زمانه کم گیری دوست — با اهل زمانه صحبت از دور نکوست

آنرا که بجملگی ترا تکیه بدوست — چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

(   )

☆☆☆

۱٤

زنهار درین زمانه کم گیری دوست — با مردم این زمانه نیکی نه نکوست

هر کس که ترا بدوستی تکیه بر اوست — چون در نگری دشمن جان تو هم اواست

(بابا افضل کاشی)

☆☆☆

۱۵

چون نیست امید عمر از شام بچاشت — باری همه تخم نیکوئی باید کاشت

چون عالم را بکس نخواهند گذاشت — باری دل دوستان نگه باید داشت

(نظامی متوفای سال ۵۹٦)

☆☆☆

۱٦

یاری بگزین کز تو جدائی نکند — از غیر تو باکس آشنائی نکند

از اهل جهان بی وفا ای دل من — یاری بگزین که بی وفائی نکند

(ابن یمین)

☆☆☆

۱۷

صد سال در آتشم اگر مهل بود — آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نا اهل مبادم صحبت — کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

(خواجه عبدالله انصاری)

جانم بفدای آنکه او اهل بود   سر در قدمش اگر نهی سهل بود
خواهی که بدانی بیقین دوزخ را   دوزخ بیقین صحبت نا اهل بود
(حافظ شیرازی)

۱۹
خوشوقت کسانیکه زپا بنشستند   در بررخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند   وزدست و زبان خورده گیران رستند
(لاادری)

***

۲۰
خوش آنکه ز سوز عشق تابی دارد   وز دیده زابر شوق آبی دارد
از همدمی بی خبران تافته روی   کنجی و کفافی و کتابی دارد
(لاادری)

***

۲۱
این عمر بباد نوبهاران ماند   وین عیس بسیل کوهساران ماند
زنهار چنان بزی که بعد از مزدن   انگشت گزیدنی بیاران ماند
(ادائی یزدی)

***

۲۲
باگل بمثل جو خار می‌باید بود   با دشمن و دوست یار می‌باید بود
خواهی که سخن زبرده بیرون نرود   در پردهٔ روزگار می‌باید بود
(سعدی شیرازی)

۲۳
در راه چنان روکه سلامت نکنند   با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان روکه ترا   در پیش نخوانند وامامت نکنند
(خیام)

۲٤

گر در دلت از کسی شکایت باشد — درد دل تو ازو بغایت باشد
زنهار بانتقام مشغول مشو — بد را بدی خویش کفایت باشد

(عبدالخالق بخارائی)

☆☆☆

۲۵

بر هر که حسد بری امیر تو شود — وزهر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری میکن — کان دست گرفته دستگیر تو شود

(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲٦

بادشمن ودوست گرشدی نرم چوموم — چون نقش نگین شوی مکن شرم چوموم
باخصم هماره باش سرسخت چوسنگ — با دوست همیشه باش دل نرم چوموم

(فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان)

☆☆☆

۲۷

خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد — مپسند که برکس از تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور — کاین هردو بوقت خویش ناچار رسد

(بابا افضل کاشانی ـ شاه سنجان)

☆☆☆

۲۸

چون مردم دیده تا نیفتی ز نظر — در خانهٔ خویش بایدت برد بسر
زان مردم دیده در نظرهاست عزیز — کز خانهٔ خود نمی نهد پای بدر

(سید محمد روز بهان)

☆☆☆

۲۹

ای آمده گریان تو وخندان همه کس — وز آمدن توگشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا چه روی — خندان توبرون روی وگریان همه کس

(شیخ اوحدی مراغه‌ئی)

۳۰

ایدل چو طربناك نه‌ای شادان باش — جرم تو زدانش است رو نادان باش
خواهی که زدست دیو مردم برهی — مانند پری ز آدمی پنهان باش
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳۱

ایدل مطلب ز دیگران مرهم خویش — خود باش بهردرد دلی محرم خویش
تنها بنشین وخویشتن‌خورغم خویش — ور همدمت آرزو کندهم دم خویش
بابا افضل کاشانی (منسوب بعمرخیام)

☆☆☆

۳۲

چون‌تیشه مباش‌وجمله‌برخود متراش — چون رنده زکار خویش‌بی‌بهره مباش
تعلیم ز ارّه گیر در عقل معاش — چیزی‌سوی‌خودمیکش‌وچیزی‌می‌پاش
(احمدجاجرمی متوفی سال۵۴۲ یا ۵۳۶)

☆☆☆

۳۳

تا بتوانی بخلق اغیار مباش. — در خانهٔ گیرو دار بیکار مباش
تقصیر مکن در قدمی یا سخنی — بی فایده همچو نقش دیوار مباش
(سحابی‌استرابادی ازشعرای قرن دهم)

☆☆☆

۳٤

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش — وندرپس و پیش خلق نیکو گوباش
خواهی که‌چوصبح صادق‌الوعد شوی — خورشید صفت با همه‌کس یکرو باش
(بایزید بسطامی)

☆☆☆

۳۵

در راه خدا دو کعبه آمد منزل — یك کعبهٔ صورت است و یك‌کعبه گل
تا بتوانی زیارت دلها کن — بهتر ز هزار کعبه باشد یك دل
(باباافضل کاشانی ـ خواجه عبدالله انصاری)

۳۶

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن یك نکته که هست مایه و مغز سخن
یاری که درو اهلیتی نیست مگیر کاری که درو منفعتی نیست مکن
(باباافضل کاشانی)

☆☆☆

۳۷

ایدل چه نهی بار کسی بر گردن کو باتو وفا هیچ نخواهد کردن
چندین چه خوری غمش که هرگز غم تو یك ذره نخورده است و نخواهد خوردن
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳۸

با خلق بخلق زندگانی میکن نیکی همه وقت تا توانی میکن
کار همه کس بر آر از دست و زبان وانگه بنشین و کامرانی میکن
(بابا افضل کاشانی)

۳۹

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو از خویشتن وهردو جهان بیرون شو
در خانهٔ مردمان گرت راه دهند بی دیده درآی و بی زبان بیرون شو
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۴۰

چون میگذرد عمر کم آزاری به چون میدهدت دست نکو کاری به
چون کشتهٔ خود بدست خود میدروی تخمی که نکو تراست اگر کاری به
(عبدالخالق بخارائی)

☆☆☆

۴۱

گرز آنکه هزار بنده آزاد کنی ورزانکه هزار مسجد آباد کنی
ور زانکه هزار شب درائی بنماز آنت ندهد که خاطری شاد کنی
(بابا افضل کاشانی)

۴۲

گرصد چو خلیل کعبه بنیاد کنی
وانرا بنماز و طاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
(ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۴۳

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را
بهزانکه هزار بنده آزاد کنی
(علاءالدوله سمنانی)

☆☆☆

۴۴

گردر پی قول و فعل سنجیده شوی
در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی
زنهار چنان مزی که گر فعل ترا
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۴۵

زنهار دلا رفیق هر کس نشوی
وندر پی مردار چو کرکس نشوی
خواهی که کسیشوی زناکس بگریز
در خدمت هیچ ناکسی کس نشوی
(باباافضل کاشانی)

☆☆☆

۴۶

کس نیست درین زمانه غمخوار کسی
دوری است که کس نمیشود یار کسی
همچون ناخن سرش سزای تیغ است
هر کس گرهی گشاید از کار کسی
(کلیم همدانی)

۴۷

« محوی » بهوای دل نوائی نزنی
در کوچه کس در سرائی نزنی
بیگانگی تمام عالم دیدی
زنهار که حرف آشنائی نزنی
(میرمغیث محوی)

۳۶

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن
یک نکته که هست مایه و مغز سخن
یاری که درو اهلیتی نیست مگیر
کاری که درو منفعتی نیست مکن
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳۷

ایدل چه نهی بار کسی بر گردن
کو باتو وفا هیچ نخواهد کردن
چندین چه خوری غمش که هرگز غم تو
یک ذره نخورده است و نخواهد خوردن
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳۸

با خلق بخلق زندگانی میکن
نیکی همه وقت تا توانی میکن
کارهمه کس برآر از دست و زبان
وانگه بنشین و کامرانی میکن
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳۹

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو
از خویشتن وهردو جهان بیرون شو
در خانهٔ مردمان گرت راه دهند
بی‌دیده درآی و بی‌زبان بیرون شو
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۴۰

چون میگذرد عمر کم آزاری به
چون میدهدت دست نکو کاری به
چون کشتهٔ خود بدست خود میدروی
تخمی که نکو تراست اگر کاری به
(عبدالخالق بخارائی)

☆☆☆

۴۱

گرز آنکه هزار بنده آزاد کنی
ورزانکه هزار مسجد آباد کنی
ور زانکه هزار شب درائی بنماز
آنت ندهد که خاطری شاد کنی
(بابا افضل کاشانی)

۴۲

گرصد چو خلیل کعبه بنیاد کنی — وانرا بنماز و طاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزادکنی — به زان نبود که خاطری شاد کنی.
(ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۴۳

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را — بهزانکه هزار بنده آزاد کنی
(علاءالدوله سمنانی)

☆☆☆

۴۴

گردر پی قول و فعل سنجیده شوی — در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی
زنهار چنان مزی که گر فعل ترا — هم با تو عمل کنند رنجیده شوی
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۴۵

زنهار دلا رفیق هر کس نشوی — وندر پی مردار چو کرکس نشوی
خواهی که کسی‌شوی ز ناکس‌بگریز — در خدمت هیچ ناکسی کس نشوی
(باباافضل کاشانی)

☆☆☆

۴۶

کس‌نیست درین زمانه غمخوارکسی — دوری است که‌کس‌نمیشود یارکسی
همچون ناخن‌سرش سزای تیغ است — هر کس‌گرهی‌گشاید از کار کسی
(کلیم همدانی)

☆☆☆

۴۷

« محوی » بهوای دل نوائی نزنی — در کوچه کس در سرائی نزنی
بیگانگی تمام عالم دیدی — زنهار که حرف آشنائی نزنی
(میرمغیث محوی)

ه ـ در اندرزهای مختلف

ایدل ز زمانه رسم احسان مطلب
وزگردش دوران سر وسامان مطلب
درمان طلبی درد تو افزون گردد
با درد بساز و هیچ درمان مطلب
(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲
گر بر فلکی بخاك باز آرندت
ور بر سر نازی به نیاز آرندت
فی‌الجمله حدیث مطلق از من بشنو
آزار مکن تا که نیازارندت
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳
هرچندکه هست‌دولت‌از نعمت‌و بخت
باریست گران‌چوشدبرون‌ازحدسخت
بسیاری مال وجاه مرد آفت اوست
انبوهی میوه بشکند شاخ درخت
(سحابی استرابادی)

☆☆☆

٤
مطلب مطلب اگر ز شاهی باشد
معشوقه مگیر اگر چه ماهی باشد
از زردی روی کهربا غیرت گیر
خواهش مکن ار خود پر کاهی باشد
(ملاحسنعلی)

میکوش که کیسهٔ تو بی زر باشد
تا در دوجهان عیش تو خوشتر باشد
درهم چه کنی کزان تودرهم باشی
دینار چه میکنی که دین بر باشد
(سید علاءالدین حسین وزیرشاه صفی وشاه عباس ثانی)

☆☆☆

٦
عمر تو اگر فزون شود از پانصد
افسانه شوی عاقبت از روی خرد
باری چوفسانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد
(بابا افضل کاشانی)

۷

در عشق اگر دمی قرارت باشد — با صحبت این و آن چه کارت باشد
سر تیز چو خار باش تا یار چو گل — گه در بر و گاه در کنارت باشد

(ظهیرالدین فاریابی)

☆☆☆

۸

اندیشه مکن بکار ها در بسیار — کاندیشهٔ بسیار بپیچاند کار
کاری که برایت آید آسان بگذار — ور نتوانی بکاردانان بسپار

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۹

ازخوان فلك قرص جوی بیش‌مخور — انگشت عسل‌مخای وصد نیش‌مخور
از نعمت الوان جهان دست بدار — خون دل صد هزار درویش مخور

(بابا افضل‌کاشانی) (همای شیرازی)

☆☆☆

۱۰

دنیا بگذار و بگذر از شور و شرش — آلوده مشو چو مردم بی بصرش
کشتی‌چوشکست‌خواجه را دردریا — مشکی پر باد به که انبان زرش

(سحابی استرابادی)

☆☆☆

۱۱

با همت باز باش و با کبر پلنگ — زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ
کم کن برعندلیب و طاوس درنگ — کانجا همه‌آواز‌است اینجا همه‌رنگ

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۱۲

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ — وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
با خویشتن آی تا نباشی باری — نه بوده بافسوس و نه رفته به‌دریغ

(بابا افضل‌کاشانی)

۱۳

« غافل » نشوی ازین دو معنی غافل
سرمایهٔ مرد ازین دو گردد حاصل
زین راهنمایان بیکی شو قائل
یا عقل درست یا جنون کامل
(ملك حمزه تخلص غافل معاصر صفویه)

☆☆☆

۱٤

ایدل قدح بی خبری نوش مکن
افعال بد خویش فراموش مکن
شیر اجل است در کمین واقف باش
در بیشهٔ شیر خواب خرگوش مکن
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱۵

ای دیده اگر کور نه ای گور ببین
وین عالم پر فتنه و پر شور ببین
شاهان جهان و سروران عالم
در زیر زمین و دهن مور ببین
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱٦

من درعجبم که هر که خواهد مردن
باخود بجز ازکفن چه خواهدبردن
از بهر چه آزار خود و یار کند
وامادہ کند آنچه نخواهد خوردن
(جمالی اردستانی)

☆☆☆

۱۷

خواهی که رسی بکام بردارد و گام
یك گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام
از دانه طمع ببر که رستی از دام
(بایزید بسطامی)

☆☆☆

۱۸

ای نیك نکرده و بدی ها کرده
وانگاه بلطف حق تولا کرده
بر عفومکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده
(ابوسعید ابوالخیر ــ منسوب بعمرخیام)

۱۹

گر دریابی که از کجا آمده ای — وز بهر چه ای و از چرا آمده ای
گر بشناسی باصل خود باز رسی — ورنه چو بهائم بچرا آمده ای

(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲۰

ایدل تو دمی مطیع سبحان نشدی — وز کردهٔ هیچ بد پشیمان نشدی
قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند — این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲۱

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی — بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی — با توست هر آنچه مینمائی آنی

(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲۲

گر زانکه براستخوان نماند رگ و پی — از خانهٔ تسلیم منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال — منت مکش ار دوست شود حاتم طی

(خواجه نصیرالدین طوسی متوفی سال ۶۷۲)

☆☆☆

۲۳

ایدوست در این دو روزه عمر فانی — تا چند گرفتار هوس میمانی
از چاه هوس بر آ چو یوسف که کنی — در مصر بقا تا به ابد سلطانی

(سحاب تبریزی نامش سید نعیم)

☆☆☆

۲۴

ایدل تو اگر مست نه ای هشیاری — زان پیش که بگذرد جهان بگذاری
کم خسب بوقت صبح کاندرپی تست — خوابی که قیامتش بود بیداری

(نجم الدین رازی)

گلبن هشتم

جبر واختیار ـ قضا وقدر

۱

چون بیخبرم که چیست تقدیر مرا / دیوانگی آورد بزنجیر مرا
چون کار بعلت نکنی با بد و نیك / ترك بد و نیك گیر و بپذیر مرا

(شیخ عطار)

☆☆☆

۲

از دست حوادث جهان نتوان رست / در نقد عزیز عمر دل نتوان بست
هستیم همه بندهٔ تقدیر افسوس / کز مجلس تقدیر برون نتوان جست

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۳

زین پیش نشان بودنیها بودست / پیوسته قلم زنیك و بد فرسوده است
اندر تقدیر آنچه بایست بداد / غم‌خوردن وکوشیدن ما بیهوده‌است

(حکیم‌عمرخیام)

☆☆☆

٤

میدان بیقین که هم بدوسیر ازوست / درکوی قدر شرهم ازو خیر ازوست
شور و شغب مسجد و میخانه ازو / وآشوب و فغان و فتنهٔ دیر ازوست

(سعدالدین حموی جوبینی)

☆☆☆

۵

«صوفی» تومپندار که‌انجم کرده است / هر نیك وبدی که رو بمردم کرده است
سررشتهٔ کار خود نمیداند چرخ / او نیز سر کلافه را گم کرده است

(صوفی)

☆☆☆

٦

هر روز دلم بزیر باری دگر است / در دیدهٔ من زهجر خاری دگراست
من جهد همی کنم قضا میگوید / بیرون زکفایت تو کاری دگر است

(حافظ)

۷
آنروز که توسن فلك زین کردند
وارایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
ما را چه گنه قسمت ما این کردند
(عمرخیام)

☆☆☆

۸
کس را پس پردهٔ قضا راه نشد
وز سر قدر هیچکس آگاه نشد
هرکس ز سر قیاس چیزی گفتند
معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
(محمد غزالی)

☆☆☆

۹
چون تختهٔ نرداست جهان نیك‌نگر
با مهره و آسمان بود بازی اگر
هر لحظه بنقش کعبین تقدیر
ما را حرکت دهد بجائی دیگر
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۰
ایدل چو حقیقت جهان هست مجاز
چندین‌چه‌بری‌خواری ازین‌رنج‌دراز
تن را بقضا سپار و با درد بساز
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز
(منسوب بعمرخیام)

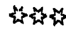
☆☆☆

۱۱
گیرم که کنم من از مناهی پرهیز
با حکم قضا کرا است یارای ستیز
ساقی بکفم نهاد جامی لبریز
میگویدم آنگاه که کج دارومریز
(مشتاق اصفهانی معاصر زندیه)

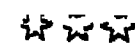
☆☆☆

۱۲
«باقی» بعبث توزحمت خویش‌مکش
پیوسته تعب ز صحبت خویش مکش
تغییر قضا چو نیست در دست کسی
بیهوده ز جهل منّت خویش مکش
(باقی تبریزی)

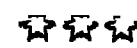
۱۳
محنت کش روزگار خویشم چکنم
درماندهٔ اضطرار خویشم چکنم
دور است ز جبر اختیارم امّا
مجبور باختیار خویشم چکنم
(باقی تبریزی)



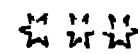
۱٤
در بندگی خدای خود مأمورم
با آنکه هوای نفس را مقهورم
گویند که مجبور نهٔی مختاری
بالله که در اختیار هم مجبورم
(وفائی شعرشری)



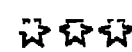
۱۵
تا کی چوگل از هوا مشوش باشیم
چند از پی آبرو در آتش باشیم
چون عمر عزیز ما بدست قدر است
تن را بقضا دهیم و دل خوش باشیم
(سلمان ساوجی)



۱٦
معمار ازل سرشت با غم گل من
صیاد قضا کشید در خون دل من
آسایش من بزندگی مشکل شد
ایمرگ مگر تو حل کنی مشکل من
(قدرت منصورخراسانی)



۱۷
با حکم قضا ستیزه نتوان کردن
با دست علاج نیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند
آهن با موم ریزه نتوان کردن
(مهدی گیلانی معاصر شاه طهماسب صفوی)



۱۸
آنروز که کردند شمار من و تو
بردند ز دست اختیار من و تو
فارغ بنشین که کار ساز دو جهان
پیش از من وتو ساخته کار من وتو
(فیضی دکنی)

۱۹

بر رهگذرم هزار جا دام نهی — گوئی که بگیرمت اگر گام نهی
یکذره زحکم توجهان خالی نیست — حکمش تو کنی و عاصیم نام نهی
(منسوب بعمر خیام)

☆☆☆

۲۰

چون دایره گر محیط پیمای شوی — جون نقطه اکرساکن یك جای شوی
از قسمت خویش پای بیرون ننهی — گر چون سر پرگار همه پای شوی
(خواجه نصیرالدین طوسی)

☆☆☆

۲۱

خواهی که بشرع عشق قاضی باشی — باید بقضای دهر راضی باشی
درهر نفس ازدست مده صحبت حال — کاسوده ز مستقبل و ماضی باشی
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

۲۲

در گوش دلم گفت فلك پنهانی — حکمی که قضا بود ز من میدانی
درگردش خویش اگرمرا دست بدی — خود را برهاندمی ز سرگردانی
(خیام)

☆☆☆

۲۳

ای رفته بچوگان قضا همچون گوی — چپ میخوروراست میرو وهیچ مگوی
کانکس که ترافکند اندرتك وپوی — او داند و او داند و او داند و اوی
(منسوب بعمرخیام)

گلبن نهم
در بیوفائی دنیا

۱

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست — چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست — پندار که هر چه نیست در عالم هست

(شیخ نجم الدین کبری در حمله مغول شهید شده است)

☆☆☆

۲

ایّام بقا چو باد نوروز گذشت — روز و شب ما به محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید — تا دیده گشودیم ز هم روز گذشت

(معین الدین شیرازی)

☆☆☆

۳

نردیست جهان که بردنش باختن است — نرّادی او ز نقش گم ساختن است
دنیا بمثال کعتبین نرد است — برداشتنش برای انداختن است

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

٤

دنیا دو سه روز اگرچه آسان از تست — مغرور مشو که تا توئی آن از تست
چون اهوی رم کرده که در پس گیرند — رویش بتو و دلش گریزان از تست

(میرزا محمد سعید حکیم)

☆☆☆

٥

این خانه که جای محنت و درد و غمست — این بزم که عشرتگه صد محتشمست
این کاخ که یکمنزل راه عدمست — منزلگه صد هزار جمشید جمست

(غیب اصفهانی)

☆☆☆

٦

دنیا که بچشم اهل بینش خوار است — پر نوحهٔ مرگ و نالهٔ بیمار است
هشیار نشین که آسمان خونریز است — غافل مگذر که خاك آدم خوار است

(عاشق اصفهانی معاصر زندیه)

۷

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری زپهلوی خویش خورد
دنیاعسل است وهرکه اوبیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد
(محی الدین یحی نیشابوری) (منسوب بخیام نیشابوری)



۸

گر کسب کمال میکنی میگذرد ور فکر محال میکنی میگذرد
دنیا همه سر بسر خیال است خیال هر نوع خیال میکنی میگذرد
(طاهرا نجدانی متوفی ۹۵۶)



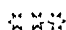
۹

بر دل در قصهٔ جهان مکشائید زنهار باین سخن زبان مکشائید
راحت گه انس نیست منزل مکنید جولانگه سیل است میان مکشائید
(عاشق اصفهانی معاصر افشاریه وزندیه)



۱۰

هر دل که هوای عالم راز کند باید گرهٔ علاقه را باز کند
دام است تعلقات دنیای دنی در دام چگونه مرغ پرواز کند
(فیاض لاهیجی)



۱۱

بهرام درین سراچهٔ پرشرو شور تاکی بحیات خویش باشی مغرور
کرده است در این بادیه صیاد اجل در هر نفسی هزار بهرام بگور
(ظهیرالدین بهرام فرزند شاه اسمعیل اول صفوی)

۱۲

برکام مبند دل که دور افلاك گه شاد کند تراو گاهی غمناك
زان بادکه غنچه بشکفد در گلشن زان نیز گل شگفته ریزد بر خاك
(عاشق اصفهانی)

۱۳

دنیا که در او ثبات کم می‌بینم — در هر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه‌رباطی‌است که‌ازهرطرفش — راهی به بیابان عدم می‌بینم

(سحابی اسنربادی) (یعقوب بن حسن از ترکمانان اق‌قونیلو-) (منسوب بعمرخیام)

☆☆☆

۱٤

«اشراق» دل از غم بتان شاد مکن — بتخانه زسنگ کعبه آباد مکن
این دیر فنا را سر آبادی نیست — اندرره سیل خانه بنیاد مکن

(اشراق اصفهانی میرمحمد بافرداماد)

☆☆☆

۱٥

ایدل ز غم جهان که گفتت خون شو — یا ساکن عشوه خانهٔ گردون شو
دنیا چه کنی چو نیست سامان مقام — انگار نیامدی از آن بیرون شو

(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱٦

بنگر ز صبا دامن گل چاك شده — بلبل ز جمال گل طربناك شده
درسایهٔ‌گل‌نشین که بس گل‌که زباد — بر خاك فرو ریزد و با خاك شده

(خیام)

☆☆☆

۱۷

مشنو سخن عالم فانی و مگوی — وندر طلبش مدار چندین تك و پوی
دنیا چو گل‌است ای پسر برلب جوی — تا چشم زنی نه رنگ بینی ونه بوی

(زین‌الدین سجزی)

☆☆☆

۱۸

هست این کرهٔ گل اثر مقبره‌ای — وین چرخ چولوحی زبر مقبره‌ای
گیتی لحدی و ما همه مرده در آن — خورشید چراغی بسر مقبره‌ای

(ملارشیدی)

۱۹

ای دل تو اگر معنی دلبر داری — وز کار جهان راحت دل برداری
چون هردو جهان بچشم معنی دیدی — از هردوجهان همیشه دل برداری

(بابا افضل کاشانی)



۲۰

دنیا که دمی نیست قرار اندر وی — هستی است زنیستی شمار اندر وی
دنیا جویان بیقرار اندر وی — چون سوخته کاغذی شرار اندر وی

(احمد کاهلی)



گلبن دهم
در شکوه از روزگار

۱

ای چرخ فلك ستمگری کینهٔ تست — بیداد گری پیشهٔ دیرینهٔ تست
ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند — بس دانهٔ قیمتی‌که در سینهٔ تست
بابا افضل کاشانی (منسوب بحکیم عمرخیام ومهستی)

☆☆☆

۲

گردون تاکی از تو دلم خون باشد — جانم ز المهای تو محزون باشد
زین گونه‌که هم دونی‌وهم دون پرور — نبود عجبی نام تو گردون باشد
(لاادری)

☆☆☆

۳

ای لاله پیالهٔ شراب تو چه شد — ای مرغ چمن دل کباب تو چه شد
ای گلبن عیش رنگ‌وبوی توکجاست — ای باغ زمانه آب و تاب توچه شد
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

٤

گرچرخ جفا کرد چه میباید کرد — ور ترك وفا کرد چه میباید کرد
میخواست دلم که برنشان آید تیر — چون تیر خطا کرد چه میباید کرد
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

٥

در عالم تنگ عرصهٔ سفله نهاد — سر برزانو بنفشه سان باید زاد
دردون دونست روی او نتوان دید — گیتی پست است راست نتوان استاد
(فردوسی طوسی)

☆☆☆

٦

این چرخ که خالی از مروت باشد — یارب بمنش چگونه الفت باشد
یك روز بکام من نگردید فلك — حرفی است که آسیا بنوبت باشد
(لاادری)

۷

چون نیست دراین سراچهٔ کون وفساد　　از گردش آسمان دلی خرم و شاد

خوشوقت کسی که این دم ازعالم رفت　　بدبخت کسیکه این دم از مادر زاد

(مشرب عامری)



۸

دوران که زیان آن بود در پی سود　　در راحت و در محنت او سود نبود

گر خندیدم زخنده‌ام دل نگشاد　　گر نالیدم زناله کارم نگشود

(عاشق اصفهانی)



۹

آگاه نیم که چرخ چون میگردد　　پیوسته چنین و یا کنون میگردد

جان و تن ما که زادهٔ گردش اوست　　تازاده وزیسته بخون میگردد

(محمد باقر گلپایگانی متخلص بادیب)

تا دور فلك گرد زمین خواهد بود　　با اهل دلش همیشه کین خواهد بود

با شیوه بیداد قرین خواهد بود　　تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

(سلطان‌محمد تخلص صدقی)



۱۱

ایچرخ مدور خسیس بیباك　　صد پیرهن و فای من کردی چاك

آزاده هر آنچه بود کردی توهلاك　　ازگردش تو کنون چه ترس است وچه باك

(مسعود سعد سلمان)



۱۲

در حیرتم از حقیقت گردش حال　　وز ساقی روزگار و دورمه و سال

این مرده در آرزوی یکقطره زلال　　پیمانه آن یکی زمی مالا مال

(عاشق اصفهانی)

۱۳
تاکی ز غم جهان پریشان باشم		وز جور فلك بی‌سر و سامان باشم
از کجروی چرخ بداختر تا چند		افتاده بخاك راه یکسان باشم
(ابوالقاسم طهرانی معاصر صفویه)

☆☆☆

۱٤
فریاد و فغان زین فلك خون اشام		کز صبح نشاط او دمد ماتم شام
هر پیرهنی که صبح پوشد بینی		آغشته بخون بیگناهی هر شام
(شیخ ذوالنون)

☆☆☆

۱۵
دارم ز عتاب فلك بوقلمون		وز گردش روزگار خس پروردون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشك		جانی چو میانهٔ پیاله همه خون
(امیر یمین‌الدین طغرائی فریدوی پدر ابن یمین و معاصر سلطان محمد خدابنده بوده است)

☆☆☆

۱٦
دارم ز جفای فلك آینه گون		پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
روزی بهزار غم بشب می‌آرم		تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون
(ابن یمین در جواب پدر نوشته است)

☆☆☆

۱۷
گر بر فلکم دست بدی چون یزدان		برداشتمی من این فلك را ز میان
وز نو فلك دگر چنان ساختمی		کازاده بکام دل رسیدی آسان
(عمر خیام)

☆☆☆

۱۸
ای چرخ بسی لیل و نهار آوردی		گه فصل خزان و گه بهار آوردی
مردان جهان را همه بردی بزمین		نامردان را بروی کار آوردی
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

گلبن یازدهم
سر انجام زندگی

۱

بنگر بکف اجل زمام همه را — وز زهر هلاك تلخ كام همه را
اینست اگر حال اسیران فراق — ای باد رسان باو سلام همه را
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۲

دردیست اجل که نیست درمان اورا — برشاه و وزیر هست فرمان او را
شاهی که بحکم‌دوش کرمان میخورد — امروز همی خورند کرمان او را
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۳

گر بر سر ماه بر نهی پایهٔ تخت — ورهمچوسلیمان‌شوی ازدولت‌وبخت
چون عمرتوپخته گشت‌بربندی رخت — کانموٌه که پخته شد بریزد زدرخت
(کاوس جرجانی دیلمی نامش امیرکیکاوس‌بن اسکندربن قابوس وشیمگیراست)

☆☆☆

٤

هشدار کزین جهان دون باید رفت — چون آمده‌ای‌ببین که چون بایدرفت
آخر بطپانچهٔ مغنیّ اجل — زین‌دایره چون صدا برون بایدرفت
(کلبعلی نادر تبریزی معاصرشاه عباس)

☆☆☆

٥

خیام که خیمه‌های حکمت میدوخت — در کورهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش ببرید — دلال امل برایگانش بفروخت
(حکیم‌عمرخیام نیشابوری)

☆☆☆

٦

سلطان بجهان پرده سرائی زدورفت — درویش بدهر پشت پائی ز دو رفت
القصه بهر دو روز در گلشن عمر — مرغی بسر شاخ نوائی زدو رفت
(رضای‌شیرازی)

۷

هر کس که مآل کار دانست که چیست
بنشست و بهای‌های برخود بگریست

خوش آنکه نیامد زعدم سوی وجود
یا آمد ورخت بست و یکهفته نزیست

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۸

دانی زجهان چه طرف بر بستم هیچ
وز حاصل ایام چه در دستم هیچ

شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ
آن جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

(خاقانی)

☆☆☆

۹

مردن هیچ است وزندگانی هم هیچ
انده هیچ است و شادمانی هم هیچ

چون عاقبت کار اجل خواهد بود
ای خضرحیات جاودانی هم هیچ

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۱۰

دانی زچه بی حجاب می‌خندد صبح
افکنده ز رخ نقاب می‌خندد صبح

این غمکده چونکه جای خندیدن نیست
بر خندهٔ آفتاب می‌خندد صبح

(لاادری)

☆☆☆

۱۱

با طبل اجل کوس نمیدارد سود
صیت کی‌وکاوس نمیدارد سود

زین غم همه انفاس من افسوس شده است
افسوس که افسوس نمیدارد سود

(جامی)

☆☆☆

۱۲

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند
خوشباش که نه این و نه آن خواهد ماند

گلزار بغارت خزان خواهد رفت
وین بستن در بباغبان خواهد ماند

(عاشق اصفهانی)

۱۳

یك قطرهٔ آب بود و با دریا شد — یك ذرهٔ خاك و با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست — آمد مگسی پدید و نا پیدا شد
(حافظ)



۱٤

افسوس که عمری به بطالت طی شد — طی شد ببطالت و ندانم کی شد
چون برق جهان زمانه بر اهل‌جهان — پی در پی هم آمد وپی در پی شد
(سیدا بوالقاسم طباطبائی تخلص‌طلوع‌معاصر)



۱٥

تا درنگری نه‌سرومانده‌است‌ونه بید — نه خارستان غم نه گلزار امید
دهقان فلك خرمن عمر ما را — می‌پیماید بکیل ماه و خورشید
حسن بیك بروجردی (منسوب بوالهٔ بروجردی)



۱٦

تا کی گوئی که گوی اقبال که برد — تا کی گوئی که ساغرعیش که خورد
اینها چه فسانه است می باید رفت — اینها چه بهانه است میباید مرد
(غزالی مشهدی)



۱۷

مرغی بودم پریده از عالم راز — تابو که برم ز زیر صیدی بفراز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز — زان درکه درآمدم برون رفتم باز
(بابا افضل‌کاشانی) (منسوب بعبداله انصاری وعمرخیام)



۱۸

مالعبتکانیم و فلك لعبت باز — از روی حقیقتی نه از روی مجاز
یکچند در این بساط بازی کردیم — رفتیم بصندوق عدم یك یك باز
(خیام)

۱۹

از جملهٔ رفتگان این راه دراز باز آمده‌ای کو که خبر گیرم راز
هان بر سر این دورهٔ آزو نیاز چیزی نگذاری که نمی‌آئی باز
(عمر خیام)

☆☆☆

۲۰

جامی است که عقل آفرین میزندش صد بوسه ز مهر برجبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف میسازد و باز بر زمین میزندش
(خیام)

☆☆☆

۲۱

آن‌شمع کز اوست بزم میخواران خوش وزسو زوی‌است بخت بیداران خوش
گریان گریان تا بسحر گه میگفت بگذشت مرا روز شب یاران خوش
(مجدالدین همگر شیرازی)

☆☆☆

۲۲

ای کرده بخویش گردش دایم فرض بشنو سخنی کامده در معرض عرض
باید چو برون شد آخر از صفحهٔ ارض گردی چه بطول راه پیما چه بعرض
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۲۳

در مزرع دهر کز نشاط آمده پاك دهقان ازل نریخت جز تخم هلاك
چون دانهٔ گندم همگی با دل چاك از خاك بر آمدند و رفتند بخاك
(جامه باف مشهدی)

☆☆☆

۲٤

مائیم بصد هزار غم رفته بخاك پیدا شده در جهان و بنهفته بخاك
ای بس که بخاك من مسکین آیند گویند که این توئی چنین خفته بخاك
(شیخ عطار)

۲۵

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

(ابوعلی سینا متوفی بسال ۴۲۸) (منسوب بعمر خیام)

☆☆☆

۲۶

کردیم ببزم دیده چون شمع مقام بردیم بسر عمر در اندیشهٔ خام
چون شمع تمام گشت می‌میرد و ما افسوس که مردیم و نگشتیم تمام

(فکری خراسانی)

☆☆☆

۲۷

بر صفحهٔ هستی چو قلم میگذریم حرف غم خود کرده رقم میگذریم
زین بحر پر آشوب که بی‌پایان است پیوسته چو موج از پی هم میگذریم

(فکری خراسانی)

☆☆☆

۲۸

یك چند بمرگ سخت جانی کردیم رخساره بسیلی ارغوانی کردیم
عمری گذراندیم بمردن مردن مردم بگمان که زندگانی کردیم

(فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان)

☆☆☆

۲۹

یك عمر چو جغد نوحه خوانی کردیم نفرین باساس زندگانی کردیم
جان کندن تدریجی خود را آخر تبدیل بمرگ ناگهانی کردیم

(فرخی یزدی)

☆☆☆

۳۰

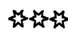
پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم وانگاه نهان چو در نایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

(مشتاق اصفهانی)

۳۱

ای دل چه‌خوری غم جهان شاد برو / بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردیست نشسته جسم برد امن روح / دامن بفشان زخاك و چون باد برو

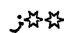
(بابا افضل کاشانی)



۳۲

گر حاکم صذ شهرو ولایت گردی / ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر عاشق صادقی وگر زاهد پاك / روزی دوسه‌چون رودحکایت‌گردی

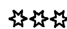
(بابا افضل کاشانی)



۳۳

گیرم که سلیمان بنی را پسری / بر باد نشسته و جهان می‌سپری
گیرم‌که بکام تست گیتی شب وروز / بنگر که پدرچه برد تا تو چه بری

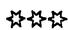
(بابا افضل کاشانی)



۳٤

آمد پیری و رفت ایام خوشی / درکام شود زهر اگر شهد چشی
در تن اثری نمانده دیگر ز حیات / وقتست‌که وارهیم ازین مرده‌کشی

(واعظ قزوینی)



۳٥

دنیا بمراد رانده گیر آخر چه / وین نامهٔ عمر خوانده‌گیر آخرچه ؟
گیرم بمراد دل بماندی صد سال / صد سال دگر بمانده گیر آخرچه ؟

(بابا افضل کاشانی)



۳٦

که ترك وجود غم فزاینده کنی / که آرزوی حیات پاینده کنی
آیندهٔ عمرخواهی از رفته فزون / دررفته چه‌کردی که در آینده کنی؟

(احمدجامی متوفی ٥۳۲ قمری)

گلبن دوازدهم

پیری و جوانی

۱

افکند زپای ضعف پیری ما را — از دست ستد پای جهان پیما را
میبرد مرا براه پا تا امروز — من بعد براه میبرم من پا را
(واعظ قزوینی)

☆☆☆

۲

تا ریخت بگوش دست پیری سیماب — در کشور جان گشت فراغت نایاب
چشم و دلم از حسرت ایام شباب — هم معدن آتشست و هم منبع آب
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۳

من آخته قد بودم و با قوت وچست — گم گشت جوانی ودوتا گشتم وسست
جویای جوانیست قد من بدرست — مر گم شده را بجز دوتا نتوان جست
(احمدایزدیارالگافی)

☆☆☆

٤

دردا که ز عمر آنچه به بود گذشت — دوری که درو دلی بیاسود گذشت
ایام جوانی که بهار عمراست — چون خندهٔ برق وعهد گل زود گذشت
(سیف اسفرنك)

☆☆☆

٥

افسوس که ایام جوانی بگذشت — سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم — کز جوی من آب زندگانی بگذشت
(ظهیرالدین فاریابی)

٦

ایام شباب با هوس بودم جفت — نی دیدهٔ دید بود ونی گوش شنفت
در خواب غرورصرف شدنقد حیات — بیدار شدم کنونکه می باید خفت
(میرزا خلیل ممیز معاصر صفویه)

۷

تا چند حدیث طورچون وچنداست
زآن‌وسوسه‌ها خاطر توخرسند است
موی تو سفید گشت تا دریا بی
کین عمر گرانمایه بموئی بند است
(میرزاخلیل‌ممیز)

☆☆☆

۸

افسوس که ایام جوانی بگذشت
هنگام نشاط و شادمانی بگذشت
تا چشم‌گشودیم در این باغ چو گل
هفتاد و دو سال زندگانی بگذشت
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۹

داغم بدل از دو گوهر نایابست
کزوی جگرم کباب و در دل تابست
میگویم اگر تاب شنیدن داری
فقدان شباب و فرقت احبابست
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۱۰

هیچ است وجود وزندگانی هم هیچ
وین خانه و فرش باستانی هم هیچ
از نسیه و نقد زندگانی همه را
سرمایه جوانیست جوانی هم هیچ
(خاقانی)

☆☆☆

۱۱

در در هر بهرگونه همی دار امید
وزگردش روزگار میلرز چو بید
گویند پس از سیاه رنگی نبود
پس موی سیاه من چرا گشت سفید
(منسوب ببابا افضل کاشانی وحاعظ شیرازی)

☆☆☆

۱۲

از جوش شباب پر دلت بی غم شد
زین جوش مروز سرکه باید کم شد
ناخورده بری ز عمر باید شد پیر
ننشسته هنوز راست باید خم شد
(واعظ قزوینی)

۱۳

موئی که جوانی بشبه بنگارید پیری شبه برد و درّ برو بگمارید
گر درز شبه بهست پس‌چون بارید از غم ز دریغ آن شبه مروارید
(حمیدالدین جوهری مستوفی)

☆☆☆

۱٤

پیری بسر من چو شبیخون آورد کافور ز مشك من به بیرون آورد
گرزانکه پس از سیاه رنگی نبود از موی سیه سپیدی او چون آورد
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۱۵

پیری چو فرستاد بمن موی سفید شد موی محاسنم زهر سوی سفید
زانروی که آتش جوانی بنماند چون دود سیاه شد مرا روی سفید
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۱٦

دردا که جوانی زبرم دور رسید صد گونه بلا در من رنجور رسید
کافور دمید از بناگوش برون یعنی که کفن ساز که کافور رسید
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۱۷

تن سیر بشد ز کاروبی کار هنوز طبعست همان بر سر پندار هنوز
از مشرق عمر صبح پیری بدمید این خفته دلم نگشت بیدار هنوز
(باباافضل کاشانی)

☆☆☆

۱۸

رفتی تو ورفت زندگانی افسوس آمد پیری و شد جوانی افسوس
باز آ که گذشت عمرو اینست رسید آنروز که گوئی از فلانی افسوس
(طبیب اصفهانی)

۱۹

از بسکه زپیری شکن اندر شکنم — سر میلرزد بجای دل در بدنم
پیش از همه‌کس بر قدمش میافتم — ممنون قد خمیدهٔ خویشتنم

(فرج اله شوشتری)



۲۰

از دیده به پیری اشك ریزان گشتم — وز صحبت این و آن گریزان گشتم
گویند عزیز کس شود در پیری — من پیرشدم خوار عزیزان گشتم

(محتشم کاشانی)



۲۱

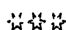
چون روی به پنجاه و بشصت آوردیم — چیزی که ببایست بدست آوردیم
بسیار چو سرو سرفرازی کردیم — تا عاقبت کار شکست آوردیم

(بدرالدین جاجرمی)

۲۲

دارم کله از چرخ نچندان چندان — باگریه توان گفت نه خندان خندان
در و م جمله بتاراج برفت — آن در وگهر چه بود دندان دندان

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)



۲۳

پیری رخ زرد من زریری کرده — گوشم اصم و دیده ضریری کرده
صد دشمن جان‌نکرده بادشمن خود — با جان و دل من آنچه پیری کرد

(محتشم کاشانی)



۲٤

قدخم کند و چهره زریری پیری — درهم شکند صولت شیری پیری
گفتم بدتر کدام پیری یا مرگ — پیر خردم گفت که پیری ، پیری

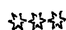
(ملا مؤمن یزدی)

گلبن سیزدهم
عمر گذشته

۱

فریاد زطبع جرم زایندهٔ ما — وز نفس به بد راه نمایندهٔ ما
رفت آنچه زعمر مابه بد کاری رفت — آه ار گذرد چو رفته آیندهٔ ما

(مستاق اصفهانی)



۲

روزم بغم جهان فرسوده گذشت — شب در هوس بوده و نابوده گذشت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد — القصه بفکرهای بیهوده گذشت

(عبدالرحمن جامی)



۳

روزی اگر از نوبت عمرم بگذشت — چون آب بجویبار و چون بادبدشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت — روزی که نیامدست وروزی که گذشت

(حکیم عمر خیام)



٤

عمرم همه در کشیدن جور گذشت — ایام حیات من باین طور گذشت
رفتم که کنم بساغر از شیشه شراب — پیمانهٔ عمر پرشد و دور گذشت

(مشتاق اصفهانی)



٥

ایام بقاچه باد نوروز گذشت — روز و شب مابمحنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید — تا چشم گشودیم زهم روز گدشت

(معین الدین شیرازی)



٦

ما غافل و عمر گذرانست که رفت — دزدی بکمین کاروانست که رفت
دردا که اجل رسیدو آنست رسید — افسوس که عمر رفت و آنست که رفت

(صادق تفرشی)

۷
از من رمقی بسعی باقی مانده است
وز صحبت خلق بیوفاقی مانده است
از بادهٔ دوشین قدحی بیش نماند
از عمر ندانم که چه باقی مانده‌است
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۸
افسوس که عمر گشت بیهوده تلف
دنیا بتعب گذشت و دین رفت زکف
رنجید خدا و خلق راضی نشدند
ضایع کردیم پاره‌ای آب و علف
(خلیفه سلطان معاصر صفویه)

☆☆☆

۹
چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوشباش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۱۰
ما را که بود چه در بخارا و چه بلخ
از حسرت شیرین دهنان کامی تلخ
بی ماه‌وشی خوش نبود عمر چه سود
کز غره هزار ماه آریم بسلخ
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۱
گریك نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز بشادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ عمرت بجهان
عمریست چنان کش گذرانی گذرد
(ظهیر الدین اصفهانی)

☆☆☆

۱۲
ین عمر که ما را المی بیش نبود
وین شادی عالم که غمی بیش نبود
چون مدّ شهاب و برق براوج نمود
هر چند دراز شد دمی بیش نبود
(سحابی استرابادی)

۱۳

با گل گفتم ابر چرا میگرید — ماتم زده نیست بر کجا میگرید
گل گفت اگر راست همی باید گفت — بر عمر من و عهد شما میگرید
(انوری متوفی بسال ۵۷۵ ه)

☆☆☆

۱٤

گیرم که فلك همدم و همساز آید — هنگام نشاط و طرب و ناز آید
یاران موافق ز کجا جمع شوند — این عمر گذشته از کجا باز آید
(سحابی استرآبادی)

☆☆☆

۱۵

آنان که کهن شدند وآنانکه نوند — هر یك بمراد خویش لختی بدوند
این ملك جهان بکس نماند جاوید — رفتند و رویم و دیگرآیند و روند
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۱٦

گر کسب کمال میکنی میگذرد — ورفکر محال میکنی میگذرد
دنیا همه سربسر خیالست خیال — هر نوع خیال میکنی میگذرد
(شاه طاهر انجدانی)

☆☆☆

۱۷

چون برق حوادث جهان میگذرد — اوقات عزیز رایگان میگذرد
گرسختیت از جهان رسد غصه مخور — تا چشم بهم زنی جهان میگذرد
(رسا خزانی)

☆☆☆

۱۸

در باغچهٔ عمر من غم پرورد — نه سرو نه سبزه ماند نه لاله نه ورد
بر خرمن ایام من از غایت درد — نه خوشه نه دانه ماند نه کاه نه گرد
(خاقانی)

۱۹

گل گفت کسم عمر بدریوزه نداد — داد دل من گنبد فیروزه نداد

ایام اگر چه داد صد برگ مرا — چه سود که برگ عمر یك روزه نداد

(شیخ عطار)

✡✡✡

۲۰

سیلاب گرفت گرد ویرانهٔ عمر — و آغاز پُری نهاد پیمانهٔ عمر

بدارشوای خواجه که خوش خوش بکشد — حمال زمانه رخت از خانهٔ عمر

(حافظ شیرازی)

✡✡✡

۲۱

دردا که اسیر ننك و نامیم هنوز — در گفت وشنود خاص وعامیم هنوز

شد عمر تمام و نا تمامیم هنوز — صدبار بسوختیم و خامیم هنوز

(هلالی جغتائی)

✡✡✡

۲۲

هر روز که میرود شبی دنبالش — چون نیك کنی تفحص احوالش

مرگست که میرسد زاقلیم عدم — عمر است که میرود باستقبالش

(سحابی استرآبادی) (موالی تونی)

گلبن چهاردهم

مستزاد

جسمت ز غم زمانه ایمن بادا
ای لعبت چین
دانم که مرا دشمن خود میدانی
من هم گویم

روی تو همیشه رشك گلشن بادا
ای زهره جبین
بیماری تو نصیب دشمن بادا
یارب آمین
(لاادری)

☆☆☆

۲

ایشاه جهان جهان بکامت بادا
تاهست جهان
ازوصل بتی کامروایم کردی
در آخر عمر

دایم‌می خوشدلی بجامت بادا
بامغبچگان
عمر ابد و عیش دوامت بادا
بالاله رخان
(میرزا محمدرضا معاصرشاه عباس)

☆☆☆

۳

ای عالم نم عطای روز افزونت
مانند سحاب
در جام همه ز لطف گونا گونت
صد رنگ شراب

عالم ز خُم فیض زحد بیرونت
مست می ناب
من سوخته بر کنارهٔ جیحونت
از حسرت آب
(مشتاق اصفهانی)

٤

چند از ستم فلك درین باغ خراب
گریم چو سحاب
باشدکه رهائیم دهد زین تب و تاب
کوبانگ رباب

وز سوز جگر رود ز چشمم خوناب
مانندکباب
شایدکه بر آتش من افشاند آب
کو جام شراب
(مشتاق اصفهانی)

۵

زآن سرو سهی که با رقیبان پلشت
همراه چو گشت
زخمم‌بجگرفزون ز موجست به بحر
نه پنج و نه شش

افتاد زبام خلق را از وی طشت
هرجاکه گذشت
داغم زدرون پیش‌زریگست بد شت
(نه هفت و نه‌هشت)
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

٦

دیشب غم دل بدل بگفتم بنهفت
انشاء کردم
من بودم و دل راز مرا فاش که کرد
ای وای بمن

چون صبح دمید دیگری هم میگفت
حاشاکردم
دیگر غم دل بدل نمی باید گفت
بیجا کردم
(   )

☆☆☆

۷

گیرم که بمال وزر کسی قارون شد
مرگست زپی
اندوخته ام همه ز کف بیرون شد
کو نالهٔ نی

یا آنکه بعلم و دانش افلاطون شد
کوحاصل وی
ز اندیشهٔ کونین دلم پر خون شد
کوساغر می
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۸

خوبان بدیار حسن چون روی آرید
کان شهرشماست
دل نام جگر گوشه‌ای از من روزی
آنجا شده گم

دارم بشما وصیتی مگذارید
از کف که خطاست
گر زنده ببینید عزیزش دارید
کز مصر وفاست
(   )

۹
از باد خزان درخت عریان گردید
چون‌قامت نی
از شعلهٔ شمع بود دل گرمی جمع
شبهای سیاه
وآن‌گل که‌چولاله‌بودریحان گردید
از سردی دی
دل نیز چو برگ بید لرزان گردید
کوساغرمی
(بابافغانی شیرازی)

☆☆☆

۱۰
گرنرد فسون بمن نبازی چه شود
ای شعبده باز
تو خواجهٔ من منم کمین بندهٔ تو
یکبار زلطف
با بلبل خویش گر بسازی چه شود
ای گلبن ناز
گربندهٔ خویش را نوازی چه شود
ای بنده نواز
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۱
بربرگ گلت بنفشه ره خواهد کرد
ای سیم ذقن
از آتش رخسار توبر خواهد خاست
دودی وچه دود
وز لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد
ای عهد شکن
دودی‌که هزار دل سیه خواهد کرد
اول دل‌من
(شمس‌الدین‌طبسی)

☆☆☆

۱۲
پیوسته مرا فلك جگر خون دارد
درسیر و سفر
دانی که چه حاصلم شود آخر کار
زینسان‌که مرا
گفتن نتوان که طالعم چون دارد
درخون‌جگر
چون دانه در آسیای گردون دارد
قسام قدر
(بابافغانی)

☆☆☆

۱۳
عیدآمد وکارها نکو خواهد کرد
چون روی عروس
ساقی می لعل در سبو خواهد کرد
چون چشم‌خروس

افسار نماژو پوزه بند روزه(۱)
یکبارد گر
عید ازسر این‌خران فروخواهد کرد
افسوس افسوس
(حکیم‌عمرخیام)

۱٤
دانی که بود سپید رو نیك عمل
پیش رفقا
یاکیست سیه نامه در انظار ملل
ازحب طلا
آن کارگری که میخورد نان جومن
باز حمت دست
وآن‌محتشمی که میخورد شیروعسل
بی محنت پا
(فرخی یزدی)

☆☆☆

۱۵
کردم سحری برسر کوئی مسکن
با ناله و آه
دیدم دو هزار کشته بی غسل‌وکفن
بی جرم و گناه
گفتم که بکشته است این خیل‌غریب
با تیغ ستم
ناگه بتی از میانه برخواست که من
باتیر نگاه
(لاادری)

☆☆☆

۱٦
هر گز نرسیده‌ام من سوخته جان
روزی بامید
وز بخت سیه ندیده‌ام هیچ زمان
یك روز سفید
قاصد چو نوید وصل بامن میگفت
آهسته بگفت
درحیرتم ازبخت بد خود که چسان
این حرف شنید
(شیخ بهائی عاملی)

☆☆☆

۱۷
خواهم شبکی چنانکه تودانی و من
دوراز که ومه
بزمی که درآن بزم تو و امانی ومن
این‌ازهمه‌به
در بستر راحتت بخوابانم و تو
با عشوه و ناز
آن نرگس مست را بجنبانی و من
برخیزم و ده
( )

۱ــ این رباعی مستزاد را که دکتر فرید رخ روزن مستشرق آلمانی که در باره حکیم عمرخیام تحقیقاتی دارد منسوب به‌خیام ضبط‌میدانند .

۱۸

نو روز رسید و باز در طرف چمن
شد موسم جوش
باز آگل من توهم‌درین فصل بهار
آخر نه رواست

گل آمد و عند لیب ازو در گلشن
آمد بخروش
مرغان همه نغمه سنج ازعشرت‌وهن
چون غنچه خموش
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۹

دوشینه پی گلاب می‌گردیدم
برطرف چمن
گفتم که چه کردی که‌چنین میسوزی
ای یار عزیز

افسرده گلی میان گلها دیدم
پژمرده‌چومن
گفتاکه شبی درین چمن خندیدم
پس‌وای بمن
(ابوسعیدابوالخیر متوفی بسال ٤٠٤ه)

☆☆☆

۲۰

در خواب جمال یار را میدیدم
درعین صفا
ناگاه خروس صبح بیدارم کرد
گویازحسد

وز گلشن وصل او گلی می‌چیدم
بی خار جفا
ایکاش که بیدار نمی گردیدم
تا روز جزا
(لاادری)

☆☆☆

۲۱

مشروطه چوزد بنام ایران قرعه
بدزر شدمس
زیبد که سراید این رباعی بزبان
از پیرو جوان

بس دید گشوده باب کید و خدعه
افتاد از حس
هرکس گذرد بردر دار البدعه
یعنی مجلس
(قوامی‌یزدی معاصر)

گلبن پانزدهم

ریاکاران ـ زاهد ریائی

زاهد که بود زهد و ریاکار ترا　　گرمست از این معرکه بازار ترا
از آب حرام منت انکار بود　　وزنان حرام نیست انکار ترا

☆☆☆

۲

زاهد تو زمستی منکر پستی ما　　صرف ره نیستی شده هستی ما
ما مست محبتیم و تو مست غرور　　فرق است زمستی تو تا مستی ما

(فیضی تربتی)

☆☆☆

۳

ای زاهد خود پرست احوالت چیست　　حاصل زخداوندی امثالت چیست
من در طلب رضای یك کس مردم　　ای بنده صدهزار کس حالت چیست

(تجرید اصفهانی)

☆☆☆

مومن ببدی نیست کسی مانندت　　این طرفه که خلق نیك میخوانندت
یکچند بدی چنانکه خود میدانی　　یکچند چنان باش که میدانندت

(مومن یزدی)

۵

زاهد چو تو در صومعه‌هشیاری‌نیست — چون من بحریم دیر خماری نیست
کار تو صلاح و کار مارسوائی — ما را و تو را بیکدگر کاری‌نیست
(حکیم ازرقی متوفی بسال ۵۲۶ ه)

☆☆☆

٦

ای طبل بلند بانك و در باطن هیچ — بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی — تسبیح هزار دانه در دست مپیچ
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۷

ایشیخ ندانم از چه در کیش توراح — گردیده حرام و مال ایتام مباح
نست اگر صلاح ارباب فلاح — حقا که صلاح ماست در ترك صلاح
(سحاب اصفهان فرزند هاتف اصفهانی)

☆☆☆

۸

نابرده بصبح در طلب شامی چند — ننهاده برون زخویشتن گامی چند
درکسوت خاص آمده انعامی چند — بدنام کنندهٔ نکو نامی چند
(مغربی تبریزی معاصر شاهرخشاه تیموری)

☆☆☆

۹

دست چومنی که جام و ساغر گیرد — حیف است که آن زباده کمتر گیرد
توزاهد خشکی و منم فاسق تر — آتش نشنیده‌ام که در تر گیرد
(منسوب نه حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۱۰

زهاد اگر خدا طلب میکردند — اظهار صلاح از چه سبب میکردند
گر چشم ستارگان نبودی نگران — این طایفه کی نماز شب میکردند
(ملا حسین یزدی)

۱۱

زهاد که جمله رزق کیشان باشند — پیوسته مرا منکر ایمان باشند
حاشا که خدا روا بدارد این را — من کافرو این خران مسلمان‌باشند
(واله‌داغستانی)

☆☆☆

۱۲

این قوم که در پناه ریش آمده‌اند — گرگ‌اند که در لباس‌میش آمده‌اند
برگشته زاسلام و بخویش آمده‌اند — پس رفته و درگمان که پیش آمده‌اند
(رفیقای یزدی)

☆☆☆

۱۳

در جامه صوف بسته زنّار چه سود — در صومعه رفته دل ببازار چه سود
زازار کسان راحت خود میطلبی — یك راحت‌و صدهزار آزار چه سود
(رافعی نیشابوری)

☆☆☆

۱٤

زاهد که زکوی معنی آواره شود — بگذار اسیر نفس اماره شود
ایکاش جهان بکام او میگشتی — تا پردۀ زهد کذب او پاره شود
(وفائی‌شوشتری)

☆☆☆

۱۵

زاهدزغم زمانه محزون و فکار — ما از غم یار اینچنین زارو نزار
شك نیست که‌هردوراکشدآخرکار — او را غم روزگار و مازا غم یار
(موالی‌تونی)

☆☆☆

۱٦

با دلبرکی ساده رخ و سیمّین بر — می نوش که نیست عیشی ازآن‌بهتر
زنهار که شیخ شهرآگه نشود — کان عَیش نشد نصیب کس بی‌سرخر
(فقیر)

۱۷

ای واعظ شهر منبر از تاك بساز
یعنی زهر آلودگئی پاك بساز

یاکام چوخم بآب انگور بشوی
یا باده مگو دهن پر از خاك بساز

(صحبت لاری)

☆☆☆

۱۸

کعبه ز توای زاهد و بتخانه زمن
کوثر زتوای واعظ و پیمانه زمن

زنار زمن سبحهٔ صددانه زتو
عالم همگی از تو و جانانه زمن

(شحنهٔ خراسانی)

☆☆☆

۱۹

می‌خوردن وگرد نیکوان گردیدن
به زانکه بزرق زاهدی ورزیدن

گرعاشق‌و مست دوزخی خواهد بود
پس روی‌بهشت کس نخواهد دیدن

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲۰

ای مفتی شهر شهراز توپر کارتریم
با اینهمه مستی از تو هشیار تریم

توخون کسان خوری‌وماخون رزان
انصاف بده کدام خونخوار تریم

عمرخیام

☆☆☆

۲۱

گرمن می و معشوق پرستم هستم
ور رند وخراباتی و مستم هستم

مانند توای شیخ نیم عام فریب
در ظاهر و باطن آنچه هستم‌هستم

صحبت لاری

☆☆☆

۲۲

زهد صلحاکه مکروشید است همه
اسباب فریب عمروزید است همه

بیداری زهاد چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صید است همه

(ملاحسین‌مومن یزدی)

۲۳

شیخی بزن فاحشه گفتا مستی — هر روز بقید دیگری پابستی
گفتا شیخا هر آنچه گفتی هستم — ایا تو هرانچه مینمائی هستی ؟
(   )

☆☆☆

۲٤

زاهد بتو تقوی وریا ارزانی — من دانم و بی دینی و بی ایمانی
تو باش چنین و طعنه میزن بر من — من کافرو من یهود و من نصرانی
(شیخ بهائی)



رباعیات تاریخی

شاها ادبی کن فلك بدخو را ... کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن ... ور اسب غلط کرد بمن بخش او را

گویند وقتی سلطان محمودغزنوی در میدان گوی وچوگان بازی از اسب برزمین افتادوچهره‌ش خراشیده‌شد حکیم‌عنصری‌رباعی بالارا بدیهه دررفع کدورت سلطان‌انشاءو اسب را بصلت دریافت داشت و مجدداً رباعی پائین رابسرود وبصلتی مجدد مفتخر گردید

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم ... گفتاکه نخست بشنو این عذرخوشم
نی‌گاو زمینم که جهان برگیرم ... نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

☆☆☆

این جور زمانه میکند غمناکت ... ناگه برود ز تن روان پاکت
برسبزه‌نشین وخوش‌بزی روزی‌چند ... زآن‌پیش‌که سبزه بردمد از خاکت

سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه در فصل بهارکه دشت وکوهسار حریر و دیبای اخضرپوشیده وبقوت طبع ربیع گلهای رنگارنك‌از خاك و سنك برجوشیده بود برباعی بالا بزم آراست .

☆☆☆

غوری بچهٔ بکین کابل برخاست ... باهمچو منی سخن بخواهد آراست
تو شمسی ومن ضیاو داند همه کس ... کاوردن شمس در فلك‌بهرضیا است

وقتی‌ملك ضیاءالدین‌کابلی رباعی بالارا تهدیداً بملك‌شمس‌الدین‌کرت(۱) فرساد وملك شمس الدین رباعی پائین در جواب فرستاد .

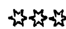
ای‌بی‌خبرازخویش‌نگه‌کن‌چپ‌وراست ... با همچومنی خصومتت بهر چراست
من شمسم و توضیا و داند همه‌کس ... کز شمس‌بودهرچه درآفاق ضیاست

---

(۱)ملك شمس‌الدین‌کرت نخستین‌شهریار این‌سلسله و دخترزاده ملك رکن‌الدین از اولاد عزالدین عمر مرغی غوری است نسبت‌آل‌کرت بسلطان سنجر سلجوقی منتهی میشود چنگیزخان‌مغول حکومت غور و توابع اندیار را برکن‌الدین واگذاشت وچون ملك رکن‌الدین درگذشت منکوقان مغل حکومت هرات وغور وغرجستان و سیستان را بالاستقلال بملك‌شمس‌الدین‌واگذاشت همچنین‌اباقاخان‌مغول‌درزمان‌خود حکومت‌شهرهای نامبرده بوی سپرد بالا خره در سال۶۸۶ در هرات مسموم شد .

کی‌عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
روزطرب ونشاط ومی خواستن است کاراستن سرو بپیراستن است

گویند شبی دراثنای مستی‌ومجلس عیش‌وبیخودی وعشقبازی سلطان محمودغزنوی بایاز امر کرد که دو زلف سیاه خود راکه روزگار سلطان را سیاه کرده بود تبرا شد ایاز بامتثال‌فرمان سلطان‌زلف خود را برید . صبح که سلطان‌هشیار گردید و از حکم شب آگاه شد نهایت تغیررا بهم رسانید حکیم عنصری ملك‌الشعرای عصر محمودی‌حاضر بود رباعی بالا بسرود سلطان‌چندین بار دهانش را پر از جواهر نمود .



شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ‌توچهل سال ز اعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم ز قضاست کانکس که بیك‌حال‌بماندا‌ست‌خداست

گویند هنگامیکه سلطان‌سنجر سلجوقی باگورخان‌مصاف کرد وشکست خورد و تاج‌الدین ابوالفضل سیستانی سلطان را از معرکه بسلامت بیرون برد ونجاتش داد فرید خراسانی رباعی بالا سرود .



ای شاه همه ملك جهان‌حسب‌تراست در دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر فرداخوارزم وصدهزار اسب‌تراست

گویند موقعیکه سلطان اتسز با سلطان سنجرسلجوقی بجنگ پرداخت وسلطان اتسز شکست خورده در قلعهٔ هزار اسب بمحاصره افتاد انوری رباعی بالا را بگفت و بر تیری نوشته بقلعه انداخت رشیدالدین وطواط در خدمت سلطان آتسز بود رباعی ذیل را درجواب انوری نوشت و در لشکرسلطان سنجر انداخت .

شاها که بجامت می صافیست نه‌درد اعدای ترا ز غصّه خون باید خورد
گرخصم توای شاه بود رستم گرد یك خرزهزار اسب برون نتوان برد

سلطان سنجربغایت ازرشید وطواط درخشم شد وقسم یاد نمود که اوراهفت پاره نماید .



دردوغم بند من درازی دارد عیش و طرب تو سر فرازی دارد
برد هر مکن تکیه که دوران فلك در پرده هزار گونه بازی دارد

سلجوقشاه سلغری از اتابکان فارس موقعیکه برادرش اتابك محمد اورا در قلعهٔ

اصطخر محبوس نموده بود رباعی بالا راگفته بنزد برادر فرستاد و بعد از فوت اواز حبس بدرآمد وبپادشاهی رسید .

☆☆☆

هر گه که سمند عزم من پویه کند　　دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار　　شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

سلطان‌شاه خوارزمی فرزند ایل‌ارسلان‌بن‌سلطان آتسزخوارزمشاه‌درسلطنت پدر سمت‌ولایت‌عهد داشت‌پس‌از پدر برمسندسلطنت خوارزمشاهی‌متکی گردید برادر مهترش تکش‌خان‌درامرسلطنت بااومخالفت نموده‌فیما بین‌اختلاف‌ظاهر گردید. سلطان‌رباعی‌بالارا ببرادر خود تکش‌خان فرستاد و چون رباعی بتکش‌خان رسید فرزندی خوش قریحه و عالم و شاعر بنام ملکشاه داشت‌اورا بخواند وجواب‌رباعی سلطان شاه‌را ازاوبخواست وی رباعی پائین در جواب عم سروده فرستاده شد :

صد گنج تو را خنجر بران ما را　　کاشانه تو را مرکب ومیدان ما را
خواهی‌که خصومت از میان برخیزد　　خوارزم ترا شها خراسان ما را

سلطان شاه رباعی پائین درجواب‌گفته ببرادرزاده فرستاد :

ای جان عم این غم ره سودا گیرد　　وین پند نه در شمانه درما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون　　تا آتش اقبال که بالا گرد

☆☆☆

چون نیست مرا بخدمتت راه وصال　　سر برخط فرمان تو دارم مه و سال
گفتم فلکا در تو چه نقصان آید　　گر ز آنکه رسانیم زمانی بکمال

رباعی بالاراملك مظفرالدین‌فارسی از ملوك شبا نگارهٔ فارس‌که از دارا بجرد تاکرمان‌را درتصرف‌داشته بکمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی‌نوشته و کمال‌الدین رباعی پائین را در جواب فرستاده است .

آنی‌تو که خورشید سرافکندهٔ تست　　هرکوست خداوند هنربندهٔ تست
جویای کمالند بجان اهل هنر　　وآنکاه بجان کمال‌چویندهٔ تست

☆☆☆

مامرگ وشهادت از خدا خواسته‌ایم　　وآنهم بسه چیزکم بها خواسته‌ایم
گردوست چنان‌کندکه ماخواسته‌ایم　　ما آتش و نفط و بوریا خواسته‌ایم

عین‌القضات همدانی محمدبن عبدالله از شاگردان شیخ احمد غزالی عالمی متقی

وپرهیزکار بود . بدعوی الوهیت متهمش ساختند وبدستیاری وسعی ابوالقاسم درگزینی وزیرخلیفه بقتلش رسانیده پوست ازتنش بر کندند ودر مدرسه خودش بدارآوبختندپس از آن بزیرآورده دربوریای بنفط آلوده‌پیچیده سوزانیدندگویند رباعی فوق را خود درموقع قتلش‌سروده همچنین‌درکتاب تمهیدات‌خودگوید: «بعضی‌ازسالکان‌اینراه در مقام بیهوشی گمان برده اندکه مساوی الطرفین شده اند چون صفرا غالب بود زنار بستند و اناالحق‌گویان بردار فنا برآمدند بعضی طعمه شمشیر شدند و بعضی سوختند با فقیرنیز همین‌آش درکاسه است.» قتلش بسال ۵۳۳ واقع گردید .



من خاك تو در چشم خرد می‌آرم　　　　عذرت نه یکی‌نه ده که صد می‌آرم
سر خواستهٔ بدست کس نتوان داد　　　　می‌آیم و بر گردن خود می‌آرم

نصرت‌الدین کبود جامه معروف‌است‌که وقتی حساد در نزد سلطان تکش ازکبود جامه سعایت وبقتل وی ترغیب وتشویق‌نمودند. سلطان فرمان داد چند نفر رفته سرویرا از بدن‌جدا نموده بخدمت برندکبود جامه اموالی‌خطیر بدان چند نفربعنوان هدیه‌تعارف نمود و تقاضاکردکه اورا زنده بحضور سلطان تکش برندکه اگر باز فرمان سیاست دهد فرمان او بر جان روانست موکلان مال بگرفتند و او را زنده بخدمت سلطان آوردند.درآنموقع سلطان جشنی باشکوه‌داشت وچون چشم شاه بکبود جامه افتاد متغیر شده خواست که موکلان را سیاست‌کندکبود جامه فی‌الحال رباعی بالارا انشاء نمود پادشاه را خوش‌آمد و از خونش‌درگذشت و ملاطفت بسیار نموده برسرور روی وی بوسه داد .



ایشاه دلت زمانه مسرور گرفت　　　　تیرت ز هوا شکاری از دور گرفت
بهرام که میدوخت لب گوربه تیر　　　　زین تیر تو حسرت بلب گورگرفت

رضوان‌قاجار موقعیکه شاه مرغی‌را در هوا بتیرزد رباعی بالارابدیهه گفته‌است .



گرشاه‌دوشش‌خواست‌دویك‌نقش‌افتاد　　　　هان ظن نبری‌که کعبتین دادنداد
آن نقش‌که‌کرده بود شاهنشه یاد　　　　در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

ازرقی‌هروی متوفای سال۵۲٦ معاصرسلطان طغانشاه سلجوقی‌بوده گویند روزی سلطان‌طغانشاه مشغول بازی‌شطرنج بودودومهره رادرشش خانه دانه داشته و دوششش

میخواسته که از حریف ببرد کعبتین را بدست مالیده و دوشش خواسته مهره را ریخت و دویك آمد سلطان بازی‌را باخت بعلت غرور سلطنت واقتضای جوانی ودولت بمرتبهٔ متغیر شد که ارکان دولت چون بید برخود میلرزیدند. حکیم ازرقی رباعی بالارا بدیهه گفت سلطان را پسند خاطر آمده چشم ازرقی را بوسه داد و دهانش را پراز جواهر نمود.



شاها فلکت اسب سعادت زین کرد   وزجملهٔ خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت   بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

مهستی گنجوی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود ودرنزدوی محبوبیت ومحرمیت داشته شبی درمجمع ادبی سلطان حضورداشت و برای کاری ازمجمع خارج شده بباغ رفته ومراجعت نمود (دراین موقع برف میبارید) دوباره داخل مجمع میگردد. سلطان ازوضعیت هوا سئوال نمود مهستی بدیهه رباعی بالا راسرود مورد تحسین و انعام سلطان واقع گردید.



آنی که فلك به پیش تیغت ناید   بخشش بجز از کف چومیغت ناید
زخم توکه پیل کوه پیکر نکشد   بر پشه همی زنی دریغت ناید

گویند وقتی که سلطان بهرام شاه لشکرسوری بشکست و لشکرش را اسیر نموده سید حسن ابی الحسن بن ناصرالعلوی در میان آنان بود سلطان بهرام شاه فرمان سیاست داد سید حسن گفت من کلمهٔ مفید دارم ودرخدمت سلطان خواهم گفت اورابخدمت بردند بدیهه رباعی بالا بسرود وسلطان را پسند خاطر آمده وی را نوازش نمود.



دینا چومحیط است وکف خواجه نقط   پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که و مه و دون ووسط   دولت ندهد خدای کس را بغلط

بدرالدین جاجرمی بدیعی سیستانی رباعی بالا را که دارای صنعت ارسال المثل است در مدح خواجه شمس‌الدین گفته و برای اوفرستاد خواجه رباعی پائین‌را در جواب فرستاد وسیصد بره باو صله داد :

سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط — کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص مانه از جای غلط — چوپان بدهد بدست دارنده خط



منگر که دل ابن یمین پرخون شد — بنگر که‌ازاین سرای فانی چون شد
مصحف‌بکف‌وچشم‌بره روی بدوست — با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

گویند ابن‌یمین چون پیك اجلش‌فرارسید شب بتلاوت قران مشغول بود تا هنگام فوت رسید رباعی فوق را بگفت وبجوارحق پیوست بسال ۷۳٤



از خلق زمانه پاکشیدن خوشتر — در گوشهٔ عزلت آرمیدان خوشتر
زنهار ضیاء علاج چشمت نکنی — اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

ضیاءالدین محمدکاشانی موقعیکه در اثر درد چشم نابینا میشود رباعی بالا را در شکایت از ابناء روزگار واظهارخرسندی ازنابینائی چشم

آزرده زنا دیدن روی پدرم — ورنه بخدا که این زمان شاد ترم
قطع نظر از مردم چشمم کردم — تا منت مردمان نباشد بسرم

رباعی بالا را ابوالقاسم‌میرزای صفوی معاصرشاه عباس صفوی موقعیکه چشمانش نابینا میگردد در حین مسافرت بخراسان در یکی ازرباطها سروده و بدیوار بخط خود نوشته است .

تا خیمه بصحرای میا هی زده‌ایم — بابربط ونی باده پیاپی زده‌ایم
زاهد تومده زحمت خود خجلت ما — در محفل ماميا ميامی زده‌ایم

موقعیکه شیخ الرئیس‌قاجار از تهران بخراسان مسافرت میکرد بمنزل میامی که رسید دستور داد تاخیمه بر پاکنند وبباده‌گساری مشغول گردید . یکی ازعلما بعزم‌دیدن او رفت همینکه شیخ‌الرئیس از دور اورا دید رباعی بالا را بدو فرستاد



ای شاه مکن آنچه به پرسند از تو — روزی که بدانی که نترسند از تو
خورسند نه‌ئی بملك و دولت زخدا — من‌چون باشم به بند خورسند ازتو

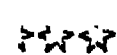
ابوالمعالی نصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید از وزرای خسرو ملك بهرام شاه بوده و کلیله و دمنه را از عربی بفارسی ترجمه نموده است مدتی‌بعلت ناسازگاری روزگار در حبس بود رباعی بالا در حبس سروده بنزد بهرام شاه فرستاده است بالاخره او را بقتل میرسانند رباعی پائین را در موقع قتلش سرده است :

از مسند عزّ اگرچه ناگه رفتیم — حمدالله که نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز خواهند شدن — ما نیز تو کلا علی الله رفتیم



روزی زقضا شاه جهان خسرو راد — تیری بسوی صید بدردی بکشاد
چون‌تیرزشصت‌شه‌رهاگشت آن صید — از روی ادب گرفت و بر دیده نهاد

(رضوان‌قاجار) بدیهه بمناسبت‌آنکه شاه تیری بچشم شکار رها نموده و به هدف اصابت کرده‌سروده است)



محمود برادرم شه شیر بکین — می‌کرد خصومت از پی تاج ونگین
کردیم دوبخش تا بیا ساید خلق — او زیر زمین‌گرفت ومن روی زمین

شاه شجاع از سلسلهٔ آل مظفر بود بعد از مرگ بدر میان او و برادرش شاه محمود درامرسلطنت مخالفت آغاز ونزاع درگرفت در این‌گیرودار محمود فوت‌کرد . شاه شجاع بمناسبت این بیش‌آمد رباعی بالا را بسرود وسلطان اویس جلایر درباسخ وی رباعی بائین را سرده است :

ایشاه شجاع ملت و دولت و دین — خود را بجهان وارث محمود مبین
درروی زمین‌اگرچه هستی‌دوسه‌روز — بالله که بهم رسید در زیر زمین



دوشینه سحر یتیم تبریزی من — آمد بسر راه بخون ریزی من
عریان ز لباس عافیت ساخت مرا — این بود نتیجهٔ سحر خیزی من

ادهم کاشانی گویند در تبریز بجوانی زیبا معروف بیتیم مایل بود نیم‌شبی درراه با هم مصادف میشوند آن جوان بتحریك غرور حسن ضربتی بادهم میزند . رباعی بالارا ادهم درحال نزع سروده است .



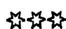
سهل است مرا بزیر خنجر بودن — در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی ؟ — غازی چوتوئی رواست کافر بودن ؟

(اوحدالدین کرمانی متوفای سال ٥٣٦ قمری) نامش حامد ، شیخی متقی واهل یقین بود . گویند بمظاهر جمیله تعلق وتعشق وافرداشته ودرغلبه حال سینه برسینهٔ اهل جمال می‌نهاده پسرخلیفه که با حسنی خداداد بود میل دیدارش نمودحالت وی بخلیفه زاده باز گفتند . گفت اگردر موقع ملاقات بامن این گونه خیالات کند او را بکشم که اوکافر و مبتدع وملحداست . پس بمنزل شیخ آمد اوحدالدین رباعی بالارا بگفت خلیفه زاده که بداهت طبع و ملاحت بیان وصفای خاطر شیخ را ملاحظه نمود از در ارادت درآمد و از اهل صداقت و سعادت شد



امشب ز سر صدق و صفای دل من — در میکده آن هوش ربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بنوش — گفتم نخورم گفت برای دل من

قتالی خوارزمی متوفی بسال ۷۲۲ قمری گویند شبی که وفات می‌یافت رباعی بالا را گفته صبح برسجاده‌اش یافتند .



همرنگ رخت گل نبود در گلشن — مانند قدت سرو نروید بچمن
مژگانت همی گذر کند از جوشن — مانند سنان گیو در جنگ پشن

معروف است این رباعی را که دارای صنعت اجازه میباشد عنصری و عسجدی و

فرخی هریك مصرعی از آن را سروده و برای آزمالش طبع فردوسی تکلیف مصرع آخر را نمودند فردوسی بدیهة مصرع آخر را سروده است .

☆☆☆

ای ماه چو ابروان یاری گوئی　　یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی　　درگوش سپهر گوشواری گوئی

گویند درشب عید رمضان که سلطان سنجرسلجوقی باستهلال اشتغال داشت امیر معزی بخدمت رسید سلطان امر کرد رباعی مناسب حال بگوید . معزی رباعی بالا را در وصف هلال سرود . سلطان سنجررا از بداهت طبع و فصاحت بیان او خوش آمده اسبی ازاسبان خاصه با پنجهزار درهم بوی عنایت کرد . مجدداً امیرمعزی رباعی زیر را بدیهتةً سرود که متضمن چهار عنصر است :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　از خاك مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی رباعی از من بشنید　　چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

☆☆☆

شاها ز لباس نور عورم کردی　　وز درگه خود بجور دورم کردی
سی سال همی مدح تو گفتم شب وروز　　این جایزه‌ام بود که کورم کردی؟!

امیری شیرازی از بزرگان علم ودانش و معاصر شاه طهماسب صفوی بودگویند بعلوم غریبه رایت شهرت داشته روحانیون اورا بکفرمتهم ساختند بپادشاه گزارش کردندبنا برامرسلطان درسال ۹٤۲ کورش کردندپس از کورشدن رباعی بالارا سرود بسلطان فرستاد و بشیراز رفت بالاخره در شیراز عوام هجوم کرده بسال ۹۹۹ شهیدش نمودند . گویند قبل ازشهادت این اشعار را سروده بخواجه محمود دهدار فرستاده است :

چون بفضل ایزدبیچون بحق بینا شدم　　آگه از کنه رموز علم الاسما شدم
بر براق تن چو بر معراج جان کردم عروج　　عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم
جبرئیل نطق چون ازعرش دل آورد وحی　　واقف کیفیت اسرار ما اوحی شدم
چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن بازشد　　شاهباز عرش پرواز فلك پیما شدم
بر امیری طعن بی چشمی مزن دشمن که من　　چشم خوددرراه حق دادم بحق بیناشدم

از گردش چرخ واژگون میگریم   از جور زمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب وروز   در قهقهه‌ام و لیك خون میگیریم

احمد خان گیلانی از فضلای عهد مدتها حکومت گیلان را داشته در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی بر خلاف رویهٔ آبا و اجدادی برعلیه شاه طهماسب قیام نموده سپاهیان شاه طهماسب اورا دستگیر و بامر سلطان در قلعهٔ قهقهه محبوس کردند پس از فوت شاه طهماسب از حبس نجات یافته مجدداً بحکومت گیلان منصوب گردید رباعی بالا را هنگامی که درحبس بود سروده بشاه طهماسب فرستاد و بنا بر امر شاه رباعی پائین راگفته برای او فرستادند :

آنروز که کارت همگی قهقهه بود   بارای تو رای سلطنت صد مهه بود
امروز درین قهقهه با گریه بساز   کان قهقهه را نتیجه این قهقه بود



رو جوشن من بیار تا در پوشم   این کار مرا فتاده من خود کوشم
تا هست بکف گرز وسپر بر دوشم   من ملك عراق را بجان نفروشم

سلطان طغرل سلجوقی هنگامیکه برای مقابله با سپاهیان سلطان تکش خوارزمشاه آماده جدال گردیده بود این رباعی راگفته و از کثرت غرور جوانی قدحی چند از می ارغوانی نوشیده زره پوشید ومکمل ومسلح بمقابله درآمد گرزی گران دردست داشت و بیتی چند از شاهنامه فردوسی میخواند ازغایت مستی گرز را فرود آورد از قضا بر دست اسب اوخورده اسب بروی درآمد و او از پشت اسب جدا شده بزمین افتاد یکی از سرداران سلطان تکش فوراً بر او تاخته سر از تنش جدا کرد و بنزد سلطان تکش برده تن اورا نیز باردو برده بر دار زدند شاعری بدیهة گفته است :

امروز زمانه مایهٔ دلتنگی است   فیروزهٔ چرخ هر زمان بررنگی است
دی از سر تو تا بفلك یك گز بود   امروز زسر تا بدنت فرسنگی است



گرپای فلك سای ملك رنجور است   نزدیك خردنه از حقیقت دوراست

او هست جهان وزو جهانست بپای — پائی دوجهان گر نکشد معذور است

برهان‌الدین محمد کوفی در اعتذار از درد پای ملك طغانشاه سروده

☆☆☆

گر عارضه‌ای روی نمودت ایشاه — خوش‌باش کزان نیافت نقصان بتوراه

زین پس بودت فزونی حشمت و جاه — زیرا که پس از محاق بفزاید ماه

ظهیرالدین فاریابی معاصر طغرل‌شاه و قزل ارسلان بوده. گویند وقتی در چهره سلطان زخم یا سالکی ظاهر گردیده فاریابی رباعی بالا را سروده سلطان را پسند خاطر آمده صله فاخر بوی عطا کرده است.

گلبن هفدهم

دراستغنا وبی نیازی

۱ «رسوائی» از این دامگه پر آشوب
بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقه زدن بر در دو نان جهان
مقصود مجوی و آهن سرد مکوب
(رسوائی همدانی معاصر صفویه)

☆☆☆

۲ رخسار تو در آینه دیرینهٔ ماست
ما شاهد و دیدار تو آئینه ماست
آن جامهٔ شاهی که باطلس ندهیم
در صومعه آن خرقهٔ پشمینه ماست
(ابن یمین)

☆☆☆

۳ ازچرخ نصیب من گزند افتاده است
در گردن دانشم کمند افتاده است
بخت من از آن چنین نژند افتاده است
کاین مایهٔ همتم بلند افتاده است
(عبدالواسع جبلی)

☆☆☆

٤ کس را چو بنفشه سرفرو نارم من
شیرم ننهم هیچ کسی را گردن
چون نارغم ار خون کندم دل بسخن
نگشایم پیش خلق چون پسته دهن
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

٥ تا چند قفای نیك و بدخواهم خورد
خونابهٔ خصم بی خرد خواهم خورد
بر سفرهٔ سفله ای اگر بنشینم
چو نشمع بر آن سفره زخود خواهم خورد
(شیخ عطار)

☆☆☆

٦ خوشدل زخمی که بار مرهم نکشید
آسوده دلی که ساغر جم نکشید
من بلبل آن گلم که در گلشن راز
پژمرده شد و منت شبنم نکشید
(طالب آملی معاصر صفویه)

۷

یك نان بدوروزاگرشود حاصل‌مرد وز کوزه شکسته ای دم آب سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرابایدکرد
(ابن یمین (منسوب بحکیم عمرخیام)

☆☆☆

۸

در دهر هرآنکه نیمه نانی دارد از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم‌کس بود نه مخدوم کسی گوشاد بزی که خوش جهانی دارد
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۹

انواع نعم ریخته در عالم رزق منشین چو زنان پیر در ماتم رزق
گندم که بهم نمی رسد هر دولبش می‌خندد برکسی که دارد غم رزق
(محمد رضا فکری اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

از خون جگر جام شرابی داریم از پارهٔ دل لخت کبابی داریم
ما تیغ برهنه ایم درعرصهٔ دهر از خشك لبی یك دم آبی داریم
(ادهم بیك معاصرشاه اسمیل‌صفوی)

☆☆☆

۱۱

موسایم و راضی بتجلی نشوم مجنونم و خشنود بلیلی نشوم
آزرده چنانم که اگر هر دو جهان گردد بمراد من تسلی نشوم
(عرفی شیرازی)

☆☆☆

۱۲

تا ساکن این مأمن غم فرسایم فرسوده نشد براه خواهش پایم
از یمن قناعت که مبیناد زوال بر چرخ رسید کوس استغنایم
(محتشم کاشانی)

۱۳
آنم که دل از کون و مکان برکندم | وزخوان جهان بلقمه ای خورسندم
کندم ز سرکوه قناعت سنگی | آوردم و بررختهٔ آز افکندم

(قتالی خوارزمی)

☆☆☆

۱٤
درویش کسی نه ایم و ارباب کسی | ما را نبود چشم براسباب کسی
لخت جگری و آب چشمی داریم | بر نان کسی نه ایم وبر آب کسی

(عبدالله سلطان ،معاصرصفویه)

☆☆☆

۱٥
آنمرد نیم که از کسی ناز کشم | وز هر مرغی منت آواز کشم
ازدوزخ اگر سوی بهشتم خوانند | صد بار دران میان عنان باز کشم

(درویش ناصربخاری)



گلبن هیجدهم

درچهار عنصر چهارگل ـ چهارروز ـ چهارشهر ـ چهارسلاح ـ چهارپرنده

چهار گوهر

۱

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست — ای خاردرون غنچه خون کردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست — ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۲

ای مه توئی ازچهارگوهرشده هست — زینست که در چهار جائی پیوست
درچشم آبی و آتشی اندر دل — برسر خاکی و بادی اندرکف دست

(سنائی غزنوی)

☆☆☆

۳

دربلخ پریرلاله آتش اندر انگیخت — دی نیلوفر بمرو درآب بریخت
وزخاك نیشابور گل امروز شگفت — فردا بهری باد سمن خواهد ریخت

(حکیم عنصری)

☆☆☆

٤

آمد بسرم چوآب و رنجید و برفت — دامن زخسم‌چوشعله درچید و برفت
گفتمش چو باد از کجا می‌آئی؟ — خاکم بدهان کنایه فهمید وبرفت

(ژاله اصفهانی)

☆☆☆

۵

بادم‌که وجود من بجززحمت نیست — خاکم‌که مرا بنزد تو حرمت نیست
گیرم که ز آتش دلم نندیشی — برآب دوچشم من ترا زحمت نیست

(جمال‌الدین نظامی)

☆☆☆

٦

ازرنك رخ تو لاله پرتاب شده است — نرگس‌ز‌پی چشم‌تو‌بی‌خواب‌شده‌است
ازرشك‌خطت‌بنفشه درتاب شده‌است — وزآتش رخسارتو گل آب شده‌است

(سید حسین غزنوی)

۷

در مرو پریر لاله آتش انگیخت — دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
در خاك نشابور گل امروز آمد — فردا بهری باد سمن خواهد ریخت
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

۸

در آتش دل پریر بودم به نهفت — دی باد صبا خوش سخنی با من گفت
کامروز هرانکه آبروئی دارد — فرداش بخاك تیره میباید خفت
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

۹

لاله چو پریر آتش شور انگیخت — دی نرگس آب شرم از دیده بریخت
امروز بنفشه عطر با خاك آمیخت — فردا سحری باد سمن خواهد بیخت
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

۱۰

آتش زدی پریر در ماپیوست — دی آب رخم ببرد و عهدم بشکست
امروز اگرنه خاك پایش باشم — فردا برود باد نماند دردست
(مهستی ار سوان)

☆☆☆

۱۱

گل داد پریر درع فیروزه بباد — دی جوشن لعل لاله برخاك فتاد
داد آب سمن خنجر الماس امروز — یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
(حکیم عنصری)

☆☆☆

۱۲

ای گشته درین سراچهٔ سست نهاد — وابستهٔ چهار عنصر بی بنیاد
انگار که آن آب بر آتش خورده — وآن خاك ز گردش فلك رفت بباد
(میرزا ابراهیم معاصر صفویه)

۱۳

«واحد» که‌چو آتش ببرت میگردد
گر خاك شود خاك درت میگرد
گر آب شود روان بسوی توشود
ور باد شود گرد سرت میگردد
(واحد تبریزی متوفی بسال ۱۰۰۸)

☆☆☆

۱٤

این چرخ که او آب هنرمند برد
در آتش اندیشه مرا چند برد
ایا بکدام خاك در خواهم جست
بادی که مرا سوی سمرقند برد
(ارشدی سمرقندی)

☆☆☆

۱۵

آب از اثر عارض تو می‌گردد
آتش زدو رخسار تو پرخوی گردد
گر عاشق تو چو خاك لاشی گردد
چون باد بگردم زلف تو کی گردد
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۱٦

بادی که زکوی آن نگارین خیزد
از خاك جفا صورت مهر انگیزد
آبی که زچشم من فراقش ریزد
هر ساعتم آتشی بسر برییزد
(حکیم تنائی)

☆☆☆

۱۷

تا بر سرخاك من بلا ریخته شد
با جان من آتش آمیخته شد
تا باد جفای تو بر انگیخته شد
درکوی تو آبروی من ریخته شد
(عبدالواسع جبلی)

☆☆☆

۱۸

بگذشت بریر باد برلاله وورد
دی خاك چمن سنبل تر بار آورد
امروز خور آب زندگانی زیراك
فردا همی آتش غم خواهد خورد
(مهستی از نسوان)

۱۹

تش در غم تو در آب منزل دارد
دل آتش شود ای تو درد دل دارد
جا در طلب تو باد حاصل دارد
پس کیست که او نیل ترا گل دارد
حکیم سنائی

☆☆☆

۲۰

گویند کز آب و باد وخاك ای دلبر
آذر بنشیند و شود خاکستر
پس رو بفروز در دل من آذر
از آب وز ناز وخاك و چشم ولب تو
(عبدالواسع جبلی)

☆☆☆

۲۱

پوشید پری زگل زره زآتش زر
دی باد بلؤبلوی سمن زد خنجر
آب یاقوت خورده لاله است امروز
فردا خاکست نرگس نیم سپر
(میرزا امین نصرآبادی)

☆☆☆

۲۲

آهنیحت پریر لاله ز آتش خنجر
دی نیلوفر فکند بر آب سپر
ای باد زره بر سمن امروز بدر
وی خاك ز غنچه ساز فردا مغفر
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

۲۳

نسرین تو زد پریر در من آذر
دی باد ز سنبلت مرا داد خبر
امروز درآبم از تو چون نیلوفر
فردا زگل تو خاك ریزم بر سر
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

۲٤

زد لاله پریر در نیشابور آذر
دی برزد از آب مرو نیلوفر سر
امروز چوشد باد هری گل پرورد
فردا همه خاك بلخ گردد عنبر
(مهستی از نسوان)

۲۵

ای چون گل سرخ دستمال همه کس — چون دیدهٔ نرگس نگران هرخس
مانند بنفشه سرنگونی ز هوس — چون لاله زتورنگ بکار آمد و بس
(ارشدی سمرقندی معاصرملکشاه سلجوقی)

☆☆☆

۲۶

بادیکه در آئی به تنم همچو نفس — ناریکه بسوزی دل خلقی بهوس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس — خاکی که بتواست بازگشت همه کس
(ابوالفرج رونی) (منسوب بحکیم‌سنائی)

☆☆☆

۲۷

من آتش دشمنان بباد انگارم — برخاك زتیغ آبگون خون بارم
یا سر چو سر زلف تو بر باد دهم — یا آب بروی کار خود باز آرم
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

۲۸

ای فاخته دل چو من برویت نگرم — زیبایی طاوس ببازی شمرم
با خندهٔ کبك چون درآئی ز درم — دل همچو کبوتری ببرد ز برم
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۲۹

مانندهٔ باد اگر چه بی پا و سریم — پیوسته چو آتش ره بالا سپریم
زان پیش که‌رخت ماسوی‌خاك کشند — ما خاك فروشیم و بدان آب خریم
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۳۰

چون گل زغمت دریده ام پیراهن — چون‌شاخ بنفشه سرنگون باشم من
چون لاله بیالوده ام از خون جگر — ترسم که بسی عمر نیابم چو سمن
(مسعود سعد سلمان)

۳۱

چون قمری زار زار می‌نالم من — چون بلبل آلوده بخون پیراهن
چون‌طوطی‌دروصف تو بگشاده دهن — چون فاخته طوق عشقت اندر گردن
(مسعود سلمان)

☆☆☆

۳۲

صد چشمه‌زچشم من فشاندی‌وشدی — بر آتش فرقتم نشاندی و شدی
چون باد جهنده آمدی نیك برم — خاکم بدو دیده برفشاندی و شدی
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۳۳

چون آتش تیز بیقرارم بی تو — چون خاك ز خود خبر ندارم بی تو
بر آب همی قدم گذارم بی تو — از باد بپرس تا چه دارم بی تو
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۳٤

از بلبل گل پرست خوش سازتری — کبکی وزدرّاج خوش آوازتری
درحسن ز طاوس سرافراز تری — وز قمری وهم صعوه تو طناز تری
(خاقانی‌شیروانی)

☆☆☆

۳۵

چون نار اگر فروختن فرمائی — چون باد برآن شوم زناپروائی
ز یرقدم خود ارچو خاکم سائی — چون آب روانه گردم از مولائی
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۳٦

درسنگ اگر شوی چو پارایساقی — برآب اجل کنی گذار ایساقی
خاکست جهان صوت برآرای‌مطرب — باد است جهان باده بیار ایساقی
(مهستی ازنسوان)

گلبن نوزدهم

گل و بلبل

۱

گل گفت اگرچه ابر صدما هم‌شست — آن دست همی ز عمر کوتاهم شست
بلبل بر گل ازین سخن زار گریست — یعنی همه‌روزه‌خون بخون‌خواهم‌شست
(شیخ عطار)

☆☆☆

۲

بلبل که زعشق یك هم آواز نیافت — همچون تو گلی شکفته پر ناز نیافت
گل گرچه‌بحسن‌صدورق‌داشت ولیك — در هیچ ورق شرح رخت باز نیافت
(شیخ عطار)

☆☆☆

۳

رازی که بگل نسیم‌سنبل گفته است — پیداست ندانم که به‌بلبل گفته است
از غنچهٔ لب بسته نیاید گفتار — گل‌بود دهن دریده هم‌گل‌گفته‌است
(ظهیرالدین فاریابی)

☆☆☆

٤

گل قصه بیخوشیتنی خواهد گفت — و افسانهٔ شیرین سخنی خواهد گفت
گل چیست بطفلی دهنی پر آتش — موسیست مگراو ارنی خواهد گفت
(شیخ عطار)

☆☆☆

٥

گل گفت‌مرا خون‌جگر خواهدریخت — برخاك رهم كنار زر خواهد ریخت
ای ابر سیاه آب زن بر رویم — کاب رخ ما گلابگر خواهد ریخت
(شیخ عطار)

☆☆☆

٦

بلبل بسحر نعره زنان می آشفت — از غنچهٔ سر تیز حدیثی میگفت
چون‌غنچه‌درون پوست‌زرداشت‌نهفت — درپوست نگنجید ز شادی بشکفت
(شیخ عطار)

۷

من برگ گلم باغ شبستان منست — وان بلبل خوش‌لهجه غزلخوان منست

نوباوهٔ شب که شبنمش میخوانند — هرصبح به نیم بوسه مهمان منست

(ملك‌الشعراء بهار خراسانی)



۸

گل صبحدم ازباد برآشفت و بریخت — با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بد عهدی‌عمر بین که گل در ده روز — سر بر زد وغنچه کرد و بشکفت و بریخت

(فخرالدین عراقی)



۹

آوازهٔ گل در انجمن چیزی هست — طفل‌است‌ودریده پیرهن چیزی‌هست

خوی‌کرده ومست گشته وسرخ شده — وانکه زرریزه دردهن چیزی‌هست

(فخرالدین‌عراقی)



۱۰

چون شور ز گل در دل بلبل افتاد — در هر رگ او هزار غلغل افتاد

از باد صبا شور ز عالم برخاست — ازگریهٔ ابر خنده بر گل افتاد

(شیخ عطار)



۱۱

بلبل بسحر گه غزل تر میخواند — تا ظن نبری کان غزل از بر میخواند

از دفتر گل باز همی کرده ورق — در هر ورقش قصهٔ دیگر میخواند

(شیخ عطار)



۱۲

غنچه سخنی بصد زبان میگوید — بلبل حرفی بصد فغان میگوید

آن وصف جمال دلبران میخواند — این قصهٔ درد عاشقان میگوید

(عاشق اصفهانی)

۱۳

نرگس که دلش هوای ساغر دارد   بادی ز نشاط و لهو در سر دارد
دردست عصا زمرّد تر دارد   کوری به نشاطاست مگر زر دارد؟
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۱٤

نرگس که زسیم بر سر افسر دارد   با دیدهٔ کور باد درسر دارد؟
در دست عصا زمرّد تر دارد   کوری بنشاط است مگر زر دارد
(فحرالدین عراقی)

☆☆☆

۱۵

تا گل ز گریبان چمن سر بر کرد   بلبل هردم مشغله‌ئی دیگر کرد
چون خندهٔ آن غنچه بسی زیبا دید   در تاخت صبا و دامنش پر زر کرد
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱٦

گل جام ز مردین بیکدم نوشید   در آتش چهره بر چمن بر خوشید
از زیر قبای سبز بیرون آمد   پیراهن لعل دید اندر پوشید
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۱۷

چون کیسهٔ غنچه را صبا پر زر دید   غمازی کرد و پرده بروی بدرید
درزخم شکنجه‌اس چنان تنگ کشید   کش از بن ناخنان همه خون بچکید
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

☆☆☆

۱۸

وقتست که گل حریف پیمانه شود   بلبل ز کرشمه هاش دیوانه شود
با خرقه کلاه پنبه آگین دارد   آمد که مرید پیر خمخانه شود
(خلاق المعانی)

۱۹

چون روی چمن زلاله در غازه شود — اوراق گل از بهار شیرازه شود

از نغمهٔ مرغان خوش الحال چمن — داغ دل مرغان چمن تازه شود

(صباحی بیدگلی)

☆☆☆

۲۰

بلبل که نبود در چمن پروازش — بی برگی شاخ کرده بدبی سازش

چون داد شکوفه سیم مطرب بازش — بنگر که بچرخ میرسد آو ازش

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۲۱

آن نقد نگر که در میان دارد گل — یعنی که کنار زر فشان دارد گل

گل می‌خندد که زعفران خورد بسی — شك نیست در آن که زعفران دارد گل

(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۲۲

از خار چه آید گل رنگین بیرون — اندوه کنیم از دل غمگین بیرون

کردند نظاره را عروسان چمن — سر ها ز دریچه های چوبین بیرون

(نجیب الدین چرپادقانی)

☆☆☆

۲۳

نرگس که درانتظار گل بود چو من — یکچند نهاده چشم بر طرف چمن

با سرخ گلش بهم چو دیدم گفتم — ای نرگس پر خمار چشمت روشن

(کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی)

☆☆☆

۲٤

گل گفت چمن چنین که آراست که من — بلبل بکرشمه گفت پیداست که من

سوسن هم ازاین نمط حدیثی میگفت — باد سحر از میانه بر خاست که من

(   )

۲۵

گلرا دیدم نشسته برطرف چمن
پیراهن خود چاك زده تا دامن
میگفت که پردهٔ جمالم که درید؟
باد سحر از میانه برخاست که من!

(ضیاءالدین شیرازی)

☆☆☆

۲۶

سودا زده ای ز بهر ار باب و طن
دیدم که همی گذشت بر طرف چمن
گفتم که پیام من بجانان که برد
باد سحر از میانه بر خاست که من

(جلال الدین عقیقی)

☆☆☆

۲۷

در صحن چمن چولاله بگشود دهن
میگفت بسوز دل حدیثی بسخن
کین پرده زروی گل که خواهد برداشت
باد سحر از میانه بر خاست که من

(قطب الدین شیرازی)

☆☆☆

۲۸

دی بهر تماشا چوشدم سوی چمن
پراهن گل دریده بد تا دامن
گفتم که درید قُطرهٔ شَعر ترا
باد سحر از میانه بر خاست که من

(شمس الکرجی)

☆☆☆

۲۹

طفلان گل ارچه شیر خوارند همه
در مهد چمن مسیح وارند همه
مریم صفتند نو عروسان چمن
زیرا که زباد بار دارند همه

(کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی)

☆☆☆

۳۰

دی بلبلکی عاشقکی خوش خوئی
در باغ همی گفت بطرف جوئی
کز لعل و زمرد وزر خرده توان
بر ساخت گلی ولی ندارد بوئی

(فخرالدین عراقی)

گلبن بیستم
بهار

۱

از عشق بهار و بلبل و جام طرب — گل جان چمن بود که آمد بر لب
لب کن چولب چمن کنون لعل سلب — جان چمن و جان چمانه بطلب

(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۲

تا فصل بهار در چمن تاخته است — از فیض هوا طرح نو انداخته است
تا گلبن باغ غنچه ها کرد و شکفت — بلبل ز فغان بال و پر انداخته است

(عالی معاصر شاه عباس ثانی)

☆☆☆

۳

ایام بهار و موسم نو روز است — بر طارم شاخ گل جهان افروز است
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی — برخیز پیاله ده که روز امروز است

(خواجه شعیب)

☆☆☆

٤

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست — برخیز و بجام باده کن عزم درست
کین سبزه که امروز تماشاگه تست — فردا همه ازخاك تو بر خواهد رست

(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

٥

ای آب روان سرو بر آوردهٔ تست — وی سروچمان چمن سرا پردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست — ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

(خواجه سلمان)

☆☆☆

٦

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست — وی خاردرون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش ولاله مست و نرگس مخمور — ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

(سراج الدین قمری)

۷

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است — درصحن چمن روی دلفروز خوش است
از دی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست — خوش باش وزدی مگو که امروز خوش است
(شیخ عطار)(منسوب بعمرخیام)

☆☆☆

۸

وقتست که باز بلبل آشوب کند — فراش چمن زباد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود — از دست رخ تو بر سر چوب کند
(کمال الدین اصفهانی)

☆☆☆

وقتست دی از میان کناری گیرد — گل آید و در چمن قراری گیرد
خوشوقت قدح کشی که مستانه بباغ — در پای گلی دست نگاری گیرد
(میرزا نصیر اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

وقتست که بوستان دم از نوش زند — صد نغمهٔ تر بهار بر گوش زند
از آتش گل که باد صبح افروزد — خون دررگ مرغان چمن جوش زند
(شیخ فیضی معاصر صفویه)

☆☆☆

۱۱

دل فصل ربیع را چو جان میداند — وز نغمهٔ بلبل بعجب می ماند
این فصل خوش است لیکن ازصفحهٔ گل — بلبل همه نا نوشته بر میخواند
(ظهیرالدین فاریابی)

☆☆☆

۱۲

دی رفت و بهار طرب انگیز رسید — گل عشوه کنان شوخ و دلآویز رسید
بلبل زند این نغمهٔ مستانه بباغ — کز زهد وورع موسم پرهیز رسید
(سرخوش لاهوری)

۱۳

آئین ستمگری که عالم دارد
در طبع بهار عدل می نگذارد
از بیم مصادره نمی یارد باغ
کز جیب شکوفه سیم بیرون آرد
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱٤

وقت است بهار باغ وراغ افروزد
وزلاله و گل شمع و چراغ افروزد
گل چهره اش از خون جگر گیرد رنگ
لاله رخش از آتش داغ افروزد
(لطفعلی بیك آذر)

☆☆☆

۱۵

امسال بهار رسم دیگر گون کرد
مستخرج جیش باد صبا بین چون کرد
بر شاخ شکوفه را کشید اندر چوب
تا هر درمی که داشت زو بیرون کرد
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱٦

آنرا که خرد مصلحت آموز شود
کی در غم عید و بند نو روز شود
عیدی شمرد که وز نوروز شود
هرشب که بعافیت برد روز شود
(انوری)

☆☆☆

۱۷

آمد باد بهار و آورد نوید
خوش باش ایدل که عید نوروز رسید
گلریز شود بگلشن از فیض هوا
بلبل بفغان در آید از شوق امید
(عالی معاصر شاه عباس ثانی)

☆☆☆

۱۸

نوروز شد و بنفشه از خاك دمید
بر روی جمیلان چمن نیل کشید
کس را بسخن نمیگذارد بلبل
در باغ مگر غنچه برویش خندید؟
(وحشی بافقی)

۱۹

از لاله و سبزه نقشبندان بهار — شنگرف بر انگیخته اندر زنگار
بر آب‌روان شکوفه انداخته عکس — چون انجم ثابت و سپهر سیّار
(شاهی سبزواری)

☆☆☆

۲۰

گه زلف بنفشه برکند باد بهار — گه ساغر لاله بشکند باد بهار
گه لرزه بر آب افکند باد بهار — وانگه چه دم لطف زند باد بهار
(خلاق‌المعانی)

☆☆☆

۲۱

شد فصل بهار و موسم عیش وجنون — از خاك درآمد آنچه بودش بکمون
بنگر بدرختان که در آورده برون — هر شاخه چسان جواهر گوناگون
(دولت‌آبادی حاج میرزا یحیی)

☆☆☆

۲۲

نو روزکه ما راست نکوتر آئین — آن روز نخست باشد از فروردین
تنها نبود اول سال ایران — کان اول سال آسمانست و زمین
(دولت‌آبادی حاج میرزایحیی)

☆☆☆

۲۳

شد فصل بهار ورنگ وبو یافت‌چمن — گلها بشگفت وریخت خرمن خرمن
کو ساقی گلرخ که دهد بادهٔ ناب — می نوشم و سرمست شوم درگلشن
(عالی معاصرشاه‌عباس‌ثانی)

☆☆☆

۲٤

ای ابر فشان آب صفا در ره گل — وی مرغ بخوان خطبهٔ شاهنشه گل
شد دختر غنچه از دم باد بهار — مریم صفت آبستن روح اله گل
(شیخ علینقی کمره‌ئی)

۲۵

بنمود بهار تازه رخسار ایدل　　بر باد نهاده باده پیش آر ایدل
اکنون که گشاد چهره گلزار ایدل　　ماومی گلرنگ و لب یار ایدل

(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۲۶

نو روز عجم که یادگار است ز جم　　عمرش بادا بعمر عالم توام
بهتر ز نخست روز سال از هر قوم　　با حکم طبیعت است نوروز عجم

(دولت آبادی حاج میرزا یحی)

☆☆☆

۲۷

چون لعبت باغ پرده بگشود ازرو　　و افکند بنفشه تاب در حلقهٔ مو
با فاخته گفتم که بهار آمد باز　　فریاد برآورد که کوکو کوکو

(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

۲۸

شد باغ مطراگر پیراهن سرو　　آورد چنار دست در گردن سرو
ابر آمد و برداشت بصدلابه گری　　گردی که نشسته بود بر دامن سرو

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۲۹

آمد سپه بهار و شد لشکر دی　　برشاخ نگر شکوفه چون افسر کی
زان پیش که خیل دی رسد مارازپی　　درپای گل از دست مده ساغر می

(طبیب اصفهانی)

☆☆☆

۳۰

در وقت بهار جز لب جوی مجوی　　جزوصف رخ یار سمن روی مگوی
جز بادهٔ گلرنك بشبگیر مگیر　　جز زلف بتان عنبرین بوی مبوی

(مهستی گنجوی از نسوان)

گلبن بیست و یکم

ماه رمضان

۱

تا روزه حرام کرده برلب می‌ناب — دودیده پر آب دارم ای درّ خوشاب
از آب دودیدهٔ من ار هست ثواب — بگشای اگر روزه گشایند بآب

(مسعود سعد سلمان)

۲

☆☆☆

کفتم رمضان شدو کنم ترك شراب — سجاده بگسترم بجویم احباب
لیکن رمضان وفصل گل صحن‌چمن — دیوانه مگر ترك کند بادهٔ ناب

(بینش حق‌جومعاصر)

☆☆☆

۳

آمد مه شوال و مه روزه گذشت — وایام صیام ورنج سی روزه گذشت
صد شکر خدا که روزی روزهٔ ما — گاهی بغنا و گه بدر یوزه گذشت

(قاآنی)

☆☆☆

٤

ماه رمضان که دور رنج وتعب است — برمن همه روزگار عیش وطرب‌است
لب بر لب یار وچشم برزلف نگار — یعنی رطبم برلب وچشمم بشب است

(منصف قاجار)

☆☆☆

٥

با عید مه روزه قرین آمده است — طاعت بگناه همنشین آمده است
ماه رمضان حرمت خودداده زدست — درگاه نشاط فرودین آمده است

(دولت‌آبادی‌حاج میرزا یحیی)

☆☆☆

٦

عید آمدو پارسائی بشکست — گل‌نیزچو روزه‌رخت‌برخواهدبست
دوران شراب است مخسب الامست — گل بر سرپایست منه جام ز دست

(خلاق المعانی)

۷

گویندمخورمی مه‌شعبان نه‌رواست — نه نیز رجب که آن‌مه‌خاص‌خداست
شعبان و رجب مه خدایند و رسول — ماه‌رمضان خوریم کان خاصهٔ‌ماست

(خیام)

☆☆☆

۸

عید آمد و ماه روزه در بر دارد — دیگر چه هوای فتنه بر سردارد
در موسم عیش فرودنیش آورد — تا حرمت او را زمیان بردارد

(دولت‌آبادی حاج میرزا یحیی)

☆☆☆

۹

گل در مه روزه همچنان میخندد — گوئی که بطنز بر جهان میخندد
می روشن و نوبهار و مردم هشیار — گل راعجب آمدست از آن میخندد

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۰

ماه رمضان چنانکه امسال آمد — بر پای خرد بندگران حال آمد
ای بار خدای خلق را غافل ساز — تا پندارند ماه شوال آمد

(خیام)

☆☆☆

۱۱

گویند که ماه روزه نزدیك رسید — من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می — کاندر رمضان مست بیفتم تا عید

(منسوب بخیام) (جلال عضد یزدی)

☆☆☆

۱۲

ماه رمضان بود و مکیدم لب‌یار — گفت این‌چه‌خطاست‌شرمی‌ازروزه‌بدار
گفتم که هلال عید ز ابروت دمید — خندید وشکر ریخت که‌خذبالافطار

(صحبت لاری)

گلبن بیست ودوم

بیداد جهان

۱

خاکی که بزیر پای هر حیوانیست | زلف صنمی و چهرهٔ جانا نیست
هرخشت که بر کنگرهٔ ایوانی است | انگشت و زیر یا سر سلطانیست

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲

آن قصر که بهرام درآن جای گرفت | آهو بچه کردو شیر آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر | بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

(حافظ شیرازی متوفی بسال۷۹۱ه)(حکیم عمرخیام متوفی بسال ۵۱۷)

☆☆☆

۳

آن قصرکه جمشید دروجام گرفت | روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی یك چند | اکنون بنگر که گور بهرام گرفت

(فخرالدین عراقی متوفی بسال ۶۸۸ه)

☆☆☆

٤

پیش از من وتولیل ونهاری بودست | گردنده فلك زبهر کاری بودست
زنهار، قدم بخاك آهسته نهی | کان مردمك چشم نگاری بودست

(بابا افضل کاشانی) (حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۵

هرجاکه گلی ولالەزاری بوده است | از سرخی خون شهریاری بوده است
هرشاخ بنفشه کر زمین میروید | خالی‌است که بررخ نگاری بوده‌است

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

٦

نرگس بچمن چشم نگاری بوده‌است | سنبل سر زلف تابداری بوده است
آن گل که شکفته برسرشاخ‌درخت | رخسارهٔ یار گلعذاری بوده است

(وصال شیرزای)

۷

این سبزه خط‌سبز نگاری بوده است | سنبل شکن طرهٔ یاری بوده است
آن لاله که برطرف چمن می بینی | خونین دل تنك داغداری بوده است

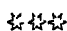
(وصال شیرازی)



۸

هر ذرهٔ خاك تاجداری بوده است | هر نقش قدم بزرگواری بوده است
هرگرد که بر باد سوار است امروز | پیداست که‌دی شاهسواری بوده‌است

(مشتاق اصفهانی)



۹

پیمانه لب پیاله نوشی بوده است | خم کالبد باده فروشی بوده است
صد بار درین میکده هر مشت گلی | ساغر بکفی سبو بدوشی بوده‌است

(مشتاق اصفهانی)



۱۰

این باغ سر کوی نگاری بوده است | این‌شاخ‌گل‌آتشین‌عذاری بوده‌است
این سرو که درکنار جو می بینی | یاریست که درکناریاری بوده است

(آذر بیکدلی)(ملا نظر اصفهانی)

۱۱

هرلاله بدشت سرخوش مدهوشیست | هرغنچه بتحقیق لب خاموشیست
در دیدهٔ هر که عقل و هوشی دارد | دریاچشمیست‌محووصحرا گوشیست

(لطیفا معاصر صفویه)

۱۲

این کوزه‌چومن‌عاشق‌زاری‌بوده است | وندر طلب روی نگاری بوده است
این دسته که درگردن او می بینی | دستی‌است که‌درگردن‌یاری بوده‌است

(بابا افضل کاشانی) (منسوب بحکیم‌عمر خیام)

۱۳

هرذره که برروی زمینی بوده‌است
خورشید رخی زهره‌جبینی بوده‌است

گرد از رخ نازنین بآزرم فشان
کان هم رخ وزلف‌نازنینی بوده‌است

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۱٤

هرتازه‌گلی که زیب این گلزار است
گر بینی گل وگر بچینی خار است

از دورنظر کن ومرو پیش که شمع
هر چند که نور مینماید ناراست

(بهائی عاملی)

☆☆☆

۱۵

هرسبزه که درکنار جوئی‌رسته است
گوئی زخط بنفشه موئی‌رسته است

تا بر سر سبزه پا بخواری ننهی
کان لاله زخاك لاله روئی‌رسته است

(شیخ نجم‌الدین رازی) (منسوب بخیام)

☆☆☆

۱٦

«صهبا» خم می‌باده فروشی بوده‌است
پیمانه حریف باده نوشی بوده است

آنرا که بمیخانه سبو می نامند
مستیست که‌هر لحظه‌بدوشی‌بوده‌است

(صهبای قمی)

☆☆☆

۱۷

«راهب» خم باده پیر دیری بوده‌است
پیمانه حریف گرم سیری بوده است

این‌مشت‌گلی که گشته خشت‌سرخُم
میخوارهٔ عاقبت بخیری بوده است

(راهب اصفهانی)

☆☆☆

۱۸

هرلاله‌در این‌چمن،دل‌سوخته‌ای‌است
هرشعلهٔ برق ، جان افروخته‌ای‌است

نرگس که زبارغم سر افکنده بزیر
بینندهٔ چشم از جهان دوخته‌ای است

(رهی معیری‌معاصر)

✿✿✿

۱۹

سنبل سر زلف دلستانی بوده است — نسرین بر یار مهربانی بوده است
سوسن که بده زبان خموشست بباغ — درکام زبان نکته دانی بوده است

(دفتری بختیاری)

✿✿✿

۲۰

این خار که از شوره زمین میروید — از شوره گل من و تو این میروید!
.ین لاله و گل که در چمن می بینی — از خاك بتان نازنین میروید!

(عاشق اصفهانی)

✿✿✿

۲۱

این سرخ گل چمن زخون که دمید — این لالهٔ داغ از درون که دمید ؟
سنبل زکمند عنبرین فام که خواست — سوری ز عذار لاله‌گون که دمید؟

(عاشق اصفهانی)

✿✿✿

۲۲

خوش‌باش که‌عالم گذران خواهد بود — روح از پی تن نعره زنان خواهدبود
این کاسهٔ سرها که تو بینی یکچند — زیر قدم کوزه گران خواهد بود

(حکیم عمرخیام)

✿✿✿

۲۳

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار — برتازه گلی لگد همی زد بسیار
وآن گل بزبان حال با او میگفت — من همچو تو بوده ام مرا نیکودار!

(خیام)

۲٤

ای پیر خردمند پگه تر بر خیز — وآن کودك خاك بیز را بنگر تیز
پندش ده وگو که نرم نرمك می بیز — مغز سر کیقباد و چشم پرویز

(خیام)

۲۵

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس | در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس
باکله همیگفت که افسوس افسوس | کو بانك جرسها وچه‌شد نالهٔ کوس

(حکیم عمرخیام نیشابوری)

☆☆☆

۲۶

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس | دیدم جغدی نشسته بر جای‌خروس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه | گفتا خبر اینست که افسوس‌افسوس

(شیخ ابوالحسن شهید بلخی)

☆☆☆

۲۷

درکار گه کوزه گری رفتم دوش | دیدم دو هزار کوزه گویا وخموش
این‌گوزه بدان‌کوزه‌همی کردخروش | کوکوزه‌گروکوزه خروکوزه‌فروش

(باباافضل‌کاشانی‌متوفی بسال ۶۴۰ یا ۶۶۴ ه)(منسوب بخیام)

☆☆☆

۲۸

ای دل اگرت بود شعور و ادراك | چشمی بگشا جوهر بر عالم پاك
هرلاله نشان ساغری بر لب جوست | هر سایه سیاه مستی افتاده بخاك

(درویش کاهن تبریزی معاصرصفویه)

☆☆☆

۲۹

گردون که گهی‌شاد کند گه‌غمناك | از محنت و رنج مانمی دارد باك
بس گل که بفصل نو بهاران از باغ | از خاك برآورد و فروریخت بخاك

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۳۰

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو | بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای | بنشسته همی‌گفت که کوکو کوکو

(حکیم عمر خیام) (حافظ شیرازی)

۳۱

از تن چو برفت جان پاك من وتو   خشتی دو نهند بر مغاك من وتو
وانگه زبرای خشت گور دگران   در کالبدی کشند خاك من و تو
(بابا افضل کاشانی) (منسوب به‌حافظ وحکیم عمرخیام)

☆☆☆

۳۲

بر دار بياله و سبوای دلجو (۱)   بر گرد بگرد سبزه زار و لب جو
کین چرج بسی سرو قدان مهرو   صدبار پياله کرد و صدبار سبو
(حکیم عمرخیام- اثیرالدین)

☆☆☆

۳۳

ای کوزه گرا بکوش اگر هشیاری   تا چند کنی بر گل آدم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو   بر چرخ نهاده ای چه می‌پنداری!
(خیام)

☆☆☆

۳٤

در کار گه کوزه گری کردم رای   در پایهٔ چرخ دیدم استاد بپای
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر   از کله پادشاه و از پای گدای
(خیام)

☆☆☆

۳٥

بر کوزه گری پر یر کردم گذری   از خاك همی نمود هردم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی بصری   خاك پدرم درکف هرکوزه گری
(حکیم عمرخیام)

۱-این رباعی‌را پروفسوژوکوفسکی‌متشرق روسی بنام حکیم عمرخیام‌واثیرالدین ضبط نموده ولی ایبرالدین‌رامتذکر نشده که‌اثیرالدین اومانی‌است یا اثیرالدین‌اخسیکتی بهر حال تاریخ‌فوت اثیرالدین‌اومانی ٦٥٦ و اثیرالدین اخسیکتی ٥٦٢ هجری است

گلبن بیست و سوم

خوش باش

۱

چون بلبل مست راه دربستان یافت — روی گل و جام باده را خندان یافت

آمد بزبان حال ودر گوشم گفت — دریاب که روز رفته در نتوان یافت

(کمال‌الدین اسمعیل‌اصفهانی درحمله مغول کشته‌شده‌است)

☆☆☆

۲

آراسته باغ و بلبلانش سرمست — یاران همه از نشاط گل باده پرست

اسباب فراغت همه در هم زده است — بشتاب که جزتو هرچه میباید هست

(فاطمه‌خانم)

☆☆☆

۳

ای آمده از عالم روحانی تفت — حیران‌شده درچهارو‌پنج‌وشش‌وهفت

می خور چو ندانی ازکجا آمده ای — خوشباش ندانی بکجا خواهی رفت

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

٤

اکنونکه‌جهانست زگل همچو بهشت — ساقی می گلگون بدهم برلب‌کشت

زاهد تو بسیب و بوستانم مفریب — آخر که بهشت نقد از دست بهشت

(لاادری)

☆☆☆

٥

مهتاب بنور دامن شب بشکافت — می‌خورکه‌دمی‌خوشترازین‌نتوان‌یافت

خوش باش ومیندیش که مهتاب بسی — خوش‌برسرخاك یك‌بیك خواهدتافت

(شیخ عطار نیشابوری)

٦

تا شاهد مست دامنش درچنك است — تا در ته شیشه بادهٔ گلرنك است

بوسی بوسی که فرصت کام کمست — جامی‌جامی که‌وقت‌عشرت تنگ‌است

(عاشق اصفهانی)

۷

دی همچو رمیده صیدت ازپیش گذشت　　فردا بودت آهوی نگرفته بدشت
امروزشکاریست که درتیر رس است　　دریاب که ازدیده نهان خواهدگشت
(تقی بینش متولد بسال ۱۲٦٤ خورشیدی تهران)

☆☆☆

۸

تا منزل آدمی سرای دنیاست　　کارش همه جرم و کارحق لطف وعطاست
خوش باش که آن سراچنین خواهدبود　　سالی که نکوست از بهارش پیداست
(شیخ بهاءالدین عاملی) (منسوب بحکیم عمرخیام)

۹

☆☆☆

دریاب که ازروح جدا خواهی رفت　　در پردهٔ اسرار خدا خواهی رفت
خوش باش ندانی ز کجا آمده ای　　می نوش ندانی که کجا خواهی رفت
(حکیم عمرخیام نیشابوری)

☆☆☆

۱۰

ای بیخبران شکل مجسم هیچست　　وین طارم نه سپهر ارقم هیچست
خوش باش کزین نشیمن کون وفساد　　وابستهٔ یك دمیم و آن دم هیچست
(خواجه نصیرالدین طوسی)-(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۱۱

با باده نشین که ملك محمود اینست　　وز چنك شنو که لحن داود اینست
از نامده و رفته دگر یاد مکن　　خوش باش که ازوجودمقصود اینست
(حکیم عمرخیام)

☆☆

۱۲

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج　　بردل منه از انده نا آمده رنج
خوش میخورومی بخش کزین دهرسپنج　　با خود نبری گرچه بسی داری گنج
(بابا افضل کاشانی)

۱۳

عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ — نفع ونقصان وشادی و غم همه هیچ
با مهروشی دمی زنی گرچون صبح — باشد همه آن دم‌وجز آن‌دم همه‌هیچ
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱٤

چون عمر بسر رسد چه‌بغداد وچه‌بلخ — پیمانه چوپرشود چه‌شیرین وچه‌تلخ
خوش باش که بعدازمن وتوماه‌بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ
(عمرخیام)

☆☆☆

۱٥

گریك نفست ز زندگانی گذرد — مگذار که جز بشادمانی گذرد
زنهار که سرمایهٔ عمرت ز جهان — اینست چنان کش گذرانی گذرد
(فخرالدین عراقی)

☆☆☆

۱٦

ن قافلهٔ عمر عجب میگذرد — دریاب دمی کز تو طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری — پیش ار پیاله ای که شب میگذرد
(بابا افضل‌کاشانی) (منسوب به فخررازی و حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۱۷

صبح است وصبامشك فشان میگذرد — دریاب که از کوی فلان میگذرد
برخیز چه خسبی که جهان میگذرد — بوئی بستان که کاروان میگذرد
(عسجدی مروزی متوفی ٤۳۲)

☆☆☆

۱۸

با می بکنار جوی می باید بود — وز غصه کناره جوی می باید بود
این مدت عمرما چوگل ده روزاست — خندان لب وتازه روی می باید بود
(حافظ)

۱۹

نه این فلك بی بن وپی خواهد ماند نه نعش بنات و نه جدی خواهدماند
خوش باش وبخور باده که اندردوران نه جام‌ونه میخوار و نه‌می‌خواهدماند
(مهدی خوئی)

☆☆☆

۲۰

گر ملك‌تومصر وشام‌وچین‌خواهد بود وآفاق تو را زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو ده گز کفن وسه گززمین خواهد بود
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲۱

گیرم که‌همه ملك توچین خواهدبود آفاق ترا زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من وتو ده‌گز کفن وسه‌گز زمین خواهدبود
(بابا افضل کوهی)

☆☆☆

۲۲

تا کی‌دلت ازچرخ حزین خواهد بود با محنت ودرد همنشین خواهد بود
خوش‌باش که روزگارپیش ازمن‌وتو تابود چنیین بود وچنین خواهدبود
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

۲۳

برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و جهان بشادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران
(کمال‌الدین‌اسمعیل) (عمرخیام)

☆☆☆

۲٤

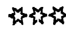
خوش‌باش که غصه بیکران‌خواهدبود بر چرخ قران اختران خواهد بود
خشتی که زقالب تو خواهند زدن ایوان سرای دیگران خواهد بود
(حکیم عمرخیام)

۲۵

ای دوست غم جهان بیهوده مخور
بیهوده غم جهان فرسوده مخور

چون بود گذشت و نیست نابود پدید
خوش باش وغم بوده ونابوده مخور

(حکیم عمرخیام)

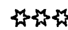


۲۶

جام صبها ز ساغر جم خوشتر
آب انگور از آب زمزم خوشتر

آن گوشه که با پریوشی باده کشی
صد مرتبه از عالم و آدم خوشتر

(مشتاق اصفهانی)



۲۷

کو آن می گلرنگ چو روی دلدار
با ماهوشی رخش چو صهبا گلنار

خوشباش برغم فلك کجرفتار
آنرا بمیان آور و این را بگذار

(عاشق اصفهانی)

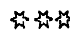


۲۸

گردست دهد تورا به ایام بهار
با ساده رخی دمی بطرف گلزار

خوشتر بود از جنت و فردوس نعیم
این نقدبگیرودست از آن نسیه بدار

(ساکت شیرازی)

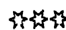


۲۹

از حادثه زمانه ز آینده مترس
ازهرچه رسد چو نیست پاینده مترس

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش وز آینده مترس

(بابا افضل کاشانی) (منسوب بعمرخیام)



۳۰

گر اهل دلی چو بربط وصاحب هوش
درتار طرب چنك زن و باده بنوش

تا ناله کند نی و دف آید بخروش
چون نی همه چشم باش وچون دف همه گوش

(فرصت شیرازی)

۳۱

«خیام» اگر زباده مستی خوش باش — بالاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون آخرکار همگی نیستی است — انگارکه نیستی‌چوهستی خوش‌باش
(خیام)

☆☆☆

۳۲

ایام و زمانه از کسی دارد ننگ — کو درغم ایام نشیند دلتنگ
میخور تو درآبگینه و ناله چنك — زان پیش‌که آبگینهٔ‌تو آید برسنگ
(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۳۳

چون‌زیست‌درین‌مرحله‌امریست‌محال — فارغ منشین که تنك شد وقت مجال
گه ساغر باده گیر وگه کاسه بنك — خوش‌باش که‌عمرنیست‌جزخواب‌وخیال
(شیخ‌الرئیس ماجار)

☆☆☆

۳٤

این‌صورت‌کوزه‌جمله‌نقش‌است‌وخیال — عارف نبود هر که نداند این حال
بنشین قدحی باده بنوش وخوش‌باش — فارغ شو ازین نقش خیالات محال
(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۳۵

دردولت ومحنت جهان هست زوال — در صاف تو گر دُرد درافکند منال
خوش باش وزمان بکام یاران گذران — زیرا که نماند این جهان بریك حال
(شمس شیرازی متوفی سال ۷۷۲)

☆☆☆

۳٦

تا کی دل شوریده مشوش داریم — رخساره بخون دل منقش داریم
چون‌نیست یقین‌که حال فرداچه‌شود — امروز بنقد عیش خود خوش داریم
(خواجوی‌کرمانی)

۳۷

روزی که گذشته‌است ازاو یاد مکن فردا که نیامدست فریاد مکن
برنامده وگذشته بنیاد مکن حالی خوش باش وعمر بر باد مکن
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۳۸

تاکی غم آن خورم که دارم یا نه وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پرکن قدح باده که معلومم نیست کین دم که فرو برم برآرم یا نه
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۳۹

تن در غم روزگار بیداد مده ما را زغم گذشتگان یاد مده
دل جز بسمن بوی پریزاد مده بی باده مباش و عمر بر باد مده
(حکیم عمر خیام)



گلبن بیست‌وچهارم
نکوهش باده

هر کس که درین زمانه‌نوشید شراب
شد کشتی عقل‌ودین او غرق در آب
چون عزت آدمی بدین وخرد است
وقتی که‌خرد نشدچه‌انسان چه‌دواب
(سیدمهدی بصیری تخلص‌سربازم معاصر)

☆☆☆

۲
ای شیفتهٔ بادهٔ ناب چرخُشت
تا چند کنی بر خرد و آیین پشت
دیدیم و شنیدیم که اندر مستی
میخواره بسا که یار جانانه بکشت
(برقعی قمی)

☆☆☆

۳
دانا نخورد شراب و مستی نکنند
با طبع بلند میل پستی نکنند
خوشبخت‌کسی بودکه اوقات عزیز
صرف هوس و هوا وپستی نکنند
(رسای خراسانی‌معاصر)

☆☆☆

٤
گویند بخور می که ترا غم ببرد
غم از دل تو رطل دمادم ببرد
غم برد ولی با خردش یکجا برد
دیگر نخورم می که مراهم ببرد
(گوهری معاصر)

☆☆☆

٥
با دودهٔ بوالبشر دگرمی چه نکرد
باتودهٔ مردوزن نگر می چه نکرد
از کشور ملك آدمیت چه نبرد
با هوش و قریچهٔ بشر می چه نکرد
(برقعی قمی)

☆☆☆

٦
شیطان چون ندید حربه‌ای کاری تر
از باده و از قمار برجان بشر
افکند بدین میان مردم کینه
انگیخت بدان میان شان فتنه وشر
(برقعی قمی)

۷

گربا خردی قصد می ناب مکن — خود را ز شراب مست و بی آب مکن
از باده مده مایهٔ مردی برباد — بنیاد خرد خراب از این آب مکن

(میرزا عبدالعظیم خان قریب متولد سال ۱۲۹۶ قمری در گرگان)

☆☆☆

تا کی هوس عشرت آماده کنی — میل می ناب و ساقی ساده کنی
خم گشت قدت ز بارعصیان میکوش — چون شیشه که پهلو تهی از باده کنی

(شعوری مشهدی)

گلبن بیست و پنجم

الف در تعریف می - باده پرستی

۱

گر در گذرم بباده شوئید مرا — تلقین زشراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا — از خاك در میکده جوئید مرا
(شیخ عطار) (منسوب به حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲

تا یکنفس از حیات باقیست مرا — در سر هوس شراب و ساقیست مرا
کاریکه من اختیار کردم این بود — باقی همه کار اتفا قیست مرا
(ابوالفرج رونی معاصر غزنویان)

☆☆☆

۳

چون عهده نمیشود کسی فردارا — حالی خوش کن تو این دل شیدارا
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه — بسیار بجوید ونیابد ما را
(شیخ عطار) (منسوب بحکیم عمرخیام نیشابوری)

☆☆☆

٤

بر خیز زباده مست کن باز مرا — مدهوش کن وزپا در انداز مرا
از صولت غم چو روبه پیر شدم — از بهر خدا شیر جوان سازمرا
(محسن ملك شمس آرا)

☆☆☆

٥

خواهید چو جا بخاك سازید مرا — زآلاش دهر پاك سازید مرا
از باده دهید شستشویم و آنگه — تابوت ز چوب تاك سازید مرا
(غیرت اصفهانی)

☆☆☆

٦

چندان بخورم شراب کین بوی شراب — آید زتراب چون شوم زیر تراب
تا بر سرخاك من رسد مخموری — از بوی شراب من شود مست وخراب
(شیخ عطار) (منسوب به حکیم عمرخیام)

۷

ما ومی و معشوقه درین کنج‌خراب
جان ودل وجام‌وجامه‌درهن شراب

فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
آزاد زخاك و بادوزآتش و آب

(شیخ‌عطار)(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۸

مائیم نهاده سر بفرمان شراب
جان کرده فدای لب خندان شراب

هم دست بجان آمده از ساغر می
هم برلب ساغر آمده جان شراب

(خلاق‌المعانی کمال‌الدین اسمعیل)

☆☆☆

۹

از دار بقا فتاده در دار عذاب
آدم زپی گندم و من بهر شراب

مرغان بهشتیم عجب نیست اگر
اوازپی دانه رفت و من از پی آب

(فدائی لاهیجی معاصر شاه‌اسمعیل‌صفوی)

☆☆☆

۱۰

گفتم که مگر باتفاق اصحاب
در موسم گل ترك کنم بادهٔ ناب

بلبل زچمن نعره زنان داد جواب
کای بیخبران فصل گل‌وترك‌شراب؟

(حافظ) (سلمان ساوجی)

☆☆☆

۱۱

جائی که خورد ناخن مطرب برباب
وآنجا که بود بدست ساقی می‌ناب

صد کلهٔ کاوس بیك کاسهٔ چنگ
صد جامهٔ جمشید بیك جام شراب

(یغمای جندقی)

☆☆☆

۱۲

در موسم گل مده زکف بادهٔ ناب
از بادهٔ ناب تازه کن عهد شباب

مرغان بفغان‌که عمر بگذشت دریغ
گراهل دلی زبان مرغان دریاب

(همای شیرازی)

۱۳

مهتاب فتاده در شبستان امشب — گل روی نمود در گلستان امشب
در ده‌می گلرنگ که‌می نتوان خفت — از مشغلهٔ هزار دستان امشب

(شیخ عطار)

☆☆☆

۱٤

آتش دیدی که با شدش آب نقاب — ایمن شده آب از آتش وآتش زآب
بنگر تو بدین‌شراب و آن جام‌شراب — تا آب فسرده بینی وآتس ناب

(محسن قزوینی معاصر عزیزیان)

☆☆☆

۱۵

می را که همی ما حضرر ندانست — هم اوست که‌مونس خردمندان است
می‌درخم اگرچه‌سر گرفته‌است‌رواست — در شیشه نگرچه خرم وخندان‌است

(ظهیرالدین اصفهانی)

☆☆☆

۱٦

امروز که رونق جوانی منست — می نوشم ازآنکه شادمانی منست
عیبم مکنیدا گرچه‌تلخ‌است‌خوش‌است — تلخ است از آنکه زندگانی منست

(عمری جاجرمی ماهش‌سراج‌الدین‌ازشاگردان‌امام‌محرراری) (منسوب بخیام)

☆☆☆

۱۷

مهتاب بنور دامن شب بشکافت — می‌خور که‌دمی‌خوشتر ازاین‌نتوان‌یافت
خوش باش ومیندیش که مهتاب بسی — خوش‌برسر خاك‌بکدیگر خواهد تافت

(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۸

می چارهٔ مرگ ناگهانیست کجاست — سرمایهٔ عمر جاودانیست کجاست؟
مسموم غم زمانه ام ایساقی — تریاق‌تو کاب‌زندگانی‌است کجاست؟

(واله اصفهانی)

۱۹

زهر است غم جهان و می تریاکت — تریاك خوری ز زهر نبود باکت
باسبزه خطان بسبزه زاری می خور — زان پیش که سبزه بردمد از خاکت

(حکیم عمرخیام) (حافظشیرازی)

☆☆☆

۲۰

ز آن می خواهم که خرّمی راسبب است — نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخست چو عناب وز آب عنب است — آبی که بچهره آتش آرد عجب است

(علی باخزری)

☆☆☆

۲۱

برخیز وبده باده چه جای سخنست — کامشب دهن تنك تو روزی منست
مارا چورخ خویش می گلگون ده — کین توبهٔ من چوزلف تو پرشکنست

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲۲

می میخورم ومخالفان ازچپ وراست — گویندمخور باده که دین رازاعداست
چون دانستم که می عدوی دین است — والله بخورم خون عدورا که رواست

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲۳

پیری زخرابات برون آمد مست — دال رفته زدست وجام می بر کف دست
گفتا می نوش کاندرین عالم پست — جزمست کسی زخویشتن بازنرست

(فخرالدین عراقی)

☆☆☆

۲۴

زاهد ز می ناب نخواهیم گذشت — زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت
هرچند که این آب گذشت ازسرما — ما از سر این آب نخواهیم گذشت

(میرزا ابراهیم معاصرصفویه)

۲۵

ابر آمدو زاربر سر سبزه گریست — بی با دهٔ ارغوان .نمی باید ز

این سبزه که امرز تماشاگه ماست — تاسبزهٔ خاك ما تماشا گه کیست

(فخرالدین عراقی) (منسوب بعمرخیام)

☆☆☆

۲٦

می خور که آدینه مراورا نام‌است — می‌نوش‌کن از قدح‌چه جای‌جام‌است

هر روز اگر یکقدح می خوردی — امروز دو خور که سید الایام است

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲۷

می خورکه‌بزیر گل‌بسی‌خواهی‌خفت — بی‌مونس‌وبی‌حریف‌وبی همدم‌وجفت

زنهار بکس مگو تواین راز نهفت — هر لاله که پژمرد نخواهد بشگفت

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

۲۸

می نوش که عمر جاودانی اینست — خاصیت روزگار فانی اینست

هنگام گل ولاله و یاران سر مست — خوش باش‌دمی که زندگانی اینست

(منسوب بحافظ وحکیم‌عمر خیام وباسم‌دیگران‌هم‌دیده‌شده)

☆☆☆

۲۹

می خوردن من نه از برای طربست — نز بهر فسادو ترك‌دین و ادب است

خواهم که به‌بیخودی‌بر آرم نفسی — می‌خوردن ومست بودنم‌زان‌سببست

(حکیم‌عمرخیام)

☆☆☆

۳۰

می گرچه حرامست ولی تاکه خورد — آنگاه چه مقدار ودگر باکه‌خورد

هرگاه‌که این‌سه‌شرط‌شدراست بگو — می را نخورد مردم دانا که خورد؟

(حکیم‌عمر خیام)

۳۱

در کار جهان کسیکه اندیشه کند — از هردو جهان بیخردی پیشه کند
در شیشه فرو ریزمی دیوانه — تا عقل مرا چو دیو در شیشه کند
(کمالدین اسمعیل)

☆☆☆

۳۲

آن باده که رنگ زعفرانی دارد — پیری و نشانهٔ جوانی دارد
وین نادره ترکاتش وهمچون لب‌یار — خاصیت آب زندگانی دارد
(واله اصفهانی)

☆☆☆

۳۳

اکنون که زخوشدلی در ایام نماند — یك همدم پخته جز می خام نماند
دست طرب از ساغر می‌باز مگیر — امروز که دستگیر جز جام نماند
(خلاق‌المعانی)

☆☆☆

۳٤

خواهی‌که غم از دل تو یکدم بشود — میخور که چومی‌بدل رسد غم بشود
بگشای سر زلف بتان بند از بند — زآن پیش که بندبندت ازهم بشود
(شیخ‌عطار)

☆☆☆

۳۵

تازهره و مه بر آسمانند پدید — بهتر زمی لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم زمی فروشان کایشان — به زآنکه فروشندچه خواهندخرید
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

٤٦

گویند که در طریقهٔ اهل خرد — باید که کسی می بجوانی بخورد
من باده نهم بوقت پیری بخورم — تاخود همه عمرم بجوانی گذرد
(صافی اصفهانی)

۳۷

می غصه گداز و غم زدا می‌باشد — چون جوهر روح جانفزا می‌باشد
سر گشتهٔ ظلمتکده گیتی را — پیمانهٔ می آب بقا می‌باشد
(سرخوش تفرشی)

☆☆☆

۳۸

تا ساغر مهر و جام می گشت پدید — چیزی بجهان کسی به از باده ندید
آیا چه گرفتش به بها آنکه فروخت — آیا بعوض چه دادش آنکس که خرید
(صهبای قمی)

☆☆☆

۳۹

قدر گل و مل باده پرستان دانند — نه تنگ دلان و تنگ دستان دانند
در بی خبری بیخبران مغرورند — ذوقی‌است درین باده که مستان دانند
(لا ادری)

☆☆☆

۴۰

از روز ازل مرا به می الفت بود — می‌میخورم و پند کسم ندهد سود
من در عجبم که دفع غم چون می‌شد — گرمی بوجود از عدم نامده بود
(محسن ملك شمس آرا)

☆☆☆

۴۱

امروز که سبزه از زمین میخیزد — برگ گل و نسرین بزمین میریزد
بابوی بنفشه باد می آمیزد — از شاهد و می چگونه کس پرهیزد
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۴۲

می‌میخورم و هر که چه من اهل بود — می‌خوردن من بنزد او سهل بود
می‌خوردن من حق ازازل میدانست — گرمی نخورم علم خدا جهل بود
(قمری ازشاگردان امام فخررازی) (منسوب بحکیم عمرخیام)

٤٣

گر باده خوری توباخرد مندان خور
یا با صنم نوش لبی خندان خور

بسیار مخور ورد مکن فاش مساز
اندك خوروگه‌گاه خوروپنهان خور

(حکیم عمرخیام)

☆☆☆

٤٤

ایام شبابست شراب اولیتر
هر غمزده‌ای مست و خراب اولیتر

عالم همه سربسر خرابست خراب
در جای خراب هم خراب اولیتر

(حافظ)

☆☆☆

٤٥

برداشته شد نقاب از دختر رز
در پرده شد آفتاب از دختر رز

شهریست پر انقلاب از دختر رز
زیبا پسران خراب از دختر رز

(نصیرالدین اصفهانی معاصر کریم خان زند)

☆☆☆

٤٦

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
تازو طلبم واسطهٔ عمر دراز

لب بر لب من نهاد میگفت براز
می خور که بدین جهان نمی آئی باز

(عمرخیام)

☆☆☆

٤٧

می‌را که خرد خجسته دارد پاسش
او آب حیاتست و منم الیاسش

من قوت دل و قوّت روحش خوانم
چون گفت خدا منافع للناسش

(حکیم عمرخیام)

٤٨

آن راح که روح ناب میخوانندش
معمور دل خراب میخوانندش

رطلی‌دوسه سنگین بمن آرید سبك
خیر آب چرا شراب میخوانندش ؟

(قاضی نظام)

۴۹

کو دختر رز که تا دل و دین دهمش — وین نقد روان بجای کابین دهمش
گر چرخ بعقد من در آرد او را — از تاك هزار عقد پروین دهمش
(وفائی شوشتری)

☆☆☆

۵۰

آن پیر کهن که نام او باده فروش — میگفت بمن زروی دانائی دوش
حرفی که برون نخواهدم رفت ز گوش — هوش آفت جان آمد و می آفت هوش
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۵۱

می درقدح انصاف که جانیست لطیف — در کالبد شیشه روانیست لطیف
لایق نبود هیچ گران همدم می — جز ساغر باده کان گر انیست لطیف
(عمرخیام)

☆☆☆

۵۲

ای کاوردت ز نطفه‌ئی ایزد پاك — و آخر دهدت جا بیکی تیره مغاك
می‌نوش و بزی شاد که بس چون من و تو — پیدا شد از آب و گشت پنهان درخاك
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۵۳

من می‌خورم و ندارم از مفتی باك — بندم سرشیخ ومحتسب بر فتراك
چون خون مرا رگ زمین خواهد خورد — من نیز خورم خون زمین از رگ تاك
(رشیدفارسی معاصر جامی)(منسوب بعمرخیام)

☆☆☆

۵۴

چون صبح دمید ودامن شب شد چاك — برخیز و صبوح کن چرائی غمناك
می نوش دمی که صبح بسیار دمد — او روی بما کرده و ما روی بخاك
(شیخ عطار)

۵۵

از ما که برد بحضرت شیخ پیام
واین قصهٔ پخته سرکند با آن خام
جهل است اگر عقل تو فتوی بدهد
کانگور حلال و آب انگور حرام
(محمد خان دشتی)

☆☆☆

۵٦

قدر می صافی کهن میدانم
من چارهٔ درد خویشتن میدانم
کس غم نخورد دراین جهان گرداند
از خاصیت می آنچه من میدانم
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۵۷

می‌کرد ز اختلاط مردم سیرم
از غصه اگر می نخورم میمیرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا
من نیز گلوی شیشه را می‌گیرم
(ضیاء قزوینی در اوایل صفویه بوده است)

☆☆☆

۵۸

جانا می ده که با دل غمناکم
تا می ز غم جهان بسوزد پاکم
هین باده که سبزه آمد از خاك پدید
زآن پیش‌که نا پدیدگردد خاکم
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۵۹

تا چند بباید غم فردا بخوریم
آن به که بجای غصه صهبا بخوریم
زان پیش که خاك خون‌ما را بخورد
ما خون وی از گردن مینا بخوریم
(نثار میرزا محمد)

☆☆☆

٦۰

تاکی ز خمار می سر افکنده شویم
کو می که چو آفتاب تا بنده شویم
پیمانهٔ هر که پر شود میمیرد
پیمانهٔ ما چو پر شود زنده شویم
(میرزا نظام مستوفی ۱۰۳۹)

٦١

لب باز مگیر یکزمان از لب جام　　تابستانی کام جهان از لب جام
درجام‌جهان‌چوتلخ وشیرین بهم است　　این از لب یارخواه و آن از لب جام
(حافظ شیرازی)

☆☆☆

٦٢

آن جسم پیاله بین بجان آبستن　　همچون سمنی بار غوان آبستن
نی‌نی غلطم پیاله از غایت لطف　　آبی است بآتش روان آبستن
(عسجدی مروزی)

☆☆☆

٦٣

در جسم پاله جان روانست روان　　در روح مجسم آن روانست روان
در آب فسرده آتش سیّال است　　در درج بلور لعل کانست روان
(عسجدی مروزی)

☆☆☆

٦٤

خم گشته به لعل آبگون آبستن　　کوهی است به بیجادهٔ ناب آبستن
ابریست صراحی که بود آتش زای　　ماهی است قدح بآفتاب آبستن
(رهی معیری معاصر)

☆☆☆

٦٥

می‌خور که فلك بهر هلاك من و تو　　قصدی دارد بجان پاك من و تو
برسبزه نشین دمی که بسیار نماند　　تا سبزه‌همی‌بردمد ز خاك من‌و تو
(شیخ عطار)

☆☆☆

٦٦

زهر است غم این دل غمناك همه　　جا نامی ده‌که هست ترياك همه
می ده بلب کشت که بسیار نماند　　تا کشت کنند بر سر خاك همه
(شیخ عطار)

۶۷

جانا گل بین جامه بخاك آورده | و زغنچه صباش در مغاك آورده
می‌خور که صبا بسی‌وزد برمن و تو | ما زیر کفن روی بخاك آدرده

(شیخ عطار)

☆☆☆

۶۸

می حاصل عمر جاودانی است بده | سرمایهٔ لذت جوانی است بده
سوزنده چو آتش است لیکن غم را | سازنده چو آب زندگانی‌است بده

(ابوعلی سینا)

☆☆☆

۶۹

آن جام طرب نگار بردستم نه | وآن ساغر چون نگار بردستم نه
آن می که‌چوزنجیریه پیچید برخود | دیوانه شدم ببار بر دستم نه

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۷۰

خیام‌که داشت پیشی از ما قدمی | از می‌نگذاشت در جهان بیش‌وکمی
هم پیش از ما بدان جهان شد ترسم | در خلد برین نماند از باده نمی

(یغمای جندقی)

☆☆☆

۷۱

تاکی غم‌آن خورم که دارم یانی | وین عمر بخوشدلی گذارم یانی
پرکن قدح باده که معلومم نیست | کین دم‌که فرو برم برآرم یانی

(خیام)

☆☆☆

۷۲

بر دل غم روزگار تاکی داری | بگذار جهان و هرچه دروی داری
باز آر شرابی و طلب پای گلی | در دست کنون که جرعهٔ می داری

(حافظ شیرازی)

ب ـ میخانه ـ خرابات

۱

آمد سحری ندا ز میخانه ما کای رند خراباتی و دیوانهٔ ما

برخیز که پرکنیم پیمانه ز می زان پیش که پرکنند پیمانهٔ ما

(سلمان ساوجی) (منسوب بحکیم عمرخیام نیشابوری) (وعلاءالدوله سمنانی)

✡✡✡

۲

دی گفت بمن مغبچهٔ حور لقا خواهی که زغم رهی بمیخانه درآ

گفتم که رهی نما بمن بهر خدا گفتا که خبر مکن فلك را وبیا

(عاشق اصفهانی)

✡✡✡

۳

در میکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن و صراحی در دست

گفتم زچه در میکده جاکردی گفت از میکده‌هم بسوی حق راهی‌هست

(بهاءالدین‌عاملی)

✡✡✡

٤

میخانه که هست جای بی پروائی بنهاد بنا حکیمش از دانائی

کرده است طلسمی از خم باده بخاك کانجادمی از کار جهان آسانی

(عاشق اصفهانی)

✡✡✡

٥

مائیم بعقل ناصواب افتاده دل از شر وشور در شراب افتاده

ازاده زنام‌و ننگ سر در خشتی در کنج خرابات خراب افتاده

(شیخ عطار)

✡✡✡

٦

رفتم بخرابات مغان‌سر خوش ومست زیبا صنمی بداد جامیم بدست

ناگاه در و جمال خود را دیدم من نیست شدم بمن‌منه تهمت هست

(واله‌اصفهانی)

گلبن بیست و ششم

ساقی

۱

ساقی امشب نشاط انگیخته است — زین باده که در ساغر ما ریخته است
غم سوزد و عمر سازد افزون گوئی — با آب حیات آتش آمیخته است

(میرزا عبدالوهاب نشاط)

☆☆☆

۲

در فصل گل و عهد شباب ایساقی — ما را نگزار بی شراب ای ساقی
چون عمر شتاب دارد از گردش چرخ — درگردش جام کن شتاب ای ساقی

(ظعر کرمانی)

☆☆☆

۳

ساقی بده آن آب روان پرورما — آن آب روان پرور چون آذرما
ما ازسر این آب نخواهیم گذشت — صد بار اگر بگذرد آب از سر ما

(امامقلی‌خاغان‌رت ومنسوب به‌فروغی سطامی)

☆☆☆

٤

دی ساقی مست ما بمیخانهٔ ما — میگفت که ای عاشق دیوانهٔ ما
کارد وجهان برای اهل دوجهان — بگذار و بکش باده ز پیمانهٔ ما

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

٥

ساقی که بدست من دهد جام شراب — از می کنمش تهی و از دیده پر آب
میخوردن من در غم او هست صواب — کز درد کم آگاه شود مست خراب

(مسعودسعدسلمان)

☆☆☆

٦

چون هست زمانه در شتاب ایساقی — برنه بکفم جام شراب ایساقی
هنگام صبوح قفل از در بگشا — تعجیل که آمد آفتاب ایساقی

(عمرخیام)

۷

ماومی و معشوق و صبوح ایساقی	از ما نباید تو به نصوح ایساقی
تاکی خوانی قصهٔ نوح ایساقی	پیش آرسبك راحت روح ایساقی

(عمرخیام)

☆☆☆

۸

شمعست و شراب و ماهتاب ایساقی	در شیشه می چو لعل ناب ایساقی
از خاك مگو این دل پرآتش را	بر باد مده بیار آب ایساقی

(عمرخیام)

☆☆☆

۹

نه تاج و نه تخت و نه نگین میماند	نه سلطنت روی زمین میماند
ساقی تو ز لطف شیشه و ساغر را	خالی کن وپر کن که همین میماند

(میرسیدعلی مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

اکنون که جهانست زگل همچو بهشت	ساقی می گلگون بدهم برلب کشت
زاهد تو بسیب و بوستانم مفریب	آخر که بهشت نقد از دست بهشت

(   )

☆☆☆

۱۱

ساقی قدحی بیارومی دهمی ده	تا هست شراب ناب می وده هی ده
نم نم نه وکم کم نه و ساغر ساغر	خم در خم ودم در دم یی در پی ده

(سلطان قاجار)

☆☆☆

۱۲

چون گل بشکفت در بهار ایساقی	تاکی نهدم زمانه عار ایساقی
در پیش صراحید و برکف جامی	با سبز خطی بسبزه زارای ساقی

(شیخ عطار)

۱۳

گل روی نمود از چمن ایساقی — بلبل ز فراق نعره زن ایساقی
بس کن که بسی کشتندمی بی‌من وتو — باروی کشیده در کفن ایسقای
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱٤

ساقی بصبوحی می ناب اندرده — مستان شبانه را شراب اندر ده
مستیم و خراب در خرابات فنا — آوازه بعالم خراب اندرده
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۵

صبحی خوش وخرمست خیز ایساقی — در شیشه‌کن آن شراب از شب باقی
جامی بمن آور و غنیمت میدان — این یکدمه نقد را و فردا باقی
(عمرخیام)

گلبن بیست و هفتم

ستایش عشق

۱

درمذهب‌عشق علم‌ودانش رندی‌است		دانشمندی مایهٔ هر خرسندی است
یك چهره ز روی عجز بر خاك نیاز		بهتر ز هزار گونه دانشمندی است

(مرشد زواره‌ای)

☆☆☆

۲

از شیشه غبار غم نمی باید شست		وزدل رقم الم نمی باید شست
پائی که براه عشق شد خاك آلود		باآب حیات هم نمی باید شست

(مشقی دهلوی معاصر صفوی)

☆☆☆

۳

دل را دانم که باغم عشقش ساخت		جان‌نیزچوشمع‌ازاشتیاقش‌بگداخت
از خویش ندارم خبر آری هر کس		کورابشناخت خویشتن را نشناخت

(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

٤

در سینه کسیکه‌درد پنهانش نیست		چون‌زنده نماید اودل وجانش‌نیست
رو درد طلب که علت بیدردی		دردیست که‌هیچگونه درمانش‌نیست

(ابوالوفای خوارزمی متوفی بسال ۷۳۵)

☆☆☆

۵

در عشق‌اگرجان بدهی جان آنست		ای بی سرو سامان‌سروسامان‌آنست
گر در ره او بدل تو دردی دارد		آن درد نگهدار که درمان آنست

(رضی‌ارتیمانی)

☆☆☆

٦

من بندهٔ آنکسم که شوقی دارد		برگردن دل زعشق طوقی دارد
تو لذت عشق و عاشقی کی دانی		این باده کسی‌خورد که ذوقی دارد

(حافظ شیرزی)

۷

عشق آمد و فکر دل ناشادم کرد — از دام غم زمانه آزادم کرد
از خویش فراموش شدم یادم کرد — یکبار خراب گشتم آبادم کرد
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۸

در ساغر عیش باده خامان ریزند — عشاق زدیده خون بدامان ریزند
بیدرد کجا ذوق محبت ز کجا — این شهد بکام تلخکامان ریزند
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۹

عشق تو مرا توانگری آرد بر — از دیده بلؤلؤ از دو رخسار بزر
باعشق توام عیش خوشست ایدلبر — آری زتوانگری چه باشد خوشتر
(ازرقی هروی)

☆☆☆

۱۰

دم دم دم عشق دان‌و غم غم غم یار — با این دم وغم توان شدن محرم یار
هردل که در او سوز محبت باشد — زنهار جدا مبین دمش از دم یار
(جمال اردستانی متوفی بسال۸۷۹)

☆☆☆

۱۱

شادیم مدام از غم دلکش عشق — پیوسته‌خوشیم‌ازخوشی‌وناخوش‌عشق
هرگز نکشم دست ز دامان گناه — گر آتش‌دوزخ‌است‌چون آتش عشق
(آذر بیکدلی)

☆☆☆

۱۲

کو بر ز بر دست تو دستی‌ایعشق — تا باز کند آنچه تو بستی ایعشق
سنجم بچه پایهٔ ترا از رفعت — بالاتر از آنچه هست هستی ایعشق
(لاادری)

۱۳

تا دید زمانه در دلم غایت عشق — در پیش دلم همی کشد رایت عشق
گروحی ز آسمان گسسته نشدی — در شأن من آمدی فرود آیت عشق

(امیرمعزی)

☆☆☆

۱٤

شد بر سر زلف دلبری شیدا دل — در لجهٔ عشق گشت نا پیدا دل
کردیم درین سفینه دل دریائی — باشد گهری بر آرد از دریا دل

(صحبت لاری)

☆☆☆

۱۵

ای دل ز هوای عالم عشق منال — خود عالم صبری از غم عشق منال
هرچند که اژدها دم است عشق اما — تو مهرهٔ ماری ازدم عشق منال

(صحبت لاری)

☆☆☆

۱٦

گر باغم عشق سازگار آید دل — بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق — ور عشق نباشد بچه کار آید دل

(سعدالدین حموی حوینی متوفای سال ٦۵۰)

☆☆☆

۱۷

در شادی و غم چو قصه بنیاد کنیم — و ز جمله نعیم این جهان یاد کنیم
جز عشق که اصل همه غمهاست نبود — چیزی که بدان خاطر خود شاد کنیم

(فروعی بسطامی)

☆☆☆

۱۸

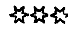
ابراز دهقان که زاله میروید ازو — دشت از مجنون که لاله می رویدازو
طوبی و بهشت و سلسبیل از زاهد — ماو دلکی که ناله میروید ازو

(بابا افضل کاشانی (منسوب بابوسعیدابوالخیر)

۱۹

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش و آشنا گردیده
یکبارگی از قید خرد وارسته در میکده‌ها بی سرو پا گردیده

(شیخ ابوسعیدابوالخیر)



۲۰

فارغ ز غم سود وزیانم کردی آسوده ز محنت جهانم کردی
ای‌عشق تراچه شکر گویم که‌چنانك میخواستم آخر آنچنانم کردی

(نشاط‌اصفهانی)

گلبن بیست و هشتم
عشق

۱

سر دفتر عالم معانی عشق است — سربیت قصیدهٔ جوانی عشق است
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق — این نکته بدان که‌زندگانی عشق‌است

(   )

☆☆☆

۲

در بادیهٔ عشق که انده شادیست — درد و غم آن غزال رعنا هادیست
از عف عف غیر برنگردی زنهار — کآواز سگان نشانهٔ آبادیست

(درویش یوسف کشمیری)

☆☆☆

۳

عشق ارچه بسی‌خون جگرها دهدت — میخورچوصدف که هم گهرها دهدت
هرچندکه بارعشق باری است عظیم — چون شاخ بکش بارکه بر ها دهدت

(رضی غزنوی)

☆☆☆

٤

در معرکهٔ عشق ستیز دگر است — فتح دگر اینجا و گریز دگر است
فریاد و فغان و گریه و ناله و آه — اینهاهوس است وعشق چیز دگراست

(واله داغستانی)

☆☆☆

٥

در کوچهٔ ما گوشه ویرانی نیست — کاغشته‌بخاك وخون دروجانی نیست
عیبم مکن از خانه خرابی زنهار — ایدل عشق است کار آسانی نیست

(میرمحوی)

☆☆☆

٦

مرغی که نوای درد راند عشق است — پیکی که زبان غیب داند عشق است
هستی که‌به نیستیت‌خواند عشق است — وانچ ازتو ترا زغم رهاند عشق است

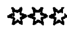
(خاقانی شیروانی)

۷

شمعی که نسیمش ننشاند عشق است
جانی که مدام زنده ماند عشق است

چیزی که ترا از اوستاند عشق است
خضری که بمقصدت رساند عشق است

(محتشم کاشانی)

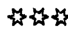


۸

عشقت بدلم درآمد و شاد برفت
باز آمد و رخت باز ننهاد برفت

گفتم بتکلف دو سه روزی بنشین
بنشست و کنون رفتنش از یاد برفت

(شمس الدین تبریزی)



۹

درد دل ما که داستان دگر است
محتاج بتقریر و بیان دگر است

این قصه ز هرزبان بیانش ناید
افسانهٔ عشق را بیان دگر است

(مشتاق اصفهانی)

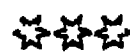


۱۰

درعشق بتان چاره بجز مردن چیست
بی مهربتان نیز نمی‌شاید زیست

ایوای بر آن دل که در آن سوزی نه
ایخاك بر آن سر که در آن شوری نیست

(مجمر اصفهانی)

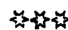


۱۱

ای‌وای بر آندل که در آن سوزی نیست
سودا زدهٔ مهر دل افروزی نیست

روزی که تو بی عشق بسرخواهی برد
ضایع تراز آن روز ترا روزی نیست

(حکیم عمرخیام)



۱۲

عشق آینه ایست کاندرو زنگی نیست
با بی‌خبران درین سخن جنگی نیست

دانی که کرا عشق مسلّم باشد
آنرا که زبدنام شدن ننگی نیست

(احمد جامی)

۱۳

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست — با او سر سوزنی دلی دوخته نیست
گرسوخته دل نه‌ای ز ما دور که ما — آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

(امیرخسرودهلوی)

☆☆☆

۱٤

میگفتم عشق و می ندانستم چیست — میگفتم یارومی ندانستم کیست
گر عشق این است کی‌توان با او بود — وریاراین است کی‌توان بی اوزیست

(وجهی اصفهانی)

☆☆☆

۱۵

هر آدمئی که حی ناطق باشد — باید که چو عذراو چو وامق باشد
هرکونه چنین بود منافق باشد — مردم نبود هر که نه عاشق باشد

(کابوس جرجانی دیلمی نوهٔ شمس‌المعالی قابوس‌وشمگیر)

☆☆☆

۱٦

چونست که عشق اوّل از تن خیزد — زو بردل صد هزار شیون خیزد
آری بخورد زنگ همی آهن را — هرچند که زنگ هم ز آهن خیزد

(ابوالفرج رونی)

☆☆☆

۱۷

«سرمد» غم عشق بلهوس را ندهند — سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید بکنار — این دولت سرمد همه‌کس را ندهند

(سرمد کاشانی)

۱۸

عشقی خواهم قرین رخسارهٔ زرد — یاری خواهم هلاك سازندهٔ مرد
با صد غم و درد تا کند آنم جفت — وز هستی خویش تا کنداینم فرد

(ضیای کرمانی درسنه ۹۸۸ مقتول گردید)

۱۹

از شبنم عشق خاك آدم گل شد ‌ ‌ صد فتنه‌وشور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند ‌ ‌ يك قطره فروچكيد و نامش دل شد

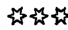
(مجدالدين بغدادى) (منسوب به باباافضل وابوسعيدابوالخير)



۲۰

سه نقطه يكى شدند در اصل وجود ‌ ‌ تا آدم بيچاره درآمد بسجود
عشق ومى وجام هرسه‌يارى كردند ‌ ‌ تا طاعت ابليس نگردد مردود

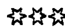
(قتالى خوارزمى)



۲۱

تا مرد ز عشق خاك برسر نكند ‌ ‌ از جملهٔ عشاق تو سر بر نكند
روشن نشود با تو سرو كار كسى ‌ ‌ كو سر بسركار تو از زر نكند

(شيخ‌مجدالدين بغدادى)



۲۲

هر كس كه مى عشق بجامش كردند ‌ ‌ از دردى درد تلخ كامش كردند
گويا همه غمهاى جهان دريك جا ‌ ‌ جمع آمده بود عشق نامش كردند

(هلالى جغتائى)



۲۳

گر عشق دل مرا خريدار افتد ‌ ‌ كارى بكنم كه پرده از كار افتد
سجادهٔ پرهيز چنان افشانم ‌ ‌ كز هر تارش هزار زنار افتد

(دوائى)

۲٤

ياروى بكنج خلوت آور شب وروز ‌ ‌ يا آتش عشق بركن و خانه بسوز
مستورى و عاشقى بهم نايد راست ‌ ‌ گر پرده نخواهى كه‌درد ديده بدوز

(سعدى‌شيرازى)

۲۵

خورشید سما بسوزد از سایهٔ عشق — پس چون شده‌ئی دلاتو همسایهٔ عشق
جز آتش عشق نیست پیرایهٔ عشق — این است بتا مایه و سرمایهٔ عشق
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۲۶

بر سین سریر سرسپاه آمد عشق — برمیم ملوك پادشاه آمد عشق
بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق — با اینهمه یك قدم ز راه آمد عشق
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۲۷

آنروزکه شیرخوردم از دایهٔ عشق — از صبر غنی شدم بسرمایهٔ عشق
دولت‌که فکند برسرم سایهٔ عشق — برمن بغلط نبست پیرایهٔ عشق
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۲۸

کی بسته‌کند عقل سراپردهٔ عشق — کی باز آرد خرد زره بردهٔ عشق
بسیار ز زنده به بود مردهٔ عشق — ای‌خواجه‌چه واقفی توازخردهٔ عشق
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۲۹

ز افسون خرد مده ز کف پیشهٔ عشق — بهتر زهزار فکرت اندیشهٔ عشق
دُرد است همه شراب پیمانهٔ عقل — صاف است تمام بادهٔ شیشهٔ عشق
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۳۰

پیوسته دلم کباب میخواهد عشق — دائم مژه‌ام پرآب میخواهد عشق
ویران تر ازآنچه کردیم کردو هنوز — زین بیشترم خراب میخواهد عشق
(مشتاق اصفهانی)

۳۱

بس رشتهٔ جانها که گسستی ایعشق
بس تیشهٔ دلها که شکستی ایعشق
دست همه را به پشت بستی ای عشق
دستی ای عشق وپشت دستی ایعشق
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۳۰

هر دل که طواف کرد گرد دَرِ عشق
هم خسته شوددر آخر از خنجرعشق
این نکته نوشته‌ایم بر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سرعشق
(خواجه عبداله انصاری متوفای بسال ۴۸۱ هجری)

☆☆☆

۳۲

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق
جز ماه رخت ندیداند رخور عشق
چندانکه رخت حسن نهد برسرحسن
بیچاره دلم عشق نهد برسر عشق
(شهاب‌الدین سهروردی)

☆☆☆

۳۳

جز تیر بلا نبود در ترکش عشق
جزمسند عشق نیست در مفرش عشق
جز دست قضانیست جنیبت کش عشق
جان باید جان سپند بر آتش عشق
(حکیم سنائی)

☆☆☆
☆☆☆

۳٤

عشق است کزو خانه برانداخته‌ایم
عشق است کزو مایه ز کف باخته‌ایم
عشق است کزو دراین سرای فانی
با راحت ورنج ونیك و بد ساخته‌ایم
(صحبت لاری)

☆☆☆

۳۵

در عشق زعشق عشق می‌اندوزم
وز سوز بسوز سوز می‌اندوزم
قانع نه بیك سوختنم ز آتش و بس
چون سوخته بهر سوختن میسوزم
(شیخ علی نقی کمره‌ای)

۳٦

ایعشق بخویشتن بلا خواسته‌ام — و آنگاه بآرزو ترا خواسته‌ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام — تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام
(ابوالفرج رونی)

☆☆☆

۳۷

کم حوصله‌گیست‌اینکه سالك ناگاه — خواهد شود از حقیقت عشق آگاه
وامانده بود راهروی کوهردم — پرسد خبر از دوری ونزدیکی راه
(شیخ‌علینقی کمره‌ئی)

☆☆☆

۳۸

ای عشق نه کافرم ببخشای دمی — تعجیل بقتل من مفرمای دمی
هر وقت که هست میتوان کشت مرا — از راه رسیده‌ای بیاسای دمی
(نوری‌اصفهانی)

☆☆☆

[illegible]

ای عشق که غیر فتنه برپا نکنی — وز سوختن جهان مدارا نکنی
گرم جولان چو برق هرجا گذری — آتش زنی وسوزی و پروا نکنی
(مشتاق‌اصفهانی)

گلبن بیست نهم
عشق پاك

۱
یوسف صفتان اهل پرهیز کجا — شیرین منشان شهوت انگیز کجا
با بوالهوسان نسبت عشاق مکن — یعقوب کجا خسرو پرویز کجا
(بنائی هراتی معاصر صفویه)

☆☆☆

۲
انصاف بده که عشق نیکو کار است — زان است خلل که طبع بدکردار است
تو شهوت خویش را لقب عشق نهی — از عشق تو تا عشق رهی بسیار است
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۳
عشق آمدوشدچوخونم اندررگ‌وپوست — تا کرد مرا خالی وپر کرد زدوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت — نامی است زمن برمن‌وباقی همه‌اوست
(مولوی بلخی)

☆☆☆

٤
مائیم که نوحه مایهٔ شادی ماست — در عشق اسیر بودن آزادی ماست
هر غمزه که خون ما خورد مرهم‌دل — هرعشوه که راه مازند هادی ماست
(خاطری کاشانی)

☆☆☆

٥
آنکس که بعشق بسته‌پیمان درست — در کفر نهان ساخته ایمان درست
دارد بخلاف روش بوالهوسان — صد پاره دلی زیر گریبان درست
(مشعی دهلوی)

☆☆☆

٦
ای اهل هوس عشق شمار دگراست — آب وگل عاشق از دیار دگر است
هر کار که‌مشکل‌تر از آن کاری‌نیست — کاری‌دگراست وعشق کاردگراست
(آذر شاملو)

۷

گر مرده بدم بر آمده سالی بیست تاظن نبری که گورم از عشق تهی است

گردست بخاك بر نهی کاینجا کیست آواز آید که حال معشوقم چیست

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۸

از واقعه‌ای تراخبر خواهم کرد وانرابدو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاك فرو خواهم شد با مهر تو سر زخاك بر خواهم کرد

(سلطان بایزید بسطامی)

☆☆☆

۹

جان از غم عشق اگرچه فرسوده شود زان به که دل از وصال آسوده شود

هرگز نکنم کام دل از دوست طلب ترسم که محبت غرض آلوده شود

(سالك کاشی معاصر صفویه)

☆☆☆

۱۰

بر آتش عاشقیت جان عود کنم جان بندهٔ تست من بمن جود کنم

چون پاك بسوزد آتش عشق توجان صد جان دگر بحیله موجود کنم

(خواجه عبدالله انصاری)

☆☆☆

۱۱

باعشق هوس یار نخواهد بودن ور باشد بسیار نخواهد بودن

با مرغ هوا گر پرد مرغ سرا بیش از سر دیوار نخواهد بودن

(سحابی استر آبادی)

گلبن سی‌ام

آتش عشق

۱

عشقا تو در آتشی نهادی ما را — درهای بلا همه گشادی ما را
صبرا بتو در گریختم تا چه کنی — تو نیز بدست هجردادی ما را
(حکیم سنائی)

☆☆☆

ایعشق توئی تو مایهٔ پاکی ها — دور از بر ما مشو زغمناکی ما
ای‌آتش عشق دوست از پا بنشین — در شعله کشی ز تنك خاشاکی ما
(اشراق میرمحمدداماد)

☆☆☆

۳

عشق‌آمد وخاك هستیم برسر ریخت — وز برق بلا بخرمنم اخگر ریخت
خون دررك‌وریشهٔ دلم سوخت چنان — کزدیده بجای اشك خاکستر ریخت
(لاادری)

☆☆☆

٤

عشق امد و اتشی بجانم افروخت — پروانه صفت سوز وگدازم آموخت
خاکستر من اگر بدورخ ریزند — دورخ داند چگونه می‌باید سوخت
(قیری بغدادی)

☆☆☆

٥

از عشق تودر تنم روان میسوزد — شرحش چه‌دهم که‌برچسان میسوزد
وزناله چو چنگم رك تن میگسلد — وزگریه چوشمعم رگ جان‌میسوزد
(ظهیرالدین‌فاریابی)

☆☆☆

٦

تا با دل من عشق تو آمیخته شد — صد فتنه و آشوب برانگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارش — تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
(عین القضات همدانی)

۷

از چهرهٔ عاشقانه ام دُر بارد وز چشم ترم همیشه آذر بارد
درآتش عشق تو چنان سوخته ام کز ابر سرشك من سمندر بارد
(کافری شیرازی)

٭٭٭

۸

از دولت تو شکربه پیمانه برند وز کوی تو عاشقان دیوانه برند
درکوی توآتش‌است ما راکه‌زعشق از پیش درت بسان پروانه برند
(خواجه عبداله انصاری)

٭٭٭

۹

ای آتش عشقت بدلم سوز امروز وی سوز تو برجان غم اندوز امروز
دفتی‌که بگوچه روز خونت ریزم قربان سر تو گردم امروز امروز
(طوفان)

٭٭٭

۱۰

کافر شده ام بدست پیغمبر عشق جنت چکنم جان من و آذر عشق
شرمنده عشق روزگارم که شدم درد دل روزگار و درد سرعشق
(ابوالقاسم فندرسکی)

٭٭٭

۱۱

ای آتش عشق یار دل سوزی کن وی باد هوایش آتش افروزی کن
دردیست که‌درمانش هم ازدرد کنند یارب تو ازآن درد مرا روزی کن
(صفی اصفهانی)

گلبن سی و یکم

شهید عشق

۱

غازی بره شهادت اندرتك و پوست | غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
در روزقیامت این بدان کی ماند | کاین کشته دشمنست و آن کشتهٔ دوست

(ابوسعید نیشابوری)

☆☆☆

۲

فرداکه شود مدت عالم کم وکاست | سرها همه ازخاك بر آید چپ وراست
بیچاره تن شهید من غرقه بخون | ازخاك سر کوی تو خواهد برخاست

(مجدالدین بغدادی شهادتش بسال ۶۰۶)

۳

☆☆☆

پروانه بشمع گفت از روز نخست | چون کشته شوم برسر آن عهد درست
زنهار باشك خود بشوئی تو مرا | شمعش گفتا شهید را نتوان شست

(شیخ عطار)

☆☆☆

۴

یك نیم رخت الست منکم ببعید | یك نیم دگر اِنّ عذابی لشدید
درکنج لبت نوشته یحیی ویمیت | من مات من العشق فقد مات شهید

( )

☆☆☆

۵

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند | لاغر صفتان زشت خورا نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز | مردار بود هر آنکه اورا نکشند

(سرمد کاشانی معاصر صفویه)

۶

آنان که ره دوست گزیدند همه | درکوی شهادت آرمیدند همه
درمعرکهٔ دو کون فتح ازعشق است | هر چند سپاه او شهیدند همه

(صدرشیرازی (صدرالتالهین) ازشاگردان میرمحمد باقرداماد وصاحب کتاب اسفاردر فلسفه)

گلبن سی و دوم

بیمار عشق

۱

عشق تو بدرد مبتلا کرد مرا — همدم بدو صد گونه بلا کرد مرا
یا رب که اجل جدا کند جان زتنش — آنکس که زچون توئی جدا کرد مرا

(غیرت اصفهانی)

☆☆☆

۲

عشق آمد و کرد از غم آزاد مرا — از بادهٔ درد جرعه‌ها داد مرا
هرموی مرا بدردی آراسته کرد — بودم چو خراب کرد آباد مرا

(غیرت اصفهانی)

☆☆☆

۳

بیماری خود دوش نمودم بطبیب — گفتا بودانیدرد ز هجران حبیب
گفتم که علاج آن چه باشد گفتا — یاوصل حبیب تست یاخون رقیب

(صغیر اصفهانی معاصر)

☆☆☆

٤

عشقی که همه عمر نماند اینست — دردی که زمن جان بستاند اینست
کاری که کسش چاره نداند اینست — و آنشب که بروزم نرساند اینست

(انوری)

☆☆☆

۵

از آتش تب تنم چوخاشاك بسوخت — وندرتن خسته جان غمناك بسوخت
برمن همه‌شب تا بسحرچرخ گریست — وز آتش غم شمع صفت پاك بسوخت

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

٦

گرمست دلم زعشق و آهم سرداست — سرخست رخم زاشك ورنگم زرداست
دل کنده‌ام از علاج وحرفم حرفست — بیمار غم عشقم و دردم در دست

عاشق اصفهانی)

۷

تب روبمن از غایت بی شرمی کرد — وزتاب تب استخوان من نرمی کرد
تنها نگذاشت یکدمم در شب هجر — ممنون تبم که خوش بمن گرمی کرد
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

☆☆☆

۸

اورا شب وروز در طرب میگذرد — روزوشب من بتاب وتب میگذرد
القصه بروزگار او را و مرا — روز عجب وشبی عجب میگذرد
(عذری بیگدلی برادر آذر بیگدلی)

☆☆☆

۹

ای از تو مرا سرشك سرخ ورخ زرد — وندر شب غم سینه گرم ودم سرد
آید روزی که درد رنجوران را — خواهی که کنی چاره ونتوانی کرد
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

رفتم بطبیب گفتم از غایت درد — بیماری هجر را چه میباید کرد
خون دل و آب دیده شربت فرمود — گفتم که غذا گفت جگر باید خورد
(   )

☆☆☆

۱۱

هر کس که براه عشق شابق باشد — در طور و طریق عشق صادق باشد
نزدیك طبیب حاذق آنسوخته را — وصل است علاج اگر موافق باشد
(حکیم یوسفی)

☆☆☆

۱۲

باز آی وبکنج فرقتم فرد نگر — از درد فراق چهره ام زردنگر
از مرگ دوای درد خود میطلبم — بیمار نگر دوانگر دردنگر
(هاتف اصفهانی)

۱۳

رفتم بطبیب و گفتم از درد نهان — گفتا که زغیر دوست بربند زبان
گفتم که غذا؟ گفت همین خون‌جگر — گفتم ز چه پرهیزم گفت از دوجهان

(شیخ ابوسعیدابوالخیر)

☆☆☆

۱٤

گر رنجه کنی قدم بپرسیدن من — روشن کنی‌ازجمال خود مسکن من
مانندهٔ پسته ام که بتوانی دید — خونین مغزم در استخوان تن من

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۵

بیمار ترا شربت دیدار توبه — دیدار تو بهر عاشق زار توبه
به بر سر بیمار فرستادی . لیک — آن سیب ذقن بر سر بیمار توبه

(امیدی تهرانی معاصرصفویه)

☆☆☆

۱٦

بیمار غم توگر نگردد به‌به — ورلاغر عشقت نشود فربه به
بی سیب زنخدان تو دانم که‌مرا — هرگز نشود گونهٔ همچون به.به

(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

۱۷

با یارم اگرمن نیست ره دیداری — آرید ببالین منش یکباری
خودگرمن خسته دل نبینم رویش — او خستهٔ خویش را ببیند باری

(عمعق بخارائی)

☆☆☆

۱۸

آمد بر من قاصد آن سرو سهی — آورد بهی تا نبود دست تهی
منهم رخ زرد خود بر آن مالیدم — یعنی زمرض نهاده‌ام روبه بهی

(جامی)

گلبن سی و سوم

آرزومندی

۱

خوش آنکه شبی برسم دلداریها — آئی بکنار عاشق از یاریها
جامت دهد وآنچه تو دانی طلبد — از لعل لب تو بشنود آریها

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۲

ابروی تو و زلف تو روز اندر شب — ازروز وشب تو روزوشب گرد طرب
تا عشق مرا روز و شبت هست سبب — چون روز شبت کنم شب وروز طلب

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۳

خواهم که چو پیراهن کلفرسایت — در جامهٔ جان کشم قد رعنایت
گه بوسه زنم چو آستین بر دستت — گه سر بنهم چو دامن اندر پایت

(فدائی لاهیجی)

☆☆☆

٤

هر قطرهٔ آب کز کفِ یار افتد — از حسرتش آتش بدل زار افتد
من خسته دل وشفا زدستش ریزد — ایکاش بروی من بیمار افتد

(شیخ الرئیس قاجار)

☆☆☆

هجر تو نصیبم ای دلفروز مباد — برجان من این آتش جان سوز مباد
نروز که من پیش توام شب نشود — وآنشب که تو درپیش منی روزمباد

(آذر بیگدلی)

یارب که مرا صحبت جان بیتو مباد — وز هستی من نامو نشان بی تو مباد
انجام زمانه یکزمان بی تو مباد — کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد

(عبدالله بیانی مشهور بمروارید)

۷

ایکاش زمانه سازگاریم کند
یارم بیکی از این دویاریم کند
یا کار مرا بزخم دیگر سازد
یا چارهٔ زخمهای کاریم کند

(درویش مجید طالقانی)

✡✡✡

۸

وصلست متاعی که بدیدن نرسد
این شهد تمنا بچشیدن نرسد
کامی بهوای حسرتش خوش میدار
کین میوه لطیفست بچیدن نرسد

(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

✡✡✡

۹

نه یار شبی بکوی من میآید
نه زو خبری بسوی من میآید
شرمم آید بروی او آوردن
آنچ از غم او بروی من میآید

(حکیم محمود سنائی مروزی)

✡✡✡

۱۰

کاش ازپی این شام سحر می آمد
وین شام سیاه من بسر می‌آمد
روزی مه من در برخویشم میخواند
یا آنکه شبی مرا ببر می‌آمد

(احمدسهیلی خوانساری معاصر)

✡✡✡

۱۱

در سایهٔ سرو قدت ای مایهٔ ناز
از بهر وصال دل حسرت پرداز
خواهم شبکی چون شب هجران بی صبح
با فرصتکی چون سر زلف تو دراز

(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

✡✡✡

۱۲

خواهم صنما میان جان جات دهم
بوسی دو بر آن لعل شکرخات دهم
یا بررخ خوب عالم آرات دهم
راضی نشوی اگر تو برپات دهم

(دولتشاه)

۱۳

خواهم که شبی بکوی او جاگیرم — جائی که رخش کنم تماشا گیرم
در خواب چوشد بوسه‌ز لعلش دزدم — بیدار چو گردد ره حاشا گیرم
(دولتشاه)

☆☆☆

۱٤

کو آن شب خلوت که غنودیم بهم — و آن راز که گفتیم و شنودیم بهم
آیا بود آنکه باز باشیم شبی — یکبار اگر چنانکه بودیم بهم
(برهمن)

۱۵

☆☆☆

گه حلقهٔ فرمان تو درگوش کشم — گه غاشیهٔ عشق تو بردوش کشم
خشنود شوم ز روزگار جانی — گر بازشبی ترا در آغوش کشم
(عبدالواسع جبلی)

☆☆☆

۱٦

گرچه چو حدیث درزبانت گیریم — خواهیم که در میان جانت گیریم
روزی چو کمر بگرد تو حلقه کنیم — وز بهر کنار در میانت گیریم
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۷

خوش آنکه ره وصال می‌پیمودم — وز دولت دیدار تو می آسودم
نامه بتو می نویسم و میگویم — ای کاش بجای نامه خود می‌بودم
(لاادری)

۱۸

درعشق و جنون رساله‌ای میخواهم — کنجی و می دو ساله‌ای میخواهم
زین قوم فرومایهٔ بی شرم وادب — هجران هزار ساله‌ای میخواهم
(مصحح تبریزی)

۱۹

«کوثر» چه خوش است عیش تنها کردن
در بسته بروی غیرو دل وا کردن

آموخته ام ز مردم دیدهٔ خویش
در خانه نشسته سیر دنیا کردن

(کوثر هندوستانی) (فخر الدوله گیلانی)

۲۰

☆☆☆

خواهم شبکی چنانکه تودانی ومن
بزمی و در آن بزم تو وامانی ومن

من بر سر بسترت بخوابانم و تو
آن نرگس مست را بخوابانی ومن

(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۲۱

خواهم صنما همه جهان دشمن من
پیراهن تو یکی و پیراهن من

از بازوی من قلاده در گردن تو
وز گیسوی توکمند در گردن من

(مختاری غزنوی)

...

☆☆☆

۲۲

گر بازنه بینیم رخ چون خوراو
جان در سردل کنیم و دل در سراو

داریم ز مهرروی مه پیکر او
جان بر کف و کف بردل ودل در بر او

(خواجو کرمانی)

☆☆☆

۲۳

با من همه خلق را تو دشمن کردی
در گوشهٔ عزاتم نشیمن کردی

آیا بود آنشبی که من باشم و تو
تا با توبگویم که چه با من کردی

(مشهور اصفهانی)

☆☆☆

۲٤

بهر عیسی نفس ترسائی
خواهم که به پیش من تو بی ترس آئی

گه چشم ترم بآستین خشك کنی
گه برلب خشك من لب ترسائی

(مسیحی ارمنی)

۲۵

گردست دهد زمغز گندم نانی — وزمی دومنی زگوسفندی رانی
با ماه رخی نشسته در ویرانی — عیشی است که نیست‌حد هرسلطانی

(عمرخیام)

۲٦

☆☆☆

گردولت و بخت باشد و روز بهی — درپای تو سر ببازم ای سرو سهی
سهل است که من‌در قدمت‌خاك شوم — ترسم که تو پای بر سر من ننهی

(سعدی)

☆☆☆

۲۷

با شاهد شوخ وبا بربط ونی — کنجی و فراغتی و یك شیشهٔ می
چون‌گرم شود زباده‌ما را رگ‌وپی — منت نبرم یك جواز حاتم طی

(حافظ‌شیرازی)

☆☆☆

۲۸

کی باشد وکی‌باشد وکی‌باشد وکی — می باشد وی باشد ومی باشد ونی
من باشم و من باشم ومن باشم ومن — وی باشد ووی باشد دوی باشد وی



گلبن سی و چهارم

الف - دوری

۱

ایدیده مرا بیاد رویت دریا
دریا شده بی‌تو اشك چشمم صحرا

از فرقت طلعت چوماهت دارم
روزی که بود روز قیامت گویا

(غیرت اصفهانی)

☆☆☆

۲

ای آنکه زمانه ایست شوراز رویت
خورشید برد جمال نور از رویت

روی تو درین دو روز کمتر دیدم
گشتم زغمت چوموی دور از رویت

(شرف طوسی)

☆☆☆

۳

بیچاره کسی که بر تو مفتون باشد
دور از تو گرش دلی بود خون باشد

آن‌کش نفسی قرار بی‌روی تونیست
اندیش که بی تو مدتی چون باشد

(سعدی شیرازی)

☆☆☆

٤

از دوریت ای تازه گل باغ مراد
چون غنچهٔ چیده خنده‌ام رفت ازیاد

گریان چو پیالهٔ پرم در کف مست
نالان چو سبوی خالیم در ره یاد

(الهی اسدآبادی)

☆☆☆

دورازتو فغان من به نی میماند
خون در قدحم برنگ می میماند

تا چند بحال ما نمی پردازی
این دولت حسن تا بکی میماند

(صابر شیرازی نامش آقا محمدمهدی)

☆☆☆

٦

دوشم بوصال خویشتن داد نوید
تا روز بدم نشسته دل پر ز امید

چون ماه فروشد و بر آمد خورشید
برمن چو شب سیه شد آنروز سپید

(مؤیدالملك ابوبکر بن نظام‌الملك ازوزرای آل‌سلجوق)

۷

بوی گل ومل نوای مرغان بهار ... حاضر همه وتوغایب ای زیبا یار

آنجا که تو نیستی ازاینهام چه حظ ... وآنجا که تو حاضری باینهام چکار

(مقصود هروی)

☆☆☆

۸

دارم ز غم فراق باری که مپرس ... روز سیهی و شام تاری که مپرس

از دوری روی دلفروزیست مرا ... روزی که مگوی وروزگاری که مپرس

(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

۹

از«هجری»واز درد نهانیش مپرس ... زآزرده دلی و خسته جانیش مپرس

پرسی اگر از زندگیش دوراز تو ... زنده است ولی ز زندگانیش مپرس

(هجری تفرشی)

☆☆☆

۱۰

ازبزم‌تو دورای‌گل‌خودروی‌دورنگ ... تاکی بودم چوغنچه‌پرخون دل‌تنگ

با دیدهٔ ترگهی بسوزم چون شمع ... با قامت خم گهی بنالم چون چنگ

(سحاب اصفهانی فرزند هاتف)

☆☆☆

۱۱

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام ... نومید ز دولت وصالت شده‌ام

پیوسته خیال تو بود مونس جان ... شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام

(میرمعزالدین محمداصفهانی اوایل‌صفویه)

☆☆☆

۱۲

هرچند که دور از درت میگردم ... برگرد دل ستمگرت میگردم

چون معنی دوری که بخاطر گذرد ... دورم ز تو و گرد سرت میگردم

(فیاض لاهیجی)

۱۳

هر عشوه که تو فروختی بخریدم — هر تلخ که بود در جهان بشنیدم
هر زرق و حیل که داشتم ورزیدم — تا دوری تو نه بینم آخر دیدم

(حکیم سنائی)

☆☆☆

۱٤

از دیده میان رود خونم بی تو — گوئی که به آتش اندرونم بی تو
از فکرت خویشتن برونم بی تو — ایدوست بیابیین که چونم بی تو

(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۱۵

ای چشم جهان بین مرا نور از تو — ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو کرده است بیمار مرا — نزدیك بمردن شده ام دور از تو

(فارغی شیرازی)

☆☆☆

۱٦

از بسکه بهر کوی دویدم بی تو — وی بسکه بهر سوی پریدم بی تو
چون روز قیامتم شبی میباید — تا با تو بگویم آنچه دیدم بی تو

(حکیم عنصری)

☆☆☆

۱۷

ای بی رخ تو چو لاله زارم دیده — گرینده چو ابر نوبهارم دیده
روزی بینی در آرزوی رخ تو — چون اشك چکیده در کنارم دیده

(سعدی شیرازی)

☆☆☆

۱۸

تا دورشدی شد ستم ای روی‌چوماه — اندیشه فزون صبر و کم حال تباه
تن‌چون‌نی‌وبرچونیل‌ورخساره‌چو کاه — انگشت بلب گوش بدر دیده براه

(کیکاوس بن شمس‌المعالی قابوس)

۲۰

سر گشته و زار و بی‌قرارم بی تو — آشفته و رنجور و فکارم بی‌تو
جز ناله و آه نیست کارم بی تو — جز این دو دگر کار ندارم بی تو
(حکیم قطران تبریزی)

۱۹

ابر آمدو شد از برمن دور آنماه — برف آمد وکرد دستم از وی کوتاه
ای ابر سیاه چشمت از گریه سپید — وی برف سپید روی تو باد سیاه
(وصال شیرازی)

☆☆☆

۲۰

دور از رخ تو منم زجان بگذشته — صد نامهٔ غم ز خون دل بنوشته
گاهی جگرم زدست دل خون گشته — گاهی دلم از خون جگر آغشته
(عبدالرحمن جامی)



گلبن سی و چهارم

ب- جدائی

۱

شوخی که زخویشتن جدا ساخت مرا　　انگشت نمای صد بلا ساخت مرا
از بسکه وصالش از خدا میخواهم　　خجلت زدهٔ روی دعا ساخت مرا
(خلیل معاصر صفویه)

☆☆☆

۲

با نی گفتم که برتو بیداد ز کیست　　بی هیچ زبان ناله و فریاد ز چیست؟
گفت از شکرین لبی بریدند مرا　　بی ناله و فریاد نمی‌تانم زیست
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۳

افسوس که دلبر پسندیده برفت　　دامن زکفم چو عمر برچیده برفت
از دیده برفت خون دل نیز بلی　　از دل برود هر آنچه از دیده برفت
(جامی)

☆☆☆

٤

شبها که بناز باتو خفتم همه رفت　　دُرها که بنوك مژه سفتم همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی　　رفتی و هر آنچه باتو گفتم همه رفت
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

٥

مسکین دل من بر آتش عشق گداخت　　وندر طلب تو نقد هستی در باخت
آخر خود را بوصل لایق نشناخت　　بنشست و بدرد وداغ دوری پرداخت
(عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

٦

هردیده که روزی بجمالت نگریست　　چون ازتوجداماندچراخون نگریست
هر چندکه بی تو زنده‌ام حیرانم　　زانکس که‌رخ‌تودید ودور ازتو بزیست
(عبدالرحمن جامی)

۷

افکند مرا گردش چرخ از کویت — جائی که صبا نیارد آنجا بویت
نه روی تو دیدنم میسر باشد — نه روی کسی که دیده باشد رویت

(مجیدالدین همگر شیرازی) (خواجه علی استراباه‌ی)

☆☆☆

۸

تا از نظر آن یار پسندیده برفت — خون دلم از دیدهٔ غمدیده برفت
رفت از نظر وزدل نرفت این غلط است — کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

(دهقان سامانی)

☆☆☆

۹

بی‌تو نفسی قرار و آرامم نیست — بی‌نام تو ذات و صفت و نامم نیست
بی چاشنی تو در جهان کامم نیست — بی‌روی توصبح وموی توشامم نیست

(غالب خوزی)

☆☆☆

۱۰

دورم ز تو دیدهٔ بد آموز نشاند — یا گردش چرخ حیلت اندوز نشاند
یا طعنه زدم به تیره روزی روزی — کآه ویم امروز باین روز نشاند

(صباحی بیگدلی)

☆☆☆

۱۱

یاری‌چونکرد بخت شوریده چه‌سود — شادی‌چو ندید این‌دل‌غمدیده چه‌سود
آن مردم دیده بود کز دیده برفت — چون‌مردم‌دیده‌نیست دردیده‌چه‌سود

(حافظ شیرازی)

☆☆☆

۱۲

دیده بوصال جز بدیدن نرسد — از نامه و پیغام شنیدن نرسد
هر چند که فریاد زند میوه فروش — در کام اثری جز بچشیدن نرسد

(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

۱۳

شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد
با گریه و سوز آشنائی دارد

سر رشتهٔ شمع به ز سر رشتهٔ من
کان رشته سری بروشنائی دارد

(شیخ مجدالدین)

☆☆☆

۱۹

روزی که برفت آن بت عهد شکن
آهم ز فلك گذشت واشك از دامن

بگریستم و بگفتم ایدل بشکیب
خندید و بمن گفت شکیبائی ومن ؟

(افسر سبزواری)

☆☆☆

۱۵

تا چند کنی میل جدائی آخر
بگذار طریق بیوفائی آخر

گر در همه عمر خود نه بینی ما را
یکروز نه پرسی که کجائی آخر

(ازمتقدمین است) (لاادری)

☆☆☆

۱٦

ای از شکر و زانگبین شیرین تر
من بی‌تو چوموم زرد وچون نی‌لاغر

مپسند که مائیم جدا یك ز دگر
چون‌موم زانگبین وچون نی زشکر

(عبدالواسع جبلی)

☆☆☆

۱۷

ای ابرچراست روز وشب چشم‌تو تر
وی فاخته زار چند نالی بسحر

ای لاله چرا جامه دریدی در بر
از یار جدائید چو مسعود ؟

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

چون بی‌رخ دلبراست ایام بهار
عیشم بچه دل باشد و شادی بچه کار

از باغ بجای سبزه گو تیغ بروی
از ابر بجای قطره گو تیر ببار

(شمس‌الدین جوینی)

گلبن سی و پنجم

الف ـ هجران معشوق

۱

پرسیدم ازو چو باعث هجران را	گفتا سببی نیست بگویم آن را
من چشم توام اگر نه‌بینی چه‌عجب	من جان توام کسی نه بیند جان را

(نقی کمره‌ئی)

☆☆☆

۲

هجرت چوبدست غصه بگذاشت مرا	که بود کسی که زنده پنداشت مرا
از جان رمقی نبود با من لیکن	امید رخ تو زنده میداشت مرا

(   )

☆☆☆

۳

در هجر تو مرگ همنشینم بادا	منظور دو دیده آستینم بادا
گربی . تو بکام دل برآرم نفسی	یارب نفس بازپسینم بادا

(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

٤

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا	ای وعدهٔ وصل غایتی نیست ترا
ای عشق مرا بصد هزاران زاری	کشتی وجز این جنایتی نیست ترا

(انوری)

☆☆☆

٥

شبهازتودرسرم‌چه سوداست که‌نیست	وزهجر تو بر من چه‌ستمهاست که‌نیست
سوگندهمی خورم‌که دل بستهٔ تست	سوگندچه‌حاجتست‌پیداست که‌نیست

(سید حسن‌غزنوی)

☆☆☆

٦

از هجر تو ابرچشم باران بیزاست	برجان ودلم غم تو آتش بیز است
هجر تو بلا فزاو شورانگیز است	این هجر نه‌وصل روز رستاخیزاست

(حکیم‌قطران‌تبریزی)

۷

هجرت که بجان من درویش آمد گوئی نمکی بر جگر ریش آمد
میترسیدم کز تو شوم روزی دور دیدی که همان روز بدم پیش آمد
(امیرخسرو دهلوی)

☆☆☆

۸

دل ازغم هجران توخون خواهد شد خوناب دل ازدیده برون خواهدشد
نارفته هنوز جانم اینست ببین آندم که‌روی‌زدیده چون خواهدشد
(عزمی لاهیجی)

☆☆☆

۹

یارب رود از تنم اگر جان چه شود وزرفتن جان رهم زهجران چه شود
مشکل شده زیستن مرا بی یاران ازمرك شود مشکلم آسان چه شود
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

ایّام بر توام از آن نگذارد دانی که درین هجرچه حکمت دارد
آهن دلی ای نگارومن سنگین دل ترسم چه بهم رسیم آتش بارد
(مجدالدین همگریزدی)

☆☆☆

۱۱

ما را بجراز تو عالم افروز مباد بر ما سپه هجر تو پیروز مباد
اندر دل ما ز سوز تو هجر مباد چون با تو شدم بی تو مرا روزمباد
(حکیم‌سنائی)

☆☆☆

۱۲

روزی که فراق از تو دورم سازد وز هجر رخ تو ناصبورم سازد
گر چشم بروی دگری بازکنم حق نمك حسن تو کورم سازد
(منسوب بحافظ)

۱۳

دردا که دلم زهجر خون خواهد شد
کارم ز فراق سرنگون خواهد شد
آن راز که در خون دلم بود نهان
با خون زره دیده برون خواهد شد
(جمال الدین اصفهانی)

☆☆☆

۱٤

دوشم چو شب از بنفشه روئی ننمود
در هجر توام دیده چو نرگس نغنود
از دیده ودست جیب پیراهن بود
چون لاله همی دریده و خون آلود
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۱۵

یارب بشود بلا کشی محرم هجر
عشق ارچه کشد ولیك دادازدم هجر
پروانه بشعله داد جان ما بفراق
اورا دم وصل کشت وما را غم هجر
(صفی علیشاه)

☆☆☆

۱٦

شیرین صفتم ولی ز غم فرهادم
شاپور کجا تا بتو آرد دادم
ای ثانی پرویز خدا را رحمی
تا بر نکنی ز قید هجر آزادم
(مستوره کردستانی از نسوان)

☆☆☆

۱۷

ای راحت سینه سینه رنجور از تو
ای مرهم دیده دیده بی نور از تو
با دشمن من ساخته ای دور از من
از دوری تو سوخته ام دور از تو
(خاقانی)

☆☆☆

۱۸

ای عشق تو آفت دل وجان شده ای
ای صبر تو از برم گریزان شده ای
ای دیده نگفتمت که خونبار نشو
زین روست که مستحق هجران شده‌ای
(لاادری)

۱۹

ای عشق تو عمرم بکران آوردی ای هجر تنم را بفغان آوردی
ای دل تو مرا کار بجان آوردی ای دیده دلم را بزبان آوردی
(امیرمعنوی)

☆☆☆

۲۰

عمرم بفراق عهد ماضی شد طی حالی چه کنم بهجر مستقبل وی
امرش بوفا کنم کند نفی ز خویش نهیش ز جفاکنم کند حجدکه کی
(وصال شیرازی)

☆☆☆

۲۱

دیشب دل خسته من از رنجوری میکرد فغان ز محنت مهجوری
گفتم که‌چنین ساخت ز دردت نالان فریاد بر آورد که دوری دوری
(میرسید علی مشتاق)

☆☆☆

۲۲

من عاشق مهجورم و از مسکینی یکسان شمرم خرّمی و غمگینی
این هجر بمن چه میکند میدانی این عشق بمن چه میکند می بینی
(فروغی بسطامی)

☆☆☆

۲۳

آن روزکه روی دل بسویم کردی دیدار حریص وصل جویم کردی
اکنون زد وچشم خویش می پالایم خون‌هاکه ز هجر در گلویم کردی
(حمدالله اردبیلی متوفی ۱۰۱۵ هجری)

☆☆☆

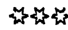
۲٤

ای چرخ بجز جور وجفا ننمودی هر گز درعیش وخرّمی نگشودی
ما را غم اشتیاق کم بود مگر کاین یار فراق هم بر آن افزودی؟
(با با افضل کاشانی)

۲۵

بازآی که با بسوز و گدازم و بینی — بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا — کی زنده گذارد که تو بازم بینی

(مدائی- معاصر شاه اسماعیل صفوی)



۲۶

بی پا و سران ترك خون آشامی — مردند بحسرت از غم ناکامی
محنت زدگان وادی عشق ترا — هجران کشد واجل کشدبد نامی

(حواجه آمائی همدانی)



ب ـ آتش هجران

۱

آندل که همشه درطرب‌داشت شتاب — وآن دیده که‌بدرخ تو اورامحراب
در هجر توای نوش لب تلخ جواب — پروانهٔ آتش است و پیمانهٔ آب

(مجیرالدین بیلقانی ازشاگردان افضل‌الدین خاقانی‌شیروانی)

☆☆☆

۲

سودای تو آتش دلم افزون کرد — نادیدن رویت آب چشمم خون کرد
هردُر که‌لبت‌درصدف گوشم ریخت — هجران توام زدیدگان بیرون کرد

(مسعود سعد سلیمان)

☆☆☆

۳

از درد فراق جان من سوخته شد — در آتش هجر سینه افروخته شد
عمرم بگذشت و هیچ نامد حاصل — جز حسرت دردها که اندوخته شد

(معین‌الدین محمدتبریزی متوفی بسال۵۹۲)

☆☆☆

٤

گر در دل من ندانی اندازهٔ درد — ای دوست سرشك‌سرخ بین‌ورخ‌زرد
ورنیستی آگه که بمن هجر چکرد — بر خیز وبیا گرم بپرس از دم‌سرد

(شهاب‌الدین ابولحسن طلحه)

☆☆☆

۵

شد تیره ز هجران دل افروزم روز — شب نیز شده ز آه جگر سوزم روز
شد روشنی از روز وسیاهی ز شبم — اکنون نه شبم شبست ونه‌روزم روز

(بابا افضل‌کاشانی)

☆☆☆

٦

چندان زفراق در زبانم که مپرس — چندان‌ز غمت‌بسوخت‌جانم که مپرس
چندان بگریست دیدگانم که مپرس — گفتی که چگونه‌ای چنانم مپرس

(ادیب صابر)

۷

ای بس که بخون طپیدم از دیدهٔ خوش
نادیده کس آنچه دیدم از دیدهٔ خوش

چون شمع شب فراقت از سر تاپای
بگداختم وچکیدم از دیدهٔ خویش

(مجدی کردستانی)

☆☆☆

۸

گفتم گویم درد غم اندوز فراق
جانت سوزم ز آتش جان سوز فراق

دردا که بصد روز قیامت نتوان
گفتن کاری که کرد یکروز فراق

(آذر بیکدلی)

گلبن سی و ششم

شب هجران

۱

از درد فراقت ای بلب شکرّ ناب
نه روز مرا قرار و نه در شب خواب

چشم‌ودل من زهجرت‌ای درّخوشاب
صحرای پر آتش‌است و دریای پر آب

(ابوالفرج رونی،معاصرغزنوبان)

☆☆☆

۲

می‌خورده بغیر آن شکر لب امشب
من شمع صفت فتاده در تب امشب

گفتی که کی‌ازفراق خواهی جان داد
ای بی خبر از غم من امشب امشب

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۳

شبها که ز هجران توام در تب تاب
یك دم نرود‌بخواب این چشم‌پر آب

نه بیداری ز دیده آموزد بخت
نه دیده ز بخت خفته آموزد خواب

(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

٤

با آنکه دلم از غم هجرت خون‌است
شادی بغم توام ز غم افزونست

اندیشه کنم هر شب و گویم یارب
هجرانش‌چنین‌است وصالش چونست

(رودکی متوفی بسال ۳۰٤)

☆☆☆

ای‌شب نه ززلف اوست درپای توبند
بس دیر و دراز کشیدی تا چند

ای صبح جونیستی چومن عاشق زار
من میگریم بس است باری توبخند

(ظهیرفاریابی)

☆☆☆

شبهای فراق چون سحرگاه شود
هنگام دعا و گریه و آه شود

بـ دل بشکایت تو می‌پردازم
امّا نه چنانکه ناله وآه شود

(عاشق‌اصفهانی)

۷

قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد   با من دل پر زرق ونفاق توچه کرد

چون زلف دراز تو شبی می‌باید   تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

(مهستی گنجوی از نسوان)



۸

هر فصل دی از عقب تموزی دارد   هرجا نگری ز عشق سوزی دارد

صبری صبرتی دلا که این شام فراق   هر چند شب است روزی دارد

(محوی اسدآبادی)



۹

دوشم همه شب درد در افزایش بود   گریان شدم ازهجر تو و جایش بود

وین‌طرفه که‌بااین‌همه‌محنت‌شب‌دوش   با نسبت شبها شب آسایش بود

(زیاد اصفهانی)

وصلت اگر آسایش روحم می‌بود   از عمر گرانمایه فتوحم می‌بود

شبهای فراق اگر مرا داخل عمر   می بود هزار عمر نوحم می‌بود

(شیخ علی نقی کمره‌ای)



۱۱

امشب بره تو داشتم چشم امید   آخر تو نیامدی و گشتم نومید

بنشستم و ریختم بسی کوکب اشك   تا از چشمم سفیدهٔ صبح دمید

(طالب آملی)



۱۲

شبهای جهان مگر بهم پیوستند؟   و اختر همگی چو خفتگان مستند

ای صبح بزن نفس ، دمت بربستند؟   وی چرخ بگرد چنبرت بشکستند؟

(جمال الدین اصفهانی)

۱۳

خوبان که چراغ حسن افروخته‌اند — در آتش هجر خرمنم سوخته‌اند
بسیار دراز است شب هجر مگر — روز سیه مرا بر آن دوخته‌اند
(حکیم رکن‌الدین مسیح کاشانی)

☆☆☆

۱٤

امشب در عیش بسته بودم تا روز — وز تیغ فراق خسته بودم تا روز
دیروز بخاك خفته بودم تا شب — دیشب در خون نشستهٔ بودم تا روز
(زکی همدانی معاصر شاه‌طهماسب صفوی)

☆☆☆

۱٥

گوئی که درین تیره شب پهناور — گم کرد دلیل صبح راه خاور
گر این شب کوردل نمیداند راه — ای صبح تو روشنائیش پیش آور
(خلاق‌المعانی)

☆☆☆

۱٦

دوش ازتو دلم‌شاد شد ای‌چشمهٔ‌نوش — وامشب زغم فراقت آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن — یا محنت امشب است یاراحت دوش
(شهاب الدین ابوالحسن طلحه مروزی معاصرملکشاه سلجوقی)

☆☆☆

۱۷

آه از شب تیرهٔ غم اندوز فراق — فریاد ز زور تار جانسوز فراق
رحمی‌رحمی که بیش ازاین‌نیست‌مرا — تاب شب هجر و طاقت روز فراق
(فرسی طهرانی)

☆☆☆

۱۸

دلخسته‌ام از ناوك دلدوز فراق — جان سوخته از آتش دل سوز فراق
دردا ودریغا که بود عمر مرا — شبها شب هجرو روز ها روز فراق
(هاتف اصفهانی)

گلبن سی و هفتم

فراق

۱

برمن دَرِ وصل بسته میدارد دوست — دل‌را بفراق خسته میدارد دوست
من‌بعد من و شکستگی بردر وی — چون‌دوست‌دل شکسته‌میدارددوست

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۲

تاکی زفراق بردلم بند بود — اندوه فراق بردلم چند بود
آن دل که بدلبر آرزومند بود — درفرقت او چگونه خرسند بود

(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۳

جائی که فراق آن دل افروز بود — سنگین بود آن دل که نه‌پر سوز بود
ای‌دیده گرت‌اشك‌نمانده‌است‌رواست — خون جگر از بهر چنین روز بود

(خلاق‌المعانی)

☆☆☆

٤

تاز ابر فراق تو ببارید تگرگ — برشاخ امید مانه برماند نه برگ
دیدم نه باختیار خود هجر تو را — مردم نه باختیار خود بیند مرگ

(ارزقی هروی)

☆☆☆

۵

بازآی و بکوی فرقتم فرد نگر — وز درد فراق چهره ام زرد نگر
از مرگ دوای درد خود می‌طلبم — بیمار نگر دوا نگر درد نگر

(هاتف اصفهانی)

۷

یارب که زدوستان جدا باد فراق
پیوسته بدشمن آشنا باد فراق
هرلحظه اسیر صد بلا باد فراق
یعنی بفراق مبتلا باد فراق
(میرخان ماوراءالنهری)

☆☆☆

۸

امروز زحد می‌گذرد سوز فراق
وین شعلهٔ آه آتش افروز فراق
روز عجبی پیش من آمد یارب
این روز قیامت است یا روز فراق
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

۹

امروز منم اسیر سودای فراق
دست ستمت فکنده در پای فراق
گر باز رسم بخدمتت عرض کنم
احوال دل خویش ز غم‌های فراق
(لاادری)

☆☆☆

۱۰

تلخ است سراسر همه ایّام فراق
زهر است بجای باده درجام فراق
تامن بزیم دعای بد خواهم کرد
آنرا که نهاد در جهان نام فراق
(لاادری)

☆☆☆

۱۱

دور از تو من اسیر فرقت مردم
مردم من و در گوشهٔ عزلت مردم
فریاد که باصد آرزو جان دادم
افسوس که باهزار حسرت مردم
(لاادری)

☆☆☆

۱۲

تا باغم عشق آن پری ساخته ایم
دل از همه غیر یار پرداخته ایم
دوشینه در آتش فراقت تاصبح
چون شمع سراپا همه بگداخته‌ایم
(دولتشاه)

گلبن سی و هشتم
وصال وفراق

۱

کارم همه ناله وخروشست امشب — نی‌صبر پدید است‌ و نه‌هوشست‌امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری — کفارهٔ خوش دلی دوشست امشب
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۲

دیروز روابود ز وصلم مطلب — دیشب زفراق بود جانم برلب
افسوس که نیست همچو دیروزامروز — فریاد که هست همچو دیشب امشب
((مجیری تفرشی)

☆☆☆

۳

دیروز بوصل عالم افروز گذشت — امروز بداغ هجر جانسوز گذشت
دیروز بکام دل بر آمد همه روز — امروز بخون دل همه روز گذشت
(غریب اصفهانی)

۴

با آنکه دلم از غم هجرت خونست — شادی بغم توام زغم افزونست
اندیشه کنم هرشب و گویم یارب — هجرانش چنینست وصالش چونست
(رودکی منسوب بحکیم قطران تبریزی)

۵

هرگز دلم از وصال فیروز نشد — جان فارغم از فراق جانسوز نشد
از روز وصال من چه گیرید خبر — کانروزجوشب گذشت دگرروزنشد
(غریب اصفهانی)

گاهم ز وصال دل زغم سرد کند — گاهم ز فراق جان پراز درد کند
خاصیت آفتاب دارد مه من — خود سبزه برویاند و خود زرد کند
(اسدی طوسی)

۷

از بسکه بدیدم ز وصال تو فراق
جویای فراق گشتم اندر آفاق

اکنونکه بمن کرد فراق تو وفاق
خواهی تو بشام باش وخواهی بعراق

(ابوحفض خوزی متوفی بسال ۴۷۲)

✡✡✡

۸

در هجر همی سوزدم از شرم وصال
در وصل همی سوزم از بیم وخیال

پروانهٔ شمع را چنین باشد حال
در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال

(خواجه عبدالله انصاری)

✡✡✡

۹

من حلقه بگوش حلقهٔ گوش توام
بسته دهن از پستهٔ خاموش توام

دوشم همه دوش دوش بردوش تو بود
وامشب همه‌شب در هوس دوش توام

(خواجوی کرمانی)

✡✡✡

۱۰

روزی که بخوان وصل مهمان گشتم
شرمندهٔ انتظار هجران گشتم

زان چشمهٔ حیوان چو چشیدم آبی
از زندگی خویش پشیمان گشتم

(جمیله خانم خراسانی)

✡✡✡

۱۱

تا بی توام اندوه تو می اندوزم
چون با توام از بهر تو می افروزم

من شمع شب غمم توازلطف چو باد
می آئی ومیروی ومن میسوزم

(مجدهمگر شیرازی)

✡✡✡

۱۲

بینم چو وفا ز بیوفائی ترسم
در روز وصال از جدائی ترسم

مردم همه از روز جدائی ترسند
جزمن که ز روز آشنائی ترسم

(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

۱۳

من بودم دوش و یار سیمن تن من جمعی زنشاط و عیش پیرامن من
آنان همه صبحدم پراکنده شدند جز خون جگر نماند در دامن من
(نادری لاهوری)

☆☆☆

۱٤

هرشب که ترا نبینم ایشاخ سمن خواهم که کفن بودمرا پیراهن
آن روز که دیدار ترا بینم من از شادی وصل دیده خواهم همه تن
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۱۵

تا دور شدی ازبرم ای سرو روان خونشد دلم وبردورخ از دیده روان
جانی ودلی داشتم ای جان جهان دروصل تو دلدادم ودر هجر توجان
(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۱٦

دیروز جان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی
(بساطی سمرقندی معاصر امیر تیمور) (منسوب به طغرل سلجوقی)

☆☆☆

۱۷

یك چند بودم زوصل آن شهر آرای خندان لب و آسوده دل وروشن رای
امروز مرا ای صنم روح افزای از دست در آورد ودر آورد ازپای
(عبدالواسع جبلی)

☆☆☆

۱۸

دیشب شب وصل با چنان نوش لبی امشب شب هجر با چنین تاب و تبی
افسوس که مستوفی دیوان قضا آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی
( )

گلبن سی و نهم
شب وصال

۱

جانم بمراد دل رسیده است امشب — تن سیم بری ببر کشیده است امشب
ای صبح مکن مگریان و مخند — کارام دل من آرمیده است امشب
(شیخ عطار)

☆☆☆

۲

دیدی که بکام ما جهان شد امشب — یار آمد وسخت مهربان شد امشب
ای روز میا تو محرم رازنه‌ای — ایشب تومرو ، بخت جوان شد امشب
(محسن ملك شمس آرا)

☆☆☆

۳

ایماه لقا شب وصال است امشب — هجران تو را روز زوالست امشب
ما را و تو راخواب خیال است امشب — جزخواب همه‌چیزحلال استامشب
(امیدی تهرانی).

☆☆☆

٤

ای غیر برغم تو درین دیر خراب — با یار شب و روز کشم جام شراب
از ساغرهجروجام وصلش شب ورور — تو خون جگرخوری ومن بادهٔ ناب
(هاتف اصفهانی)

☆☆☆

٥

چون گردش آسمان نکوخواه منست — دیدم رخ اوکه بر زمین ماه منست
وصلش که براه عشق همراه منست — تأثیر دعا های سحرگاه منست
(ادیب صابر)

☆☆☆

٦

امشب که بساغرت شراب نابست — زآنماه دو هفته خانه پرمهتاب است
«عاشق» بطرب کوش نه جای خوابست — دریاب که وقت خرّمی نایابست
(عاسق اصفهانی)

۷

دردیر مغان که بربط است وچنگ است / در شیشه وجام بادهٔ گلرنگ است
دامان وصال دلبران در چنگ است / اندیشه کرا اگر آسمان در جنگ است

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۸

با دلبر خود بکام دل گشتم جفت / برشاخ طرب گل مرادم بشکفت
دی آمد ولطف کرد وبنواخت مرا / میگفت چنین کنم چنان گرد که گفت

(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

۹

امشب که فراق راگذر برمن نیست / جز دست ویم قلاده در گردن نیست
ایصبح ز بهر دل من دم درکش / انگار که امشبت جان در تن نیست

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۰

امشب که وصال آن مه سیم برست / گر قدر بدانی شب قدر دگر است
از خانهٔ تیرگو برون شو بهرام / این لحظه که اجتماع شمس وقمراست

(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

۱۱

امشب که ز وصلم بطرب میگذرد / از غصه بمن بسی عجب میگذرد
گردم نزنم فغان که غم میکشدم / ورشکوه کنم آه که شب میگذرد

(آذر بیگدلی)

☆☆☆

۱۲

امشب منم و وصال آنسرو بلند / می را ز لبش چاشنئی داده بقند
ایشب اگرت هزار کارست مرو / ای صبح اگر هزار شادیست مخند

(اثیرالدین)

۱۳

دوشینه که یار برسر یاری بود
وآن نرگس مست دروفا داری بود

درخواب نرفته بود آن غمزه هنوز
ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود؟

(خواجه حبیب‌الله)

☆☆☆

۱٤

دوش آن بت مستم بطلب آمده بود
شب‌خوش‌میکرداز آن‌بشب آمده‌بود

چه‌سود که چون‌صبح وصالش بدمید
جانم بوداع تن بلب آمده بود

(شیخ عطار)

☆☆☆

۱٥

هرگز گله ، غیر از نفاق تونکرد
جزوصف وفا شکر وفاق تو نکرد

در بزم رقیب دوش وصل تو بمن
کرد آنچه بیك عمرفراق تونکرد

(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۱٦

ازعمر شبی بکام دل دوشم بود
کاو ازسر ودو رود درگوشم بود

بگذشته وبامداد فرموشم بود
مهتاب نبود ومه در آغوشم بود

(امیر معزی)

☆☆☆

۱۷

ترسم مارا ستارگان چشم کنند
تازود رسد زدور در وصل گزند

خواهی توکه روز ناید ای‌سرو بلند
زلف سیه دراز درشب پیوند

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۱۸

امشب چه شده که مه بماکرده نظر
بیدار شده‌است بخت خوابیده مگر

امشب تو نرو مباد خورشید دمد
ایصبح میا که بی حجابست قمر

(محسن‌ملك شمس‌آراء)

۱۹

من بودم ودوش آن بت لاله عذار — گه لب بلب جام و گهی برلب یار

صدشکر که گشت روزی من شب وصل — الحمدکه شد میسرم بوس وکنار

(محسن ملك شمس آراء)

☆☆☆

۲۰

من بودم ودوش وآن بت بنده نواز — ازمن همه لابه بود واز وی همه ناز

شب رفت وحدیث ما بپایان نرسید — شب راچه کند قصهٔ ما بود دراز

(خسرو دهلوی متوفی بسال ۷۲۵)

☆☆☆

۲۱

امشب بهٔ بر منست آن مایهٔ ناز — یارب تو کلید صبح درچاه انداز

ایروشنی صبح بمشرق برگرد — ای ظلمت شب بامن بیچاره بساز

(لاادری)

☆☆☆

۲۲

بامن چوشب وصل تو بگشاید راز — ناگاه هم از شام کند صبح آغاز

بااین همه گر عوض کنندم ندهم — کوتاه شبی ازآن بصد عمر دراز

(عایشهٔ سمرقندی از نسوان)

☆☆☆

۲۳

ایشب نکنی اینهمه پرخاش که دوش — رازدل من مکن چنان فاش که دوش

دیدی چه دراز بود دوشینه شبم — هان ایشب وصل آنچنان باش که دوش

(عنصری بلخی)

☆☆☆

۲۴

عاشق شب وصل یار بگزیدهٔ خویش — از بهر قرار دل غمدیدهٔ خویش

تاآنکه درازتر شود بردوزم — بردامن شب سیاهی دیده خویش

(مجیرالدین بیلقانی)

۲۵

خوش بود مرا نظارهٔ اوشب‌دوش — وآن طرز کلام ازآن لب‌شهدفروش
دردیدن ودر شنیدن از غایت حرص — گوشم‌همه‌چشم‌بود وچشمم‌همه‌گوش

(نقی کمره‌ای)

****

۲۶

من دوش شراب ارغوانی خوردم — با یار بکام دوست کامی خوردم
تاریکی‌شب شاهدحال‌است‌که دوش — من باخضر آب زندگانی خوردم

(خلاق‌المعانی)

****

۲۷

تاازشب من سپیده دم برزد دم — معشوق زشب کشید برروز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم — زیرا که شب وروز نیایند بهم

(خواجه نظام‌الملك)

****

۲۸

دوشم‌چه شبی بود زدل تاب شده — وصل آمده وفراق را آب شده
تا روز دو دست در گردن یار — لب برلب او نهاده در خواب شده

(جمال‌الدین اصفهانی)

****

۲۹

در کار دلم ززلف او مانده گره — برهر رگ جان صد آرزو مانده گره
امید زگریه بود افسوس افسوس — کان‌هم شب وصل درگلو مانده گره

(رودکی)

گلبن چهارم
وصال

۱
چون دید که ازغمش شدم بیخور و خواب — ناگه زدرم در آمد آن دُرّ خوشاب
لب برلب من نهاد خوش خوش میگفت — جانت چو بلب رسید خود را دریاب
(کمال الدین اسمعیل)

✲✲✲

۲
تا دل بهوای وصل جانان دادم — لب بر لب او نهادم و جان دادم
خضر ازلب چشمهٔ حیوان جان یافت — من جان بلب چشمهٔ حیوان دادم
(قاآنی)

✲✲✲

۳
آمد بت خوش عربدهٔ میکیشم — بنشست چو یك تنك شكر در پیشم
در بر بنهاد بر بط و ابریشم — وین پرده همی زد که خوش و بی خویشم
(مولوی بلخی)

✲✲✲

٤
صبح آمد و بنشاند ز دل جوش تبم — با جام می آمد بت عناب لبم
ای اختر بخت چشم بادت روشن — کاورد بیك شکم سه خورشید بهم
(والهی قمی)

داماں وصال دوست در چنگم بین — یکرو شده ویك دل ویك رنگم بین
در هر دو جهان نگنجد ودر دل من — گنجیده فراخی دل تنگم بین
(حقی خوانساری متوفی ۱۰۷۷)

✲✲✲

٦
آمد برمن بچشمگان خواب زده — سر تا بقدم بعنبر ناب زده
همچون دل من دو زلف را تاب زده — رخ چون گل نو شکفته بر آب زده
(مسعودسعد سلمان)

گلبن چهلم

۷

یار آمد و دوش کردمش مهمانی — هرچش گفتم نکرد نا فرمانی
تا خورد می و بخفت دَر را بستم — وآنگاه باو چه کرده باشم دانی!

(کمال‌الدین اسمعیل)



۸

آمد برمن که؟ یار-کی؟ وقت سحر — ترسنده زکه؟ زخصم-خصمش که؟ پدر
دادمش چه؟ بوسه-بر کجا؟ برلب بر — لب بد نه چه عقیق بد همچو شکر

(عنصری)

گلبن چهل و یکم

پرسش و پاسخ عاشق ومعشوق

۱

گفتم که ببوسه بر کنم خال ترا — گفتا که بباد بر دهم مال ترا
گفتم صنما مال ندارم چه کنی — گفتا که چو خال خود کنم حال ترا

(فخرالدین عراقی)

☆☆☆

۲

گفتم بچه ماند سخنت گفت شراب — هر نکته که گفتم بکرم گفت جواب
گفتم که مرا چه گفته‌ئی گفت جهان — گفتم حالم چه میشود گفت خراب

(خلیل معاصر صفویه)

☆☆☆

۳

گفتم رخ تو بهار خندان منست — گفت آن تو نیز باغ و بستان منست
گفتم لب شکّرین تو آن من است — گفت از تو دریغ نیست کان جان منست

(فرخی سیستانی)

☆☆☆

٤

گفتم که چرا ماه تو درمهر گریخت — وز مشك سیه غالیه بررویت ریخت
گفتا که چو مشاطه رخم میاراست — ازهوس برفت وسرمه بر آئینهٔ ریخت

(میر رضی)

گفتم عقلم گفت که حیران منست — گفتم جانم گفت که قربان منست
گفتم که دلم گفت که آن دیوانه — در سلسلهٔ زلف پریشان منست

(عبید زاکانی)

٦

گفتم که ترا عقل مه تابان گفت — گفت که زدیوانگی ونقصان گفت
گفتم که میان تست این یا موئی؟ — گفتا که ازاین میان سخن نتوان گفت

(شیخ عطار)

۷

دیدم که زیان شد آنچه گفتم سود است
هنگام وداع جان غم فرسود است
گفتم بلب است جان من گفت چه باك
گفتم که چه شد رحم تو گفتا زوداست
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۸

دوش آمد و گفت آمده‌ام حور سرشت
تاختم کنم ملکت حوران بهشت
گفتم بخط سرخ در آن زیر نویس
رویش بخط سبز بر آن زیر نوشت
(شیخ عطار)

☆☆☆

۹

گفتم خوردم گفت چه، گفتم که غمت
گفتم بکشم گفت چه گفتم ستمت
گفتم دیدم گفت چه ، گفتم رویت
گفتم بوسم گفت چه، گفتم قدمت
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۱۰

گفتم چشمت گفت که بامسب مپیچ
گفتم دهنت گفت چه خواهی ازهیچ
گفتم زلفت گفت پریشان کم گوی
باز آوردی حکایت پیچاپیچ
(   )

☆☆☆☆

۱۱

گفتم که دلم درد غمت مینوشد
گفتا که دلت بخون خود میکوشد
گفتم که علاج ماست عناب لبت
گفتا که مگر هنوز خون میجوشد
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۱۲

آن شوخ که از کلبهٔ من پای کشید
میرفت وهر آنچه منع کردم نشنید
گفتم که بمان بکلبه‌ام گفت که شب
درخانهٔ هیچکس نماند خورشید
(رضاقلی میرزا افشار فرزند نادرشاه)

۱۳

گفتم ز غمت عاشق حیران میرد — گفتا بگذار تا بمیرد

سیراب بسر چشمه ندارد آری — از تشنه خبر که در ...

(میرسید علی ...)

☆☆☆

۱٤

گفتم که زخردی دل من نیست پدید — اندوه بزرگ تو در آن چون گنجید

گفتا که زدل بدیده باید نگریست — خرداست و بدان بزرگها بتوان دید

(ابوالفرج رونی)

☆☆☆

۱۵

گفتم همه بیداد نمی باید کرد — گفتا که زخود یاد نمی باید کرد

گفتم که چنان گوی سخن تاشنوم — خندید که فریاد نمی باید کرد

(سحابی)

☆☆☆

۱٦

گفتم بچه ماند لب تو گفت بقند — گفتم خم زلف سیهت گفت کمند

گفتم دل من در خم زلفت چونست — گفتا چو اسیریست که افتاده به بند

(میرزا محمد)

☆☆☆

۱۷

دلدار همه گرد دل ودین گردد — وانگه که ببرد خویشتن بین گردد

گفتم سخن تلخ مگو گفت خموش — چون برلب من رسید شیرین گردد

(قصی شمس‌الله رونی)

☆☆☆

۱۸

گفتا که بگرد کوی ماخیره مگرد — تاخشم من ازجان تو برنارد گرد

گفتم که نبایدت غم جانم خورد — در کوی تو کشته به که ازکوی توفرد

(حکیم سنائی)

۱۹

میگفت زپرده جلوه سرخواهم کرد — هرجاکه دلی زیرو زبر خواهم کرد
گفتم برخ تو کی نظر خواهم کرد — گفتا بقیامتت خبر خواهم کرد
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۲۰

گفتم که بده گفت چه گفتم که شکر — گفتا ز چه گفتم ز لبت گفت بخر
گفتم که بدل گفت نه گفتم که بجان — گفتا که نه گفتم بچه گفتا که بزر
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۲۱

میرفت بسوی بر که آن غیرت حور — گفتم که چرا طی کنی این وادی شور
بردار ز جوی دیده‌ام آب و بنوش — گفتا لب شیرین من و چشمهٔ دور
(صباحی کاشانی)

☆☆☆

۲۲

گفتم که چه دارد علمت گفت قمر — گفتم که چه بارد قلمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر — گفتم که چه کارد کرمت گفت خطر
(ابوالمنصور عبدالرشید احمدبن ابی یوسف هروی معاصر غزنویان)

☆☆☆

۲۳

گفتم چشمم گفت شرابی کم گیر — گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر
گفتم که دلم گفت که درکوچهٔ عشق — صد خانه خرابست خرابی کم گیر
(اوحدی کرمانی)

☆☆☆

۲٤

گفتم چشمم گفت پر آبش میدار — گفتم جگرم گفت پر آهش میدار
گفتم که دلم گفت چه داری در دل — گفتم غم تو گفت نگاهش میدار
(لاادری)

۲۵

آن زلف سیاه و جعد رعناش نگر — شیرینی آن لعل شکر خاش نگر

گفتم که زکاة جان یکی بوسه بده — برگشت بخنده گفت سوداش نگر

(مولوی بلخی)

☆☆☆

۲۶

چون چهره گشود صبح کافور عذار — شد نوش لبم ز خواب نوشین بیدار

گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر — گفتم که بگیر باده گفتا که بیار

(عمادالدین)

☆☆☆

۲۷

آن یار که عشق او بود یارم و بس — می آمد و داشت قصد آزارم و بس

گفتم سر کشتن که داری امروز — گفتا هوس قتل رهی دارم و بس

(رهی معیری معاصر)

☆☆☆

۲۸

گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش — گفتم جگرم گفت که پرخون کنمش

گفتم که دلم گفت که در این دو سه روز — مجنون کنم و ز شهر بیرون کنمش

(لاادری)

☆☆☆

۲۹

پروانه بشمع گفت میسوزم خویش — شمعش گفت نیستی تو دور اندیش

یك لحظه تو سوختی ورستی از خویش — من شب تا روز سوختن دارم پیش

(شیخ عطار)

☆☆☆

۳۰

گفتم که بدیدار تو مشتاق منم — گفتا که ز خوبان جهان طاق منم

گفتم که مرا قبله بجز رویت نیست — گفتا که کنون قبلهٔ عشاق منم

(بدرالدین جاجرمی)

۳۱

گفتم صنما پیشهٔ تو ؟ گفت ستم — گفتم نگری بغمکشان گفتا کم
گفتم که به زر بوسه دهی گفت دهم — گفتم که بجز بوسه دهی گفت نعم

(عنصری)

☆☆☆

۳۲

گفتم دل و جان در سر کارت کردم — هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا که تو باشی که کنی یا نکنی — آن من بودم که بیقرارت کردم

(عطار نیشابوری)

☆☆☆

۳۳

آمد بدر خانه نگار مستم — از لطف بشیوه‌ای که برد از دستم
میگفت عجب که زنده باشد عاشق — فریاد زدم خجل که هستم هستم

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۳٤

رفتم بدر دوست پی رخ سودن — پرسید که کیست در غبار افزودن
گفتم که منم گفت نه گفتم که توئی — گفتا تو که‌ئی که من توانی بودن

(آقا حسن معاصر شاه عباس اول)

☆☆☆

۳٥

دی آن بت ترسا بچهٔ کافر من — از مهر نظر کرد بچشم تر من
پرسید که چونی از فراقم گفتم — مردم ز غمت گفت فدای سر من

(ابراهیم خان طغرل معاصر فتحعلیشاه)

☆☆☆

۳٦

گفتم که مرا از نظر انداخته‌ای — گفتا که بمهر دگران ساخته‌ای
گفتم که تو را شناختم بی مهری — گفتا که مرا هنوز نشناخته‌ای

(آهی جغتائی)

۳۷

گفتم که به‌ترك من غمخوار مگوی — گفتا سخن بیهوده زنهار مگوی
گفتم که ببوسه‌ای دلم را خوش کن — گفتا که خموش باش بسیارمگوی

(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۳۸

گفتم که جفا گفت که می در خواهی — گفتم که مکن گفت کنم گر خواهی
گفتم بوسی گفت نیارم دادن — گفتم که چرا گفت که دیگر خواهی

(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۳۹

گفتم که لبت گفت شکر میگوئی — گفتم که رخت گفت قمر میگوئی
گفتم که شنیدم که دهانی داری — گفتا که زدیده گو اگر میگوئی

(اوحدی مراغه‌ای)

گلبن چهل و دوم

دعا

۱

یارب بسبوکشان مستم بخشا — بر مغبچگان می پرستم بخشا
براین منگر که باده در دست‌منست — بر آنکه دهد باده بدستم بخشا
(مجمر اصفهانی متوفی ۱۲۲۵)

۲

☆☆☆

روئیست چو ماه عنبر آمیز او را — زلفیست چو مار فتنه‌انگیز او را
شیرین سخنانیست دل آویز او را — یارب تو ز چشم بد بپرهیز او را
(جمال‌الدین اصفهانی)

☆☆☆

۳

همواره چو بخت خود جوانی بادت — چون دولت خویش کامرانی بادت
ای مایهٔ زندگانی از نعمت تو — این شربت آب زندگانی بادت
(انوری)

☆☆

با قدر تو آب آسمان ریخته باد — با خاك درت ستاره آمیخته باد
گر کم کند از سر تو یك موی فلك — خورشید از او بموئی آویخته باد
(انوری)

☆☆☆

یارب همه روزه صحتت افزون باد — وز بادهٔ عافیت رخت گلگون باد
درد تو که هرگزت مبادا دردی — برجان من بلاکش محزون باد
(سم کاشانی)

۶

شمعی چو تو در زمانه خاموش مباد — باشاهد نیستی هم‌آغوش مباد
حق صحبت دیرینت — از خاطر دوستان فراموش مباد
(احمد گلچین‌معانی معاصر)

۷

چشم بدکس بچشم مستت نرسد — آفت بدو لعل می پرستت نرسد
سر تا قدم تو بر مراد دل ماست — ای شاخ مراد ماشکستت نرسد
(اهلی شیرازی)

☆☆☆

۸

کس در کف ایام چومن‌خوار مباد — محنت زده و غریب و بی یار مباد
نه روز ونه روزگار و نه یارونه دل — کافر بچنین روزگرفتار مباد
(عزیزالدین نسفی)

☆☆☆

۹

هجر تو نصیبم ای دل افروز مباد — در جان من این آتش جانسوز مباد
امروزکه در پیش توام شب نشود — آن شب‌که تودر پیش منی روزمباد
(آذر بیکدلی)

☆☆☆

۱۰

ایزد دلکی مهرفزایت بدهاد — زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی و خوشی ودلفریبی و جمال — داری‌همه چیز جز وفا خدایت بدهاد
(اثیرالدین‌اخسیکتی)

☆☆☆

۱۱

بی روی تو خورشید جهان سوزمباد — هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل توکس چو من بدآموزمباد — روزی که ترا نه بینم آنروز مباد
(رودکی)

۱۲

با کم زمنی پای تواندر گل باد — با به ز توئی مراد من حاصل باد
گردل‌پس‌ازاین‌هوای توخواهدجست — لعنت ز خدای بر من و بر دل باد
(امیرمعزی)

۱۳

ما را بجز از تو عالم افروز مباد
بر ما سپه هجر تو فیروز مباد

اندر دل ما زهجر تو سوز مباد
چون با تو شدم بی تو مرا روزمباد

(حکیم سنائی)

☆☆☆

۱٤

ویرا نیم آنکه خواست آبادش دار
اندوه من آنکه جست دلشادش دار

آنرا که مرا نمود زندانی غم
از بند غم زمانه آزادش دار

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۱٥

معشوقه که عمرش چو غمم باد دراز
امروز تلطفی دگر کرد آغاز

برچشم من افکند دمی چشم وبرفت
یعنی که نکوئی کن و درآب انداز

(ابوالفضل عثمان بن احمد هروی)

☆☆☆

۱٦

سیر آمدم ایخدای از هستی خویش
از تنگدلی و از تهی دستی خویش

ازنیست چوهست میکنی بیرون آر
زین نیستیم بحرمت هستی خویش

(عمرخیام)

☆☆☆

۱۷

خواهان تو خسته باد مانند دلم
در دام تو بسته باد مانند دلم

آنزلف پر از تاب که بی‌تابم ازو
یارب که شکسته باد مانند دلم

(احمد گلچین معانی معاصر)

☆☆☆

۱۸

یارب که ز خواب ناز بیدارش کن
وز مستی جام حسن هشیارش کن

یا بیخبرم کن که ندانم او را
یا آنکه ز حال من خبردارش کن

(عبدالباقی گون آبادی)

گلبن چهل و سوم

وصف خوبان

۱

خوبان زمانه بلهوس میباشند — چون خار بپای همه‌کس میباشند
زینهار باین طایفه عاشق نشوید — این طایفه یار همه‌کس میباشند
(   )

☆☆☆

۲

خوبان که بلای عقل دینند همه — با اهل وفا برسر کینند همه
با ما نه چنانند که می‌باید بود — اما چه توان کرد چنینند همه
(شوقی تبریزی)

☆☆☆

۳

خوبان که زجام عشق مستند همه — هر عهد که بستند شکستند همه
با ما نه چنانند که می‌باید بود — بیگانه و بیگانه پرستند همه
(غیاث شیرازی)

☆☆☆

٤

خوبان گل گلشن حیاتند همه — شکّر لب و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان همین ایشانند — بگذار که باقی حشراتند همه
(لاغر سیستانی قاضی احمدمعاصر صفویه)

☆☆☆

خوبان زمانه جملگی سیم طلب — عشّاق فتاده در طمعهای عجب
افسوس که ازگردش دوران دورنك — در حسن حیا نماند ودر عشق ادب
(میراحسنی)

☆☆☆

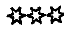
٦

باور نکنی که خوبرویان یکسر — دنبالهٔ زر شوند آنگه بنگر
پیرامن گل بهر دو سر خوردهٔ رز — صد روی نکو فتاده بریکدیگر
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

۷

خوبان همه را صید توان کرد بزر | خوش خوش بَرِ وصل شان توان خورد بزر
نرگس که کله‌دار جهان است بزر | کو نیز چگونه سر در آورد بزر

(خلاق المعانی)



۸

صد بوسه بدادمش بزیر کف پای | صد خواهش کردم که روی بر بنده نمای
نشنود که بود رأی او دیگر جای | خوبان همه صد روی بوند و یکرای

(حکیم قطران تبریزی)

گاه چهل و چهارم

پیك

۱

از باد صبا بین طمع خام مرا — خواهم که رساند بتو پیغام مرا
باآنکه زشوق چون بکوی تورسید — دانم که فراموش کند نام مرا
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۲

قاصد که ازو بمن خبر هیچ نگفت — گفتم که تورا یار مگر هیچ نگفت
گفتا که چرا گفتمش آن گفته بگو — آهی بلب آورد دگر هیچ نگفت
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

۳

ای بادچو عزم آن زمین خواهی کرد — رخ دررخ یار نازنین خواهی کرد
از ماش بسی سلام و پرسش برسان — گویاد زدوستان چنین خواهی کرد؟
(   )

☆☆☆

٤

ای باد صبا ره نگارم برگیر — وآن غنچه نوشکفته را در برگیر
احوال دلم نهان بگوشش برسان — چون گفته شود تمام بز از سرگیر
(   )

☆☆☆

٥

قاصد ز توام اگر چه شرمنده هنوز — اما بفلان بگو فلان بنده هنوز
میریزد خاك بر سرو میگوید — خاکم بر سرکه بی توام زنده هنوز
(هجری قرشی)

☆☆☆

٦

روزی که پیام یار می برد نسیم — طیاره نبود و تلگراف بی سیم
با این دوپیام آور نورس حیفاست — پیغام بید داد مانند قدیم
(آگاهی خراسانی معاصر)

۷
ای باد برو بنزد آن سرو چمن
با خاطرش آور که بهنگام وصال
با وی تو بگو حکایتی چند ز من
این بود ترا عهد زهی عهد شکن؟!
(   )

☆☆☆

۸
ای باد چو نزد آن دلارام رسی
او را ز زبان ما بگو کای بد عهد
از بهر خدا و حرمت هم نفسی
خودهیچ کسی بود بدین هیچ کسی!
(   )

☆☆☆

۹
ای باد توئی که محرم عشاقی
گو روز و شب از فراق تو میریزد
با یار بگو حکایت مشتاقی
الدمع کاللؤلؤ من الاماقی
(   )

☆☆☆

۱۰
ای باد حدیث من نهانش میگوی
زنهار مبادا که ملالش گیرد
سوز دل من بصد زمانش میگوی
میگو سخنی و در میانش میگوی
(   )

☆☆☆

۱۱
ای پیك مبارك از کجا می‌آئی
وی هدهد میمون که پیام آوردی
گوئی ز دیار یار ما می‌آئی
آخرچه خبر گر ز سبا می‌آئی
(خواجوی کرمانی)

گلبن چهل و پنجم

پیمان شکستن - سست عهدی

۱

ازروزنخست کاین دلم رأی توجست   دانست جفان سخت و پیمانت سست
بودم ز تو دل شکسته ازروزنخست   ناید ز دل شکسته پیمان درست
(ابوالفرج رونی)



۲

آن یار که عهد دوستداری بشکست   میرفت و منش گرفته دامن دردست
میگفت که بعد از این بخوابم بینی   پنداشت که بعد ازاومرا خوابی هست
(سعدی)



۳

يك لحظه که در پیش من آن شوخ نشست   ننشسته بمن فتنه گری در پیوست
مهری که نداشت دردل ازمن برداشت   عهدی که ببسته بود با من بشکست
(ملا عبد الرزاق لاهیجی)

آن مهر گسل بادگری ز آن بپیوست   تا بشکند آن عهد که با ما می‌بست
بر دیده نهم دست چو او برگذرد   تا بر دگری نه بینمش دست بدست
(مجدالدین همگر شیرازی معاصر سعدی)

آنی که وفا نیاید از مهر تو جست   در وعده مخالفی و در پیمان سست
بی شرمی و بیدادگری پیشهٔ تست   دست از تو بصابون زنی باید شست
(حکیم قطران تبریزی)



٦

چون چرخ همیشه رسم تو طنازی است   کار تو همه فریب وحیلت بازیست
بس عهد که همچو زلف خود بشکستی   در مذهب تو عهد شکستن بازیست
(رشیدالدین وطواط)

۷

گفتم که مگر درست باشد عهدت — بر قاعدهٔ نخست باشد عهدت
کی دانستم که همچو دنیا وحیات — ای نور دودیده سست باشد عهدت
(   )

☆☆☆

۸

ایعهد شکن دل بتو بستم عبث — جز عهد تو عهد ها شکستیم عبث
یکره ز وفا در بر ما ننشستی — در راه تو بی وفا نشستیم عبث
(صهبا)

☆☆☆

۹

خود عهد کسی کسی چنین بگذارد — کاندر بدو نیك هیچ یادش نارد
جاناز وفا روی مگردان که هنوز — خاك درِ تو نشان رویم دارد
(   )

☆☆☆

۱۰

دیدی که هر آنچه یار بنمود نکرد — ما را بسلام خشك خشنود نکرد
آندم که دم وصال میداد مراد — گفتم نکند هیچ همان بود نکرد
(   )

☆☆☆

۱۱

دیشب همه شب ای بغمت جانم شاد — بدگویانت که هیچشان نیك مباد
از عهد بدت حکایتی میگفتند — وآنگاه دلم نیز گواهی میداد
(عایشه از نسوان)

☆☆☆

۱۲

ای عهد شکسته ووفا داده بباد — مادر همه شیر بیوفائی بتو داد
اوّل توچنان بدی که کس چون تو نبود — وآخر توچنان شدی که کس چون تو مباد
(ولی دشت بیاضی)

۱۳

ای‌وعده خلاف‌ازتوعیب‌است‌وگزاف　　دی وعدهٔ التفات و امروز خلاف

من بعد از این دوکار یك‌کار بکن　　یاوعده مکن خلاف یا بیش ملاف

(صحبت لاری)



۱٤

از سستی پیوند تو خندد بتو دل　　کی بستن پیوند پسندد بتو دل

پیوندتو جز گریه ندارد ثمری　　خندد بکسی دلم که بندد بتو دل

(نیازی)

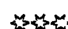


۱۵

آنعهد که من با تو در اوّل بستم　　درداکه شکستی تو و من نشکستم

با من تو نه آنچنان‌که بودی هستی　　من باتو ولی چنانکه بودم هستم

(نیازی)



۱٦

در دل ز فراق خستگی ها دارم　　از کار ز چرخ بستگی ها دارم

با آن همه غم تو نیز پیمان مرا　　مشکن که جزاین شکستگی‌هادارم

(سعدالدین‌جوینی)



۱۷

ایدوست‌که دل دررهت انداخته ایم　　وزوی همه نقش جز تو پرداخته‌ایم

هرعهدکه سخت بندی‌آسان شکنی　　بابستن و با شکستنت ساخته‌ایم

(سوزنگر)



۱۸

من عهد تو سخت سست میدانستم　　بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ایدوست‌که با من زجفا　　آخر کردی نخست میدانستم

(فخرالدین‌عراقی ا مهستی از سوزن)

۱۹

باگل گفتم چو عشرتی آرایم — از عهد بد تو سست گردد رایم
گل سوی تو بنگرید و دزدیده بگفت — بد عهد ترت کسی زخود بنمایم

(ظهیرالدین فاریابی)

☆☆☆

۲۰

شوخی که گسسته بود پیمان ازمن — بنشسته برم کشیده دامن از من
چو برگ گلی که باصبا آمیزد — هم بامن بود وهم گزیزان ازمن

(میرزا ابوالحسن فراهانی)

☆☆☆

۲۱

ای بی‌خبر از درون خونین جگران — با ما بکنی وعده وفا بادگران
ای شوخ دروغ وعده چشمت نازم — تاکی مارا نگاهداری نگران

(شیخ الرئیس قاجار)

☆☆☆

۲۲

ای‌رسم تو در ناکس وکس پیوستن — عهدی داری بعهد بشکستن
شرمت ناید بقصد جان چو منی — برخاستن و باردگری پیوستن

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۲۳

ای از تو مرا امید بهبودی نه — بامن‌تو چنان‌که پیش‌از این بودی‌نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا — درهم شکنی ولی باین زودی نه

(امیرخسرو دهلوی)(منسوب بطلعت اصفهانی)

☆☆☆

۲٤

بدعهد مشو بگفت بد آموزی — وزدست مده بتا چومن دلسوزی
پیدا نبود که کارها چون گردد — باشدکه مگر بکارت آیم روزی

(   )

گلبن چهل و ششم

بوسه

۱

پذرفت سه بوس ازلب شیرین ما را — یکشب بفریب داشت غمگین ما را
گفتم بده آن وعده دوشین ما را — دوشی بزد و نکرد تمکین ما را
(خاقانی شیروانی)

✡✡✡

۲

این کار نگر که از تو امروز مراست — بازار بهشتیان چنین باشد راست
نه بوسه فروشی‌تو بنرخی که سزاست — نه‌بوسه خری‌بدانچه درحکم‌رواست
(فرخی سیستانی)

✡✡✡

۳

گفتم شکری‌ازآن دهن خواهی داد — یانی که جوابم بسخن خواهی داد
لب را بگزید گفتمش سخت مگیر — تا خود نخوری‌هرچه بمن‌خواهی‌داد
(   )

✡✡✡

٤

با من سر زلفش ار پریشانی کرد — دوشم لب او ببوسه مهمانی کرد
لب برلب من نهاد و درخواب شدم — گفتا توشکرخواب‌چنین دانی‌کرد؟
(خلاق المعانی کمال‌الدین اسمعیل)

۵

شد یار و مرا ببوسه خشنود نکرد — پرسش‌ننمود و نیز بدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد — بر عشق بتن هیچکسی‌سود نکرد
(عبد لرحمن عطاردی)

٦

دوش آنمه لطف اگرچه درمستی‌بود — سرمایهٔ عمر و مایهٔ هستی بود
بوسی ز سر انگشت بما می انداخت — هم می ستدیم گر چه سر دستی‌بود
(فخر لدین عراقی)

۷

یکبوسه زدم بر لب وبر چشم اگر | گفت این چه فراق آوری حیلت گر
گفتم بهمه حال بباید خوشتر | چون شد بهم آمیخته بادام و شکر
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۸

گفتم که مرا ز غم بسه بوسه بخر | دل تافته گشتی و گران کردی سر
از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر | چون بوسه گرفتمت بمن در منگر
(فرخی سیستانی)

☆☆☆

۹

یك بوسه‌زلعل‌خویش کم گیروببخش | زینهار روا مدار تقصیر و ببخش
جان پیش کشیده ام نه از بهر بها | این هدیهٔ آن عطاست بپذیروببخش
(جمال‌الدین‌اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

دی گفت بغمزه آن بت مهر گسل | من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل بهزار پاره شو تا گردد | هر پاره ز پاره ای مرادی حاصل
(قاضی حسین)

☆☆☆

۱۱

خواهم که لب باده برستت بوسم | و آن‌عارض خوب‌وچشم‌مستت بوسم
صد نقش چه دستار چه بر آب زدم | باشد که چه دستار چه دستت بوسم
(اوحدی‌مرغه‌ای)

☆☆☆

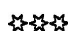
۱۲

از لعل لبت خشك لبم تر خواهم | یعنی که زبوسه شهد وشکّر خواهم
یکبوسه نه صدهزارخواهم زانروی | قند است لب تو و مکرّر خواهم
(طاهرچرفادقانی)

۱۳

در نرد محبت تو من سربازم — سرهنگ توئی و من ترا سربازم
در تو نه کرم فزون ودر من نه طمع — یك بوسه بمن ده و کن از سر بازم

(شیخ الرئیس قاجار)



۱٤

تن در غم آن غمزهٔ غماز دهم — جان و دل ودین را بتو دمسازد هم
بوسی ز دهانی که نداری بفرست — تا جان که ندارم بعوض باز دهم

(شهاب الدین ساوجی)



۱۵

امشب که رخ از باده برافروخته ام — وز آتش می خرمن غم سوخته ام
تا نوگل من نام جدائی نبرد — با بوسه دهان تنك او دوخته ام

(رهی معیری معاصر)



۱٦

سر در سر خاك آستان تو نهم — دل در سر زلف دلستان تو نهم
جانم بلب آمدست یکبوسه بیار — تا جان ببهانه در دهان تو نهم

(خلاق لمعانی کمال اسمعیل)



۱۷

بوسی زده یار دوش بردیدهٔ من — اورفت و از آن بماند تردیدهٔ من
زان داد برین دیده نگر نیم بوسی — کودیدهٔ خویش دیده دردیدهٔ من

(سلطان ملکشاه سلجوقی)



۱۸

یك بوسه بدادی بمن ای بت افزون — تا دل بردی ز من بدستان و فسون
گر آنکه همی جان طلبی بوسه بیار — کاتش ز آهن بآهن آید بیرون

(حکیم قطران تبریزی)

گفتم که از آن دهن یکی بوسه بده — در حال کمان ابروان کرد بژه
تیر مژه‌ای بقصد بر من میزد — او میزد و عاشقان همه نعره که ده
(   )

☆☆☆

۱۹

یك بوسه از آن لعل شکر بارم ده — از قند بخروار شکر بارم زه
تلخ است مذاق جان زصبرم یکبار — از لطف از آن تنگ شکر بارم ده
(دولتشاه)

☆☆☆

۲۰

جان از من وبوسه از توبستان وبده — زین داد وستد مشو پشیمان و بده
شیرین سخنی‌چو نیست دشنامی تلخ — گرد لب شکرّین بگردان وبده
(میرعمادخوش نویس معاصرشاه عباس‌صفوی)

☆☆☆

۲۱

هردم ز دلی بجور آهنك کنی — تا چون دهن خویش دلم تنك کنی
تو سنك زنی بر سرو من شکر کنم — من بوسه زنم برلب وتو جنك کنی
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۲۲

یك بوسه اگر بعاشق خویش دهی — بهتر که هزار نان بدرویش دهی
من از تو بیك بوسه قناعت دارم — لطف تو زیاده است اگر بیش دهی
(   )

گلبن چهل و هفتم

در سفر کردن معشوق

۱

دلبر نه بکام تو سفر کرد و برفت — مارالب و دیده خشك وتر کردو برفت

دیدار عزیز را بیك عزم سفر — از دیده وجان عزیز تر کردو برفت

(ادیب صابر)

☆☆☆

۲

دی کز بر من بُرد دل آگاهت — سوی سفری که بود خاطر خواهت

از غایت رشك بود کز پیش نظر — رفتی و نگفتیم خدا همرا هست

(شانی تکلو) (عبدالحی تفرشی) (غنی تفرشی)

☆☆☆

۳

از بند رسید آنمه مهر صفات — زانسانکه رسیداز ظلمات آب حیات

نی نی که زتیره‌شب بر آمد خورشید — یا خضر نبی خلاص شد از ظلمات

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

٤

آیا بسفر زمن جدا خواهی رفت — طی کرده ره مهر و وفا خواهی رفت

گیرم که ز پیش نظر من رفتی — از گوشهٔ خاطرم کجا خواهی رفت

(شانی تکلو)

☆☆☆

٥

دل خیمه میان سنبل وسوسن زد — خاریم نباد وتکیه بر گلشن زد

این رای سفر بین که برای من زد — جانرا ز میان برون نهاد وتن زد

(حسن غزنوی)

☆☆☆

٦

ای کرده سفر کز تو پیامی نرسید — در شهر کسی چون تو جفا پیشه نبود

رنجی که من خسته کشیدم ز غمت — هرگز مجنون زهجر لیلی نکشید

[illegible]

۷

رفتی تو و چشم حیرتم بردر ماند　　دل خون شد و اضطراب دل دربرماند
جان رفت و تن فسرده بر خاك افتاد　　آتش زمیان برفت و خاکستر ماند
(شانی تکلو)

☆☆☆

۸

نی ازگریه‌است ضعف‌چشمم نه‌زدرد　　این پرده ز روی کار هجران آورد
هر خانه که‌صاحبش سفر کرد از آن　　ناچار در آن غبار بنشیند و گرد
(کلیم همدانی)

☆☆☆

۹

گر تو بسفر شدی نگارا شاید　　ماهی و مه از سفر شدن ناساید
از کاهش واز فزایشت عیبی نیست　　مه‌گاه بکاهد وگهی افزاید
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۱۰

آمد ز سفر آن صنم مه پیکر　　بر چهرهٔ او گمان مبرگرد سفر
ذرات پی بوسه بسویش رفتند　　نتوانستند و بازگشتند دگر
(بینش ـ معاصر)

☆☆☆

۱۱

ای آمده و نمانده چندان از ناز　　کین دیدهٔ تر خشك کند اشك نیاز
جانی که به تن زآمدنت آمده بود　　هم در سرکار رفتنت کردم باز
(قاضی یحیی لاهیجی)

☆☆☆

۱۲

از ره چو رسید یار بنواختمش　　از شوق بچشم خویش جا ساختمش
گفتم که بفتراك ترا صیدی بود　　گفتا که دل تو بود انداختمش
(لاادری)

۱۳

تا شد بسفر آن صنم مهر گسل — چون لاله هزار داغ دارم بردل
چون اشك دویدمی ز پی گر پایم — از آب دو دیده‌ام نبودی در گل
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۱٤

اندر سفرم خیالت ای دلبر من — تا روز بدی بهر شبی غم خور من
بیداری را گماشتی بر سر من — تا باز خیال تو نیاید بر من
(ابو العلاء بن یعقوب کاتب)

☆☆☆

۱۵

ای یار سفر کرده اگر یار منی — شمع دگران چرا بهر انجمنی
ای مهر فروزنده کجائی که دگر — تاریك شبم چو روز روشن بینی
(سهیلی خوانساری، معاصر)



گلبن چهل وهشتم

وداع عاشق ومعشوق

۱

ای رای سفر کرده فغان از رایت — خود بی‌تو چگونه دید بتوان جایت
از دیده کنم رکاب هجر افزایت — تا مردمکش همی ببوسد پایت

(ابوالفرج رونی)

☆☆☆

۲

زین رفتن جان ربای درد افزایت — چون سازم وچون کنم پشیمان رایت
برخیزم و در وداع هجر آرایت — بندی سازم زدست خود برپایت

(حکیم سنائی)

☆☆☆

۳

ازدیده برفتن تو خون می‌آید — برچهره سرشك لاله گون می‌آید
مشتاب دمی که جان زغم خانهٔ تن — اینك بوداع تو برون می‌آید

(وحشی بافقی)

☆☆☆

٤

در روز وداع توکه درد افزاید — همراه تو گر بدرقه‌ای می‌آید
من خود نتوانم آمد از ضعف ولیك — یکدم به‌نشین که گریه‌ام می‌آید

(میرزا ابراهیم معاصر صفویه)

☆☆☆

٥

آمد بوداعم آن نگار دلبر — گریان وزنان دو دست بریکدیگر
پرخون رخش اززخم ورخ ازگریه چوزر — پرلالهٔ کامکار و پر لؤلؤی تر

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

٦

چون کرد وداع بامن آن کافرکیش — من نیز وداع کردمی با دل ریش
او رفت چو عمر رفتهٔ من بشتاب — من برگشتم چوبخت برگشتهٔ خویش

(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

۷

رفتم بوداع گاه و کردم طلبش — زآن پس که بسی کشیده بودم تعبش
فریاد برآمد ازلب چون رطبش — فریاد ببوسه در شکستم بلبش

(ابوبکر خواجه نظام‌الملك از وزرای آل سلجوق)

✡✡✡

۸

ای کرده وداع برجناح سفرم — تادست فراق کرد زیر وزبرم
او میشد و جان نعره همی زد درپی — کاهسته ترك بتاز من براثرم

(انوری)

✡✡✡

۹

رفتیم زخدمت تو دل خون کرده — دل سوخته وز دیده بیرون کرده
قدّ چو الف بعشق چون نون کرده — خاك ره وپشت موزه گلگون کرده

(عمعق بخارائی)

✡✡✡

۱۰

ازشهر تو رفت خواهم ای‌شهر آرای — جان را بوداع گونه‌ای روی نمای
از جور تو درسفر بیفشردم پای — دل را بتو و ترا سپردم بخدای

(خاقانی)

۱۱

چون دیدکه برعزم سفر دارم رای — امد بوداعم 'ن بت روح افزای
سوگند همی داد که از بهر خدای — ای عهد شکسته دز سفر بیش مپای

(مسعود سعد سلمان)

چهل و نهم

معشوقه در آب و حمام

۱

در آب پر غراب افتاده مگر؟ — یا طبلهٔ مشك ناب افتاده مگر؟
پیچیده بروی آب دود سیهی — آتش بمیان آب افتاده مگر؟
(لادری) (ازمتاخرین است)

☆☆☆

۲

امروز بگرمابه دمی کردم رو — دیدم که نشسته دلبری غالیه مو
مالیده بسیمین بدن خود صابون — چون شاخ گلی که برف باریده براو
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

۳

در آب فروشد آن بت سیم ذقن — گفت آوخ ازاین آب که میسوزد تن
گفتم چه عجب ز آب اگرسوزد تن — کاتش بمیان آب دارد مسکن
(ملك الشعراء بهار خراسانی)

☆☆☆

٤

با یار بحمام شدم با گُل و گِل — من دست بدل نهاد او دست بگل
از آب دو دیده حوضها پر کردم — او زلف زگل بشست من دست زدل
(میرزا رضی معاصر صفویه)

☆☆☆

٥

حمام بکام انوری بود پری — آنجا همه ماه و مشتری بود پری
گویند بحمام همی دیو بود — ما دیو ندیدیم پری بود پری
(انوری)

☆☆☆

٦

گرمابه بکام انوری بود امروز — آنجا همه ماه و مشتری بود امروز
گویند بگرمابه همی دیو بود — مادیو ندیدیم پری بود امروز
(انوری)

۷

با دوست بگرمابه دَرَم خلوت بود / و آن روی گلینش ِ گل حمام آلود

گفتاد گر این روی کسی دارد دوست؟ / گفتم ِبگل آفتاب نتوان اندود

(سعدی)

۸

آن بت که زجان ..رشته شد پیکر او / گُل نیست بلطف تن جان پرور او

نه در عرق از طراوت حمام است / آغاز شکوفه کرد نخل تر او

(شیخ رباعی)

گلبن پنجاهم

ستایش جمال معشوق

۱

شیرین دهنت که پسته خوانند او را — جز تنك دلان قدر ندانند او را
قد تو که شمشاد ازو گشت خجل — سرویست که بر دیده نشانند او را

(عماد فقیه کرمانی)

۲

چون دید صبا میان بستان گلرا — وز بی شرمی پیش تو خندان گلرا
در حال درآویخت زپایس بدرخت — پس کرد ز خار تیر باران گلرا

(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۳

نقش خم ابروی ترا در محراب — عکس لب میگون ترا در می ناب
زاهد چو بدید بیخود آمد بسجود — میخاره چو دید مست گردیدوخراب

(مرشد زواره ئی متوفی بسال ۱۰۳۰)

۴

ای چشم تو مست خواب و سرمست شراب — صاحبنظران تشنه و وصل تو سراب
مانند تو آدمی در آباد و خراب — [illegible] دید ودر آب

(سعدی شیرازی)

۵

گل شاه نشاط آمد و می میرطرب — زان روی بدبن دومی کنم عیش وطرب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب — گل رنگ رخت دارد ومی طعم دولب

(شمس المعالی قابوس بن وشمگیر)

حسنت همه نرگس است و نرگس همه خواب — لعلت همه آتش است و آتش همه آب
رویت همه لاله است ولاله همه رنگ — زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

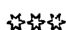
(نعمت اله کرمانی)

۷

بامن چو بخندید خوش آن درّ خوشاب — برچهره ز شرم دست را کرد حجاب

عکس لب او ز پشت دست پرتاب — می تافت چو از جام بلورین می‌ناب

(ملکی شیرازی)

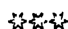


۸

ای داشته با قند دهانت شکر آب — شور از لب میگون تو درجام شراب

رخسارتو و آن زلف‌سیه‌دانی‌چیست ؟ — طاوس که کرده سایبان پرّ غراب

(صبای کاشانی)



۹

از روی تو زلف پاره‌ئی بگرفتست — هر حلقه ازو کناره‌ئی بگرفتست

و آن خال سیاه بر رخت پنداری — در پیکر مه ستاره‌ئی بگرفتست

(خلاق المعانی)

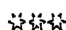


۱۰

تا گشت پدید آفتاب رویت — شد روز سپید من سیه چون مویت

تصویر تو تا کشید نقاش ازل — شد پشت فلك خم از خم ابرویت

(فاطمه بختیاری معاصر)

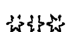


۱۱

سرو از قدت اندازه ببالا برده است — بحر از دهنت لؤلؤ لالا برده است

هر جا که بنفشه‌ئی به بینم گویم — موئی ز سرت باد بصحرا برده است

(سعدی)



۱۲

گل بر سرهم ریخته کین موی منست — صندل بگُل آمیخته کاین بوی منست

سنبل ز مه آویخته کین موی منست — صد فتنه برانگیخته کین خوی منست

(آذر بیگدلی)

۱۳

از گل بسته‌است‌دسته کاین‌روی‌منست — شب بر رخ روزبسته کاین موی‌منست
چون‌مه بفلك نشسته کاین روی‌منست — دل‌برسرهم شکسته کاین خوی‌منست
(آذر بیگدلی)



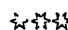
۱٤

پرورده بنفشه‌ئی که این موی منست — آورده شمیم‌جان که این بوی منست
آراسته جنتی که این روی منست — افروخته دوزخی که این خوی‌منست
(مشتاق اصفهانی)



۱۵

مه برسروی نهاده کاین روی منست — وزمشك‌خطی کشیده کاین موی‌منست
ازخلد دری گشوده کاین بوی منست — آتش‌بجهان درزده کاین خوی منست
(ابوالفرخ رونی)



۱٦

از گل بسته‌است‌دسته کاین‌روی‌منست — شب‌بررخ روز بسته کاین موی‌منست
چون‌مه‌بکلف‌نشسته کاین کوی‌منست — دل‌برسردل ریخته کاین خوی منست
(آذر شاملو)



۱۷

از گل طبقی ساخته کین‌روی منست — وز مشك زره بافته کین موی منست
صد نعه بباد داده کین موی منست — آتش‌بجهان در زده کین خوی منست
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)



۱۸

خورشیدزرخ نمود کاین روی منست — یك خرمن‌مشك‌سوده کاین‌موی‌منست
از کوش فلك حلقهٔ مه نو را — دزدیده که این هلال ابروی منست
(معظم‌السلطنه‌دولت معاصر)

۱۹

خورشید بشب گرفته کین روی منست … شب گرد قمر کشیده کین موی منست

عنبر بهوا فشانده کین بوی منست … عالم بجفا سوخته کین خوی منست

(   )

۲۰

ای منزل دل روی جهان آرایت … نزهت گه جان طرهٔ مشك آسایت

ایقامت تو ز پای تا سر همه حُسن … سر تا پایم فدای سر تا پایت

(از مسعود سعد است)

***

۲۱

ای منزل دل گیسوی مشك آسایت … وی نزهت جان عارض جان افزایت

ای لطف خدا نهاد سر تاپایت … سر تا پایم فدای سر تا پایت

(بدر الدین جاجرمی)

***

۲۲

ایصورت جان روی جهان آرایت … وی قوت روان طوطی شکّر خایت

این دیده ودل چه باشد ای جان جهان … سر تا پایم فدای سر تا پایت

(ازمسعود سعد است)

۲۳

ایکام دلم روی جهان آرایت … وی دام دلم دو زلف عنبر سایت

سر تا پایت سرشته از لطف حق است … سر تا پایم فدای سر تا پایت

۲٤

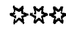
گر بر رخت آن دو زلف چون عقرب نیست … ور سبزهٔ خط ترا بگرد لب نیست

جائی که نمك هست گیاکم روید … و آنجای که آفتاب باشد شب نیست

(محمد خان دشتی)

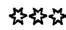
۲۵

زلف سیهی که بر رخ دلخواه است
و آن خال که زیرابروی آنماه است
والليل بودکه برسر و الشمس است
نقطه است که زیر مدّ بسم اله است
(محمدخان دشتی)



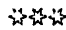
۲۶

لعل تو از آن زمرّد آورد برات
تا یابد از افعی دو زلف تو نجات
بر گرد لب تو سنبل سبز تو هست
چون جامهٔ خضر بر لب آب حیات
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)



۲۷

گل‌خواست که‌چون رخش‌نکوباشدنیست
چون دلبر من‌بر‌نگ وبوباشدنیست
صد روی فراهم آورد هر سالی
باشدکه یکی چه‌روی اوباشد نیست
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)



۲۸

در ماه چه‌روشنی که‌درروی‌تو نیست؟
درخلدچه‌خرّمی که‌درکوی‌تو نیست؟
مشك ختنی‌چه‌زلف‌خوشبوی‌تو نیست
یکسرهنری عیب‌توجزخوی‌تو نیست!
(مسعود سعد سلمان)

۲۹

جشمی‌بجهان نیست که‌حیران تو نیست
خورشیدفلك‌چون‌مه‌تابان تو نیست
سرجشمهٔ آب خضرای غنچه دهن
جون لعل‌حیات‌بخش خندان‌تو نیست
(یعقوب میرزا معاصر صفویه)



۳۰

بشت دل زندگی بجزروی تو نیست
آرامگه خلق بجز کوی تو نیست
آن طاق که جفت است تو و سایهٔ تو
و آنجفت که‌طاقست‌جز‌ابروی‌تو نیست
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

۳۱

سروی بچمن چو قد دلجوی تو نیست   گل تازه و تر بباغ چون روی تو نیست
نرگس بفریب چشم جادوی تو نیست   سنبل بشکنج تاب گیسوی تو نیست
(واله اصفهانی)



۳۲

ای مقصد خورشید پرستان رویت   محراب جهانیان خم ابرویت
سرمایهٔ عیش تنگدستان دهنت   سررشتهٔ دلهای پریشان مویت
(عبید زاکانی)



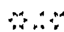
۳۳

ای مصحف آیات الهی رویت   وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سر چشمهٔ زندگی لب دلجویت   محراب نماز عارفان ابرویت
(علامه دوانی)



۳۴

خون درجگرم زلعل جان پرورتست   تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تار ز کاکت جدا فتنه گریست   حاصل که تمام فتنه ها درسر تست
کاکلت
(شاه میرزا صفوی)



۳۵

تا چشم تو با فتنه‌گری ساخته است   قدّ تو بشوخی علم افراخته است
با گرمی بازار تو ای آفت جان   خورشید قیامت سر انداخته است
([illegible])



۳۶

ای گشته خجل آب حیات از دهنت   سرو از قدو مه از رخ و سنبل ز بدنت
صاحب نظری کجاست تا در نگرد   صد یوسف مصر در ته پیرهنت
(شیخ عطار)

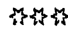
۳۷

زلفت که ازو نظم جهان حسن است — نازل شده سوره‌ئی بشأن حسن است
خطت که برو شده‌است خوبی همه‌ختم — پیغمبر آخرالزمان حسنست
(سراج الدین علی‌خان آرزو)



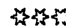
۳۸

رخسارتو آب دررخ گل نگذاشت — زلف توشکن بجعد سنبل نگذاشت
تا همچو بهار در گلستان رفتی — گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت
(میرعماد الدین الهی)

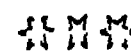


۳۹

ماهی‌که رخش روشنی خور بگرفت — گرد خط او چشمهٔ کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت — وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت
(علاءالدوله‌سمنانی متوفی بسال ٦٦٩) (حافظ شیرازی)



در عالم بیوفا که منزلگه ماست — بسیار بجستم بقیاسی که مراست
چون روی توماه نیست روشن گفتم — چون قد توسرو نیست میگویم‌راست
(حکیم عمرخیام)



٤۱

این روی تونور آفتاب ازچه گرفت؟ — وین‌موی‌توبوی‌مشك‌ناب‌ازچه گرفت؟
بر آتش روی تو اگر بریان نیست — این‌لخت‌جگربوی‌کباب‌ازچه گرفت؟!
(صحبت لاری)



٤۲

زلفین توپیچ وخم وتاب ازچه گرفت — وآن‌چشم‌خمارین‌توخواب‌ازچه گرفت
چون هیچ‌کسی برك گلی بر تونزد — سر تاقدمت بوی گلاب ازچه گرفت؟
(حافظ شیرازی)

۴۳

کوثر که لب ترا ندیم افتاده است — سر بر خط سبز تو دونیم افتاده است
آفاق ز روی تست روشن همه روز — خورشید بهانهٔ عظیم افتاده است

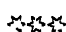
(شیخ عطار نیسابوری)



۴۴

آنکس که لبت دید ترا جان گفتست — وانکس که رخت مهر درخشان گفتست
القصه جهات حسن تو بسیار است — هر کس ز تو آنچه دیده است آن گفتست

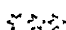
(عبدالرحمن جامی)



۴۵

باد آمد و گل برسر میخواران ریخت — یار آمد و می در قدح یاران ریخت
از سنبل تو رونق عطاران برد — وز نرگس مست خون هشیاران ریخت

(ظهیرالدین فاریابی)



۴۶

ز آمد شدن دو زلف عنبر بویت — آزرده همی‌شود گل خود رویت
ز انگشت نمای مردمان در کویت — ترسم که نشان بماند اندر رویت

(درویش مقصود)



۴۷

بالات بسان سروان بهشت — با خال تو خال حور فردوسی زشت
رضوان که همی عنبر زلف تو سرشت — یک نقطه همی چکید و بستوده بهشت

([illegible])

۴۸

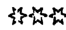
نور رخ تو طلسم خورشید شکست — خورشید ز شرم سایه از خاک گسست
رخ زرد و خجل گشت و بمغرب پیوست — پیرایه سیه کرد و بماتم بنشست

([illegible])

۴۹

ایروی نگار ،گل قفا خورده تست | ای رشك بهار بلبل آزرده تست
خضرچمنی که خورده است آب‌حیات | ای قامت یارکشته و مردهٔ تست

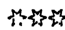
(واله اصفهانی)



۵۰

ای رشك قمر که مهر شرمندهٔ تست | روشن شب ما ز روی‌رخشندهٔ تست
مه داغ غلامی تو دارد بجبین | خود ماه چه کافتاب هم بندهٔ تست

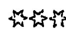
(واله اصفهانی)



۵۱

دارم چو میان او بدن یعنی هیچ | گویم ز دهان او سخن یعنی هیچ
گفتم چه تمنا کنم از لعل لبت | انگشت نهاد بردهن یعنی هیچ

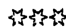
(خواجوی کرمانی)



۵۲

تا نگشائی سخن دهانت نبود | چون بگشائی کمر میانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود | سوگند خورم که این آنت نبود

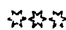
(حکیم عنصری)



۵۳

گیسوی تو با مشك ختن بازی کرد | با لعل لب تو روح دمسازی کرد
بالای ترا بسرو کردم نسبت | زآنروی سُهی سرو سرافرازی کرد

(عماد فقیه کرمانی)



۵۴

لعل تو که سرچشمهٔ نوشش خوانند | جانیست که غارتگرهوشش خوانند
وآن خال که پیوسته قرین لب تست | هندو بچهٔ شکر فروشش خوانند

(عماد فقیه کرمانی)

۵۵

مانند شمایلت شمایل نشود | دل نیست که بر رخ تو مایل نشود
تا سال دگر دلی نماند بجهان | امسال اگر حسن تو زایل نشود

(سحاب اصفهانی)



۵٦

روی تو بباغ جلوه‌ئی گر می‌کرد | رخسار گُل از خون جگر تر میکرد
خاکی که گُل آورده از آن سر بیرون | از شرم گل روی تو برسر میکرد

(سحاب اصفهانی)

۵۷

بایاد تو جام زهر چون نوش کشند | از کوی تو عاشقان بیهوش کشند
بنمای بزاهدان جمال رخ خویش | تا غاشیهٔ مهر تو بردوش کشند

(حکیم سنائی)



۵۸

دی زلف ترا باد سحر می‌جنباند | بر برگ سمن سنبل تر می‌جنباند
چون نسبت لاله با رخت میکردم | گل می‌خندید و سرو سر می‌جنباند

(خواجوی)

از لعل چو قند آب شکر ریخته‌اند | بایستهٔ
تاراج دل شکستگان است مگر؟ | کز هر سر موئی دلی آویخته‌اند

([illegible])

ای چشم تو بربستر گل خواب کند | زلف تو بروز سیر مهتاب کند
رو را همه‌کس بسوی محراب آرد | جز چشم تو کو پشت بمحراب کند

(خواجه نصیر [illegible] طوسی)

٦١

گلها چو بباغ جلوه را ساز کنند — از غنچه نخست هفته‌ای ناز کنند
چون دیده بدیدار گلت باز کنند — از شرم رخت ریختن آغاز کنند
(انوری)

☆☆☆

٦٢

روزی که قضا حسن ترا می‌سنجید — ایزد بترازوی قدر با خورشید
آن‌بسکه گران بود نجنبید زجای — وین بسکه سبك بود بافلاك رسید
(سعیدای سرمد تخلص گویا)

☆☆☆

٦٣

تا سنبل تو غالیه سائی نکند — باد سحری نافه گشائی نکند
گر زاهد صد ساله به‌بیند دستت — در گردن من که پارسائی نکند
(مهستی از نسوان)

٦٤

گه عطر فروش چین کاکل باشد — گه نغمه سرا بطرز بلبل باشد
خاموشی و گفتار از آن‌لب زیباست — هرگاه که غنچه بشکفد گل باشد
(ملامقیما حلمی کاشانی)

☆☆☆

٦٥

خورشید چو ذره آرزوی تو کند — گردون شب‌وروز جستجوی تو کند
گل درتو نمی‌رسد بخوبی هرچند — درخلوت غنچه مشق روی تو کند
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

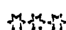
☆☆☆

٦٦

هرکان رخ‌و آن‌زلف ودهان ولب‌دید — می معدن سیم وزر وجفت‌شب دید
هرکان‌خط وخدوزلف و آن‌غبغب‌دید — خورشید بقوس وماه درعقرب دید
(حکیم قطران تبریزی)

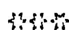
۶۷

کی فتنهٔ نرگس تو در خواب شود   چند ازرخ تو زلف تو در تاب شود
لؤلؤ بنما ز لعل تا درّ خوشاب   درکام صدف زشرم او آب شود
(ادای اهری)



۶۸

زلف تو سر دراز دستی دارد   چشم تو همه میل بمستی دارد
اما دهنت که ذره‌ای را ماند   یك ذره نه نیستی نه هستی دارد
(شیخ عطار)



۶۹

غنچه چو درآب عارض خویش بدید   بشنید صبا دهانش ازهم بدرید
یعنی که بدان پسته دهن میمانم   نرمك نرمك بزیر لب می‌خندید
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

۷۰

در عشق تو دیوانه و مستم خوانند   در پای تو دلداده زدستم خوانند
در پیش رخت سجده نیارم کردن   از بیم که خورشید پرستم خوانند
(   )

۷۱

زلفت که پریشان وسیه رنگ آید   شیرین دهنت که اصل نیرنگ آید
آن رنج دلست آن‌چنان بسیار است   رین راحت جان است از آن تنگ آید
(کمال الدین اسمعـ صفهانی)

۷۲

شاید که دلم میل بسوی تو کند   زیبد که همیشه آرزوی تو کند
پروانه چو در فروغ رویت نگرد   بگذارد شمع وقصد روی تو کند
(ودی)

۷۳

باد سحری گذر بکویش دارد / زان بوی بنفشه زار هویش دارد
در پیرهن غنچه نمی‌گنجد گل / از شادی آنکه رنگ و بویش دارد
(انوری)

☆☆☆

۷٤

ابروی هلالت بکمان می‌ماند / مژگان خدنگت بسنان میماند
روی تو بروضه جنان میماند / زلف تو بعمر جاودان میماند
(واله اصفهانی)

☆☆☆

۷۵

شکرّ بحدیث همچو قندت ماند / خندیدن گل بنوشخندت ماند
فردوس بروی دل‌پسندت ماند / طوبی بقد خوش بلندت ماند
(واله اصفهانی)

۷٦

سیمین زنخت که خال از آن بنماید / سیب است که دانه زانمیان بنماید
در خنده بنار دانه ماند لب او / گردانهٔ لعلش استخوان بنماید
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۷۷

تا بر گل تو نگشت پیدا عنبر / از مشك زره نبود وز سیم سپر
تا روی تو ولب تو ننمود اثر / از لاله نمك که دید وزپسته شکر
(ابوالحرث حرب بن محمد الجعوری هروی معاصر غزنویان)

در زیر کلاله‌اش گل ولاله نگر / ازهر بن مو دلی وصد ناله نگر
سالی که بود دوازده مه دیدی / ماهی که بود. دوازده ساله نگر
(ظهیرالدین سفروه)

۷۹

هرچند که ساخت لعل افسر گلزار — هست از زرو سیم توانگر گلزار
چون عارض گلرنگ‌ولب‌لعل تو دید — شد بالب خشك و دیدهٔ تر گلزار
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۸۰

عقل ودل ودین‌بستم‌ار آن زلف دراز — بر رخ دُرِ فردوسم از آن‌خال فراز
ای دانهٔ تو گندم آدم خواره — وی سنبل تو خوشه خرمن پرداز
(یغمای جندقی)

☆☆☆

۸۱

غنچه بدو لعل دلنوازت نرسد — نرگس بدو چشم فتنه سازت نرسد
شمشاد بسرو سر فرازت نرسد — سنبل بسرزلف درازت نرسد
(واله اصفهانی)

☆☆☆

۸۲

آن لعبت زرین کمر سیمین بر — بر کوه زلفعی سیه بسته کمر
آن خال شکر فروش هندوش نگر — همچون مگسی‌نشسته بر تنگ شکر
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

۸۳

ای جان و دل مرا انیس و مونس — باغست رخت درو زگلها مجلس
لب غنچه و خط بنفشه و عارض گل — بینی قلم و نرگس چشمت نرگس
(میرزا سیمعی شاق‌اصفهانی)

۸٤

نونی است کشیده عارض موزونش — وآن خال منبر نقطی بر نونش
می‌خوددهنش‌چرانگویم نقطی است — خط دایرهٔی کشیده پیرامونش
(سعدی سبزی)

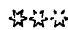
۸۵

رخسار تومصحف است بی سهووغلط — کش دست قضا نوشته از مشك فقط
چشم و دهنت آیهٔ وقف ابرومدّ — مژگان اعراب وخال وخط حرف و نقط
(کامی)



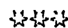
۸۶

دندان ولب تو ای شهره رفیق — سیمی است فشرده وعقیقی است رحیق
گه گه لب خویشتن بدندان گیری — آری بمیان سیم گیرند عقیق
(حکیم قطران تبریزی)



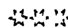
۸۷

ای گشته مه از مهر جمالت مشتق — گل پیش رخت کرده گریبان راشق
گر سروخیال همسری باتو کند — بگذر تو ازو کل طویل احمق
(فقیر شیرازی)



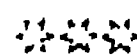
۸۸

ای نکهت گیسوی تو سرمایهٔ مشك — خورشید رخت آمده سرمایهٔ مشك
با خال سیاه زلف هندوی تو روی — همخانهٔ عنبر است و همسایهٔ مشك
(عماد فقیه کرمانی)



۸۹

گشتیم روان دوش بهر جامن و دل — کردیم بکنج بوستانی منزل
وصف قد موزون تو گفتیم بسرو — شرمنده چنان شد که فروشد در گل
( )

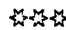


۹۰

چو جامه زتن بر کشد آن مشکین خال — ماهی که نظیر خود ندارد بجمال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید — مانندهٔ سنگ خاره در آب زلال
(حافظ شیرازی)

۹۱

آن زلف نگر بر رخ آن درّ یتیم — چون بنگاری چنانك از غاله جیم
وان خال بر آن عارض چون ماهی شیم — همچون نقطی زمشك بر تختهٔ سیم
(مسعود رازی معاصر غزنوی)



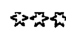
۹۲

ای موی تو همچو صبح و روی تو چو شام — صد شام و سحر بروی و موی تو غلام
رویت شامی که کرد والشمس نزول — مویت سحری که گشت واللیل تمام
(واله اصفهانی)



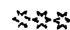
۹۳

رویت دریای حسن و لعلت مرجان — زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان
ابرو کشتی وچین پیشانی موج — گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان
(رودکی)



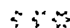
۹٤

ای روی تو همچون مشك و زلف تو چو خون — میگویم و می آیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته در نافه هنوز — زلفت خونی که آید از نافه برون
(ظهیرالدین فاریابی)



۹٥

بر طرف مه آن طرّهٔ شبرنك بین — صد تنك شکر از دهن تنگش بین
بر آتش رخ بیگنه آن هندو را — آویخته یارب دل چون سنگش بین
(ظهیرالدین فاریابی)



۹٦

سیم و گل و سیب دارد آن دلبر من — سیبش زنخ و گل دو رخ و سیمش تن
بنگر برخ و بزلف آن سیمه ذقن — تا لاله بخروار بری مشك بمن
(حکیم عنصری)

۹۷

ای لعل تو بر پستهٔ خندان خندان — قربان لب تو کرده مرجان مرجان

دلهای حزین بزلف مشکین مسکین — وز چشم سیه تاب زمستان مستان

(بهجت اصفهانی)

☆☆☆

۹۸

در مدح لب تو صدزبان شد سوسن — بر زلف ورخ تو پاسبان شد سوسن

تا سبزه برون نیاید از گلزارت — چون نرگس توهمه زبان شدسوسن

(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۹۹

رخسارتومشک‌استوسرزلف‌توخون — من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشك ولی نامده از نافه هنوز — خون زلف ولی آمده از نافه برون

(نظامی)

۱۰۰

ای ترك سمن روی من‌ای‌جان جهان — از بهر خدا آن چه میانست ودهان

آن سال که زادهٔی تو از ترکستان — تنگی دهن بدمگر وقحط میان ؟!

(خلاق المعانی)

اندر بر سیم آن دل سنگش بین — شیرینی صلح و تلخی جنگش بین

خورشید بنفش ماه گلرنگش بین — با دام فراخ وپستهٔ تنگش بین

(سید حسن غزنوی)

در حلقهٔ زلفت همه دلها مجنون — وز فتنهٔ چشمت همه جانها مفتون

کس را نشد از تنگی دهنت خبری — غیر از سخنت که گویدش که‌فیکون

(فقیه شیرازی)

۱۰۳

ای نور مه از جمال رخسارهٔ تو — ای ظلمت شب زخال رخسارهٔ تو
هرگز نفسی مباد کین سینهٔ من — خالی بود از خیال رخسارهٔ تو
(امیرمعزی)

☆☆☆

۱۰٤

ای نرگس صفرا زده سودائی تو — سر گشته گل تازه ز رعنائی تو
در هیچ نگارخانهٔ چین هرگز — صورت نتوان کرد بزیبائی تو
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۰۵

گر چون قد تست سرو رفتارش کو — ور چون لب‌تست غنچه گفتارش کو؟
گیرم بسر و زلف تو ماند سنبل — دلهای پریشان گرفتارش کو؟
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

۱۰٦

گر سرو چو تست روی گلفامش کو — ور گل‌چوتوقامت‌خوش‌اندامش کو؟
گیرم چو رخ تو دلبری دارد ماه — خال و خط همچو دانه ودامش کو؟
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱۰۷

از دربدر آمدم نگاری ناگاه — برچهره بیفکنده دو زلفین سیاه
هرکس که بدید روی و مویش گفت — لاحول ولا قوة الا بالله

۱۰۸

یار آمد وصد خدنگ‌در طرز نگاه — آراسته بهر قتلم از غمزه سپاه
مائیم و دلی شکسته آنهم بیمار — لاحول ولا قوة الا بالله
(رفیق اصفهانی)

۱۰۹

هر سو گذری جلوه گرای غیرت ماه
سازی دل و دین خراب ازطرز نگاه

یك غمزه و آنهمه بلای دل و دین
لا حول ولا قوة الا بالله

(رفیق اصفهانی)

☆☆☆

۱۱۰

بر سرو روان کشیده ئی صورت ماه
بر سیم سفید هشته ئی مشك سیاه

نتوان بتو کرد یك نظر بیش نگاه
ماشاء الله ثمّ ماشاء الله

(فروغی بسطامی)

☆☆☆

۱۱۱

زد بر دل من نرگس شیدای تو راه
وافکند در آن چاه ذقن خوار وتباه

صد عاقل را دست بر آوردن نیست
این سنك که دیوانه در انداخت بچاه

(یغمای جندقی)

☆☆☆

۱۱۲

می آمد و چهره از عرق تر کرده
چوگان بکف ورَخشْ زجابر کرده

اندر خم زلفهای گرد آلودش
شهری دل خسته خاك بر سر کرده

(معشهر)

۱۱۳

چون دید لب شکر فشانت غنچه
آورد سجود در زبانت غنچه

گل زردشد از عشق گل روی رخت
دل تنگ شد از تنك دهانت غنچه

(بدرالدین جاجرمی)

ئی حسن تو در حد کمال افتاده
شرح دهنت کار محال افتاده

خورشید که درزیر نگین دارد ملك
از شرم رخ تو در زوال افتاده

(شیخ عطار)

۱۱۵

ای پرده ز روی نازنین افکنده — آتش بسرای عقل و دین افکنده
از ناز در ابرویت که چین افکنده — سبحان الله چه نازنین افکنده

(سائل دماوندی)

☆☆☆

۱۱۶

بگرفت تمام صحن بستان سبزه — وآورد سپاه در گلستان سبزه
رخسارهٔ باغ خرّم از سبزهٔ خط — رخسار تو خرم است بی آن سبزه

(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۱۱۷

آراسته آمد و چه آراستنی — دل خواست ببوسه وچه دل خواستنی
بنشست بمی خوردن و برخاست برقص — هی‌هی چه نشستنی چه برخاستنی!

([illegible] خان [illegible])

۱۱۸

از غنچه نا شکفته مستور تری — وز نرگس نیم خفته مخمور تری
در خوبی از آفتاب مشهور تری — ای مه ز مه دو هفته پر نور تری

([illegible])

۱۱۹

چون بر پائی بسرو سیمین مانی — چو بنشینی بماه و پروین مانی
آزاده بتا بدیدهٔ و دین مانی — وز شیرینی بجان شیرین مانی

([illegible] محمود [illegible])

۱۲۰

فرّ ابدی و نعمت جاویدی — [illegible] عیشی و [illegible] [illegible]
خوبی و خوشی مشتری و ناهیدی — فرزند [illegible] نیرهٔ خورشیدی

(مسعود سعد سلمان)

۱۲۱

از بلبل بر سرو طربناك تری — وز نرگس دسته بسته چالاك تری
ز آتش صنما اگر چه بی باك تری — والله زاب آسمان پاك تری
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۱۲۲

گردست بر آن زلف نگون اندازی — زهاد بصومعه بخون اندازی
ور عکس جمال خود برون اندازی — بتها بسجود سرنگون اندازی
(روزبهان شیرازی)

☆☆☆

۱۲۳

خوبی زرخ تو برگرفته است پری — رفتن ز تو آموخت مگر کبك دری؟
جان شده را بمردگان باز بری — گوئی که دم پیمبر بی پدری!
(حکیم عنصری)

☆☆☆

۱۲۴

گیرم که ززلف حلقه ها بافته ئی — وانگه برخ چو ماه بر تافته ئی
الماس لطافت از کجا یافته‌ئی — کان لعل چنان بحیله بشکافته ئی
(شهاب الدین ابوالحسن طلحه معاصر سلاجقه)

☆☆☆

۱۲۵

قدر رخ وزلفت ای نگار ختنی — من دانم و در قدر شناسی چو منی
کاین لاله نمیدمد زهر گلزاری — وین سبز نمیزند سر از هر چمنی
(عاشق اصفهانی)

۱۲۶

در کشور حسن آفتاب فلکی — از ملك ملاحت تو مکان نمکی
ز تازگی و لطافت رخسارت — بسیار لطیف تر ز جسم ملکی
(ملا حسن ناظم برازجانی)

گلبن پنجاه و یکم

در نقص اعضای معشوق

نداشتن مو

۱

گر مو بسر تو نیست ای درخوشاب — زین قصه مشویك سرمو اندر تاب
تو شعلهٔ آتشی وروشن باشد — کاندر سر شعله مو نمی آرد تاب
(محمدقاسم سراجی)

☆☆☆

۲

گر بر رخت آن دو زلف همچون شب نیست — خوش باش که این نقص توشکر لب نیست
صد شکر که همچو مه جبینان دگر — با ماه رخت نحوست عقرب نیست
(   )

☆☆☆

۳

سروی که زنخدانش به از سیب بود — دل را همه از جفاش آسیب بود
گر ساده زمو نیست تنش عیبی نیست — مو برتن سرو باعث زیب بود
(ملامنیر)

☆☆☆

٤

رفتند اگر دومار زلفت بفسون — از رفتنشان مباش جانا محزون
عزم سفر کوی تو دلها کردند — تا ماه زبرج عقرب آمد بیرون
(لاادری)

☆☆☆

نداشتن موی ابرو

۱

ابرو نبود گر آن بت دلجورا — عیبی نبود بدلربائی اورا
از غایت کبر می نیارد دیدن — بالای دو چشم خویشتن ابرو را
(لا ادری)

☆☆☆

۲

ایشوخ بغمزه بر سر جنگ مبش — وی گل زخزان حسن بی رنگ مبش
شمشیر که زنگش بزدایند خوش است — ابروی تو گر ریخته دلتنگ مبش
(کیمه همدانی)

گلبن بنجاه‌ویکم

آبله

١

خورشید زرشك آب وتابت درتاب　　　　حسن‌همه رافسانه‌حسنت در خواب

رخسار تو آب واین نشانهاست حباب　　　　برعکس‌نموده‌عکس هرچیز بر آب

(لاادری)

٢

گر زآبله برخت نشانها پیداست　　　　تو ظن نبری که‌ماه‌حسن تو بکاست

مشاطهٔ تقدیر برویت گل ریخت　　　　از غایت نازکی نشانها پیداست

(خسرو)



٣

اندك اثر آبله بر دو رخ یار　　　　گوئی که بسوزنیست گل کرد نگار

یا همچو نم سحر در ایام بهار　　　　خردك خردك چکیده بر گل‌هموار

(مسعودسعدسلمان)



٤

از آبله ای تازه گل باغ ارم　　　　حاشا که شود طراوت روی تو کم

نی جوهر حسن لاله‌است از ژاله　　　　نی زیور خوبی گل است ازشبنم؟

(وحشی‌افقی)

گر بررخ چون ماه‌توای جان جهان　　　　از آبله چون ستارگان هست نشان

حسن تو نهان نگردد ای ماه بدان　　　　هرگز ز ستاره مه نگشته است‌نهان

(سنجری خراسانی)



٦

رخسار توای تازه گل گلشن جان　　　　گر زابله شبنمی نشسته است بران

لاله است ولی آمده باژاله قرین　　　　ماهی است ولی کرده بسیاره قران

(وحشی بافقی)

۷

بر عارض لاله رنگت ای سرو روان — آن نیست نشان آبله گشت عیان

در شهر بخوبی شده انگشت نما — ز آسیب اشاره بر رخت ماندنشان

(کمالدین اصفهانی خلاق المعانی)



نداشتن یك چشم وغیره

داری زبی چشم بد ای درّ خوشاب — یك نرگس تا شکفته در زیر نقاب

وین ازهمه طرفه ترکه ازبادهٔ حسن — یك چشم تومست است ودگر چشم بخواب

(خلاق المعانی)



ر چشم تو ایماه [illegible] پیچیده است — عیبش [illegible] ده بجا پیچیده است

ترکی که شود مست بهرکس پیچید — این ترك سیه مست بما پیچیده [illegible]

۳

امروز درین دیار در دیده یك است — از خیل پری رخان پسندیده یکست

عالم همه را به یك نظر می بیند — آینه و آفتاب را دیده یکست

(میرزا عزت)

٤

باورنکنی که از من ای عشوه پرست — بر بود دل شکسته آن نرگس مست

تا راست بگوید این سخن دررویت — هم مردمك دیدهٔ توکژ بنشست

([illegible])

٥

بر گوشه چشم توکه [illegible] — دانی زحه خواست [illegible]

مشاطهٔ حسن بود و چشم سیبت — شرمنده شد وسرمه بیك گوشه [illegible]

۶

یك چشم تو گر تباه شد ای دلبر — دلتنگ مشو اندوه بیهوده مخور
بسیار دو نرگس است ای جان پدر — بشکفته یکی از دو و نشکفته دگر
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۷

گر خشك شد از باغ رخ جانانه — یك نرگس ناز پرور مستانه
دل تکیه‌گه خیال یك نرگس اوست — خوش نیست دو خسته خفته دریك خانه
(حالتی ترکمان)

☆☆☆

در کوتاهی قد

۱

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد — نه لب بلب شکر فروش تو رسد
کوتاهی قدّ تو برای دل ماست — تا نالهٔ زار ما بگوش تو رسد
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۲

ای قامت تو چو روز دردی کوتاه — زنهار مدار دست از می کوتاه
خورشید رخت بلند از آن برناید — تا دست زوال باشد از وی کوتاه
(خلاق المعانی کمال‌الدین اصفهانی)

☆☆☆

۳

ما را ز وصالت ای بت آگاهی به — وز هجر تو نالهٔ سحرگاهی به
بالای تو ایصنم اگر کوتاه است — قصه چه کنم دراز کوتاهی به
(لاادری - ازمتقدمین‌است)

☆☆☆

٤

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی — هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی از پستی خود شرم مدار — عمر منی از بهر همین کوتاهی
(حکیم‌شفائی اصفهانی)

لب شکری و غیره

۱

لعل لب او که درج گوهر باشد — چون بوسه دروزنی چو درخور باشد
گر خرد نیاید لب او عیبی نیست — یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد

(کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۲

دانی ز چه معنی نشد ای درّ یتیم — لعل لب تو حجاب دندان چو سیم
خورشید رخت نخست تیغی که بزد — بر لعل لبت فتاد وکردش بدو نیم

(سید شمس الدین حسنی)

☆☆☆

نداشتن مژه

۱

گر زانکه نداری مژه ای سیمین بر — سرّیست درین نکته شنو از«مجمر»
ترك توچومست بود ومستی خونریز — از ترس ندادند بدستش خنجر

(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

۲

زان چشم تو تیر مژه افکند زچنگ — کاین چشم تو بی صلاح می بازد جنگ
بر مژه بسکه ریختی بر دل تنگ — شد ترکش غمزهٔ توخالی ز خدنگ

(حکیم شفائی اصفهانی)

☆☆☆

دهان فراخ

۱

ازعشق دهانت دل مسکین تنگ است — گفتند فراخست ودلم زین تنگ است
هرچندکه درجهان فراخ است دهان — باری دهن فراخ شیرین تنگ است

(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

☆☆☆

۲

شد راحت جان از آن دل آرای فراخ — تا گشت دهان آن شکر خای فراخ
وین نیزهم ازغایت لطف است که خواست — تا در دل تنك ما کند جای فراخ

(کمال الدین اسمعیل)

۳

برمن دلت ارچه‌روی چون‌سنك آمد — صلح تو ز روی راستی جنك آمد
گفتی دهن فراخ من روزی تست — وه وه که چگونه روزیم تنك آمد
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

٤

از چهرهٔ او شقایق انداخته رنگ — در طرهٔ او نکهت سنبل زده‌چنگ
عیب دهن فراخ او نیست جز این — کز حسرت‌او دل جهانی شده تنگ
(ظهوری)

☆☆☆

٥

دلدار مرا اگر فراخست دهان — گـُل را نه‌هم‌ازخنده دهانست چنان
چون دستگه نشاط ما آن دهنست — گر دستگهی فراخ باشد چه زیان
(خلاق‌المعانی کمال اسمعیل)

☆☆☆

در نداشتن دندان

۱

آن‌دانه دُرّ ای صنم حور نژاد — کز درج تو بربود زمانه بکه داد؟
ما نا که ببرد پیش دریا بنهاد — بنمود باو که دُر چنین باید داد
(نظامی)

☆☆☆

۲

آزار گرت بدر شبوار رسد — کی از ستم چرخ ستمکار رسد
تنگست ترا دهان و از تنگی جا — ناچار بساکنانش آزار رسد
(حسن ثنائی)

☆☆☆

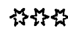
۳

گر شد گهری ز دُرج نوشینت کم — در حسن نگشته هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رُخت می‌تابد — گو باش ستاره‌ای ز پروینت کم
(سلطان‌تکش خان خوارزمشاه)

لکنت زبان

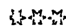
۱

گفتم سخنت شکسته از چون آید — با آنکه همه چو درّ مکنون آید؟
گفتا که بدین دهان‌تنگی که مراست — گر نشکنمش چگونه بیرون آید!
(   )



۲

دانی سخنت شکسته چون می‌آید — یا حرف زبان تو زبون می‌آید
تنگست بغایتی دهانت که از او — یك حرف بدو پاره برون می‌آید
(جمال‌الدین اصفهانی)



۳

از وعدهٔ کژ دل بغمت می‌افتد — وزکژ گوئی راست کمت می‌افتد
جانا سخن شکسته زان میگوئی — کز تنگی جای برهمت می‌افتد
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

گلبن و پنجاه دوم

تمنی از معشوق

۱

سروا سمنا صنوبرا شمشادا　　یکبار بپرسش من نا شادا
ور نه زغمت رو به بیابان آرم　　سر گشته چو باد هر چه بادا بادا
(مشتاق اصفهانی معاصرافشاریه و زندیه)

☆☆☆

۲

سوی دلم ای دلبر دیرینه بیا　　گنج گهری جانب گنجینه بیا
تا از ره دیده ننگرندت هر دم　　در خلوت دل ز روزن سینه بیا
(ملهمی تبریزی معاصر صفویه)

☆☆☆

۳

ای دوست برای دل بی کینه بیا　　وی گنج گهر بسوی گنجینه بیا
یکدم سر راه دیده بی مردم نیست　　آئی چو بدل زرخنهٔ سینه بیا
(ملا ملهمی تبریزی)

☆☆☆

٤

ای روی جهان فروزتو رشك بهشت　　وی حور بهشت پیش رخسار توزشت
تا چند بپرده پرده از رخ بردار　　تاکس نکند گذر سوی دیرو کنشت
(شاهدخت علایی از نسوان متوفی بسال ۱۳۳٦ قمری)

☆☆☆

۵

ای آنکه بدلبری توئی بالا دست　　عمریست که گشته‌ام بدامت پابست
پائی بسرم نه که فتادم از پای　　دستی بسرم رسان که رفتم از دست
(وجدی خراسانی) (کامل خراسانی)

☆☆☆

٦

ای بوی توچون نسیم جان پرورصبح　　موی تو شبی نهاده پا بر سر صبح
دور از تو بجانم ز سیه کاری هجر　　بگشای زروی خود برویم در صبح
(احمدگلچین معانی معاصر)

۷

تا چند ز تو بر دلم آزار رسد — جور و ستم و طعنهٔ اغیار رسد
باری بهمین خوشم اگر ازسر لطف — گاهی نظرت بر من بیمار رسد

(استاد دوست محمد متوفی بسال ۹۴۹ در گیلان)

☆☆☆

۸

دل دامن وصل تو دگر میگیرد — افسرده شده عشق ز سر میگیرد
قربان سرت شوم نگاهی که هنوز — گرمست فتیله زود در میگیرد

(قاضی یحیی لاهیجی)

☆☆☆

۹

چون دوستی روی تو ورزم بنیاز — مگذار بدست دشمن دونم باز
گرسوختنی‌است جان من‌هم‌تو بسوز — ور ساختنی است کار من هم تو بساز

(اوحدی مراغه‌ئی)

☆☆☆

۱۰

تاکی زغم تو رخ بخون شوید دل — آزار و جفای تو بجان جوید دل
بخشای کز آسمان نمی بارد جان — رحم آر که از زمین نمی روید دل

(انوری ابیوردی متوفای بسال ۵۷۵)

☆☆☆

۱۱

سر در سر خاك آستان تو نهم — دل در خَم زلف داستان تو نهم
جانم بلب آمده استلب پیش من آر — تا جان به بهانه در دهن تو نهم

(   )

☆☆☆

۱۲

ای دوست قبولم کن و جانم بستان — مستم کن و از هردو جهانم بستان
با هر چه دلم قرار گیرد بی تو — آتش بمن اندرزن و آبم بستان

(   )

۱۳

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن
قربان سرت شوم مرا بسمل کن
آندم که بناز خون عاشق ریزی
از لعل لبت کام مرا حاصل کن
(میرفصیح الدین ، معاصر صفویه)

☆☆☆

۱٤

باز آ و درون جان من منزل کن
یا جای درون دیده یا در دل کن
با تیغ جفا بکش مرا بسمل کن
القصه بیا فکر من بیدل کن
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱٥

ای کرده‌غمت دردل مسکین مسکن
زین‌پیش‌مرا چوز زلف‌مشکین‌مشکن
یا جان مرا ز زلف پر چین برچین
یا مهر مرا از دل پر کین بر کن
(مجدالدین همگر شیرازی)

☆☆☆

۱٦

تا چند دو لب بیکدگر پیوستن
بر تشنه لبان چشمهٔ حیوان بستن
حرفی بزن و روزه مریم بگشا
تا کی بمسیح سختی آبستن
(فعیرشیرازی)

☆☆☆

۱۷

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن
کارم همه آه و سوز خواهد بودن
گفتی که بخانهٔ توآیم روزی
آن زورکدام زور خواهد بودن؟
(میرزا ابراهیم قانونی معاصر صفویه)

☆☆☆

۱۸

گرهیچ تو را میل سوی ماست بگو
ورنه که اگر عاشق تنهاست بگو؟
گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو
گر هست بگو نیست بگوراست بگو؟
(شمس الدین تبریزی)

گلبن پنجاه و سوم

بیوفائی معشوق

۱

دلدار چو در سینه دلی نرم نداشت — آزرد مرا و هیچ آزرم نداشت
بی‌جرم برید ازمن و دردشمن من — پیوست بمهر و ذره‌ای شرم نداشت

(اوحدی مراغه‌ای)

☆☆☆

۲

چون دردل تو نیست وفادریك‌پوست — درچشم‌تویکرنگ‌بوددشمن‌ودوست
بس‌بس که شکایت تو ناکرده‌به‌است — رو روکه حکایت توناگفته نکوست

(شهاب الدین ادیب صابر)

☆☆☆

۳

با آنکه ز مهراو بخویشم کین است — بشکست دل مرا که آئین اینست
میخواهمش ارچه یار بیدردان است — عمرارچه بتلخی گذرد شیرین است

(تسلی شیرازی)

☆☆☆

٤

عمری بره وفا نشستیم عبث — دل جز تو بدیگری نبستیم عبث
درپیش توقدرهرسگی‌بیش ازماست — ما این همه استخوان شکستیم عبث

(غنی)

☆☆☆

۵

دل دوش که ذکر تو ستمگر میکرد — هر کس زغمت حکایتی سر میکرد
میکوفت وفا بسینه ازدست تو سنگ — عهد از ستم توخسته برسر میکرد

(بوسعید ابو لخیر)

☆☆☆

٦

آنشوخ کشیده تیغ کین میگذرد — وزعشق خویش خشمگین میگذرد
برجان من این عتاب امروزی نیست — دیریست که عمر من چنین میگذرد

(حسنی کاشی معاصر صفویه)

۷

ای عهد شکستهٔ و وفا داده بباد — مادر همه شیر بیوفائی بتو داد ؟
اول توچنان بدی که کس چون تو نبود — آخر توچنان شدی که کس چون تو مباد!
(ولی دشت بیاضی)



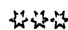
۸

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد — زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال — داری همه جز وفا خدایت بدهاد
(اثیرالدین اخسیکتی معاصر خاقانی شیروانی)



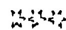
۹

گر جور کند وگر جفا میگذرد — بد عهدی یار بیوفا میگذرد
با غیر نشستن و گذشتن از ما — خوش نیست زتو ورنه زما میگذرد!
(ملا حسین مؤمن یزدی)



۱۰

خوبان صنما عتاب چندین نکنند — هر روز یکی جفا بصد کین نکنند
عاسق کشی ودل ببری هردو بهم — با دلشدگان ودلبران این نکنند
(خواجه عبدالله انصاری)



۱۱

ای رفته بقهر وعده های تو چه شد؟ — مهر تو کجا رفت و وفای توچه شد؟
این تیرگی آخر ز کجا رو آورد؟ — ای آینه رخسار صفای توچه شد؟
(احمد گلچین معانی معاصر)



۱۲

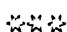
آن سوخ بمن دشمن جانی است هنوز — بی مهر چوروزگار فانی است هنوز!
آنکه مرا تاب تجلی

(ا الفتح میرزا صفوی معاصر شاه طهماسب صفوی)

۱۳

دوشینه ببزم رفتمش با دل ریش — تا قدر محبتش بسنجم با خویش
بنشست برون ز بزم تا ننشینم — برخواستم آه با دلی پر تشویش

(صحبت لاری)



۱٤

تمام دردم و پیش توشکوه سر نکنم — تمام آتشم و در دلت اثر نکنم
محبتم که فراموش کردهئی ازمن؛ — وفا شدم که بگرد دلت گذر نکنم

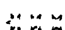
(غازی قلندر اصفهانی)



۱٥

خاکی و ترا مشك خُتن دانستم — خاری و ترا گل چمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی — افسوس تو آن نهای که من دانستم

(عمادی شهریاری)



۱٦

تا چند بما جفا تو صیاد کنی — بر مرغ دام کینه ز بیداد کنی
تا بال و پری داشت نکردی آزاد — اکنون که پرش ریخته آزاد کنی؟

([illegible])



۱۷

بامن همه خلق را تو دشمن کردی — در گوشهٔ عزلتم نشیمن کردی
آیا بود آن شبی که من باشم و تو — تا با تو بگویم که چه بمن کردی

([illegible])

۱۸

تنها نه جفا بر من مسکین داری — با اهل وفا همه سر کین داری
بی جرم هزار همچو من کشتی تو — چه دین وچه مذهب وچه آئین داری

(مستوفی صفهانی)

گلبن پنجاه و چهارم
خطاب بمعشوق

۱

تا دیدمت ای شمع شب افروز مرا — سوزیست که جان سوزد از آن سوز مرا
یکروز چرا نمی نشینی با من — آخر نه نشاندی تو باین روز مرا؟
(آذر بیگدلی)

***

۲

ای آنکه گزیدهٔ جهانی تو مرا — خوشتر ز دل و دیده و جانی تو مرا
ازجان صنما عزیز تر چیزی نیست — صد بار عزیز تر زجانی تو مرا
(حکیم عمر خیام)

***

۳

بگزیده مرا چو دیده نادیده ترا — چون مردمك دیده پسندیده ترا
بردیدهٔ اهل دیده خندیده دلم — تا دیده ز چشم دیده دزدیده ترا
(علاء الدوله سمنانی)

***

٤

نا دیده چو دیده دل پسندیده ترا — دزدیده زدیده بعد از آن پسندیده ترا
چون دیدهٔ ، دیده دلم پسندیدهٔ تست — چون دیده عزیز دارد این دیده ترا
(علاء الدوله سمنانی)

***

٥

دل در تو نهم ز غم بداندیشان را — وز تو نبرم ستیزهٔ ایشان را
ور عمر من اندر سر و کار تو شود — مهر تو بمیراث دهم خویشان را
(شیخ عطار)

***

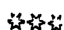
٦

ای جلوهٔ برق آشیان سوز ترا — وی روشنی شمع شب افروز ترا
زان روز که دیدمت شبی خوابم نیست — ای کاش ندیده بودم آنروز ترا
(رهی معیری معاصر)

۷
گل بر رخ تست و چشم من غرقه باب — من تافته و زلف تو پیچیده بتاب
زلف تو بر آتش است و من گشته کباب — بیخواب من و نرگس تو مایهٔ خواب
(حکیم عنصری)



۸
در عشق توام جهان سرائی تنك است — همچون چشمت دلم فضائی تنگ است
ای در دل من ساخته منزلگه خویش — معذور همی دار که جائی تنگ است
(شیخ نجم الدین رازی)



۹
روی تو بشبهای سیه روز منست — عشقت بخزان بهار و نوروز منست
قد تو دلا را و دل افروز منست — گیتی بمراد بخت پیروز منست
(حکیم قطران تبریزی)

۱۰
دانی که دلم بمهر تو خرسند است — اندازهٔ مهر تو ندانم چند است
رخسار تو دلگشا ولب دلبند است — گفتار خوش تو روح را پیوند است
(فرخی سیستانی

۱۱
نوری که همی جمع نیائی در مشت — ناری که بتو در نتوان زد انگشت،
دهری که شوی برمن بیچاره درشت — بختی که چو بیمنت بگردانی پشت،

۱۲
افسونگری از زلف سیاهت پیداست — عاشق کشی از تیر نگهت پیدا
روز همه را چوشب سیه خواهی کرد — از پرتو رخسار چو مهت پیداست
(عباس فرات معلم

۱۳

روی تو که رشك ماه ناکاسته است
باغی‌است که‌ازهر گُلی آراسته است

گر آنکه خدا نیزوفائی بدهد
آنی که دل من ازخدا خواسته‌است

(هاتف‌اصفهانی معاصرزندیه)



۱٤

ای آنکه جفا عادت دیرینهٔ تست
خالی زمحبت دل پرکینهٔ تست

جزمهرتونبود آنچه در سینهٔ ماست
جز کینه ما نه آنچه در سینهٔ تست

(مشتاق اصفهانی)

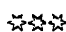


۱۵

ای آنکه بدلبری توئی بالا دست
عمریست که گشته‌ام بدامت پابست

پائی بسرم نه که فتادم از پا
دستی بدلم رسان که رفتم از دست

(کامل خراسانی)



۱٦

تا ظن نبریِ که جز توام یاری هست
یا باکس دیگرم سروکاری هست

بگذر ز درِ خرابه ام نیم شبی
بشنو که مرا چه نالهٔ زاری هست

(صحبت‌لاری)

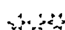


۱۷

سیمابی شد هوا وزنگاری دشت
ای دوست‌بیاوبگذر از هرچه‌گذشت

گر میل وفا داری اینك دل و جان
ور عزم جفا داری اینك سرو طشت

(ابوسعید نیشابوری)



۱۸

افسوس که اطراف گُلت‌خر گرفت
زاغ آمد ولاله رابمنقار گرفت

سیماب زنخدان تو آورد مداد
شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

(مهستی از نسوان)

۱۹

سیلاب غمت بلندوپستی نگذاشت
سودای تو هشیاری ومستی نگذاشت
آه از دل ودست توکه یکره بغلط
دستی بدلی و دل بدستی نگذاشت
(صافی اصفهانی)

۲۰

از عشق تو بهترارچه سودائی نیست
وزکوی تو بهتر ارچه مأوائی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه
فریاد که بهر ما درآن جائی نیست
(عذری بیگدلی)

۲۱

ای جان و دلم بندهٔ لطف وستمت
فریاد زجور بی حد و لطف کمت
گر عشق بجان ودلم این‌خواهد کرد
آنرا بتو میسپارم اینرا بغمت
(عاشق اصفهانی)

۲۲

هجران توآفت جوانی منست
وصل تو حیات جاودانی منست
که پیوسته ورین ر
(عمدنقیه کرمانی)

۲۳

چون کرد فلك دونش پراز غالیه‌خشت
برمن زشبیخون غمت حل بگذشت
ازخواب خوش آب دیده را پل بستم
چندانکه خیالت بسلامت بگذشت

ه از این نه‌ای که غمهه
گوئی که غم جهان ندارد دل من
داری دل من که یت جهان غم به وست

۲۵

ای آنکه دلترا خبری از من نیست
تا می‌نگری خود اثری از من نیست

رحمی بدلم کن منگر کین دل کیست
انکار که هست از دگری از من نیست

(ساحری ترك)

☆☆☆

۲۶

درعشق تو خوشدلی زمن بیزار است
رو شاد نشین که برمرادت کاراست

تو کشتن من می‌طلبی وین سهل است
من وصل تو میجویم واین دشواراست

(ابوالفرج رونی معاصر غزنویان)

☆☆☆

۲۷

هرجاکه زمهرت اثری افتاده است
سودا زده‌ای بر گذری افتاده است

در وصل تو کی توان رسیدن کانجا
هرجاکه نهی پای سری افتاده است

(فخرالدین رازی متوفی بسال ۶۰۶ دارای تصانیف زیادمیباشد)

☆☆☆

۲۸

گر نور مه و روشنی شمع تراست
این کاهش وسوزش من ازبهر چراست؟

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت
گر ماه توئی مرا چرا باید کاست؟

(امیر معزی سمرقندی)

☆☆☆

۲۹

من دل بغم تو بسته دارم ای دوست
دردتو بجان خسته دارم ای دوست

گفتی بدل شکسته ما نزدیکیم
من نیز دل شکسته دارم ای دوست

(مرشدی زواره‌ای) (منسوب بابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۳۰

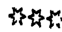
بادوست چرا دشمن جانی ای‌دوست
بادشمن خویش مهربانی ای دوست

چون خویش ز بیگانه ندانی ای‌دوست
باما زچه روی سر گرانی ای دوست

(احمد سهیلی خوانساری معاصر)

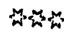
۳۱

درعشق کسی کارتو ازکار شده‌است
مانند دل من دلت افکار شده است
هم‌روزتو چون زلف‌تو گردیده سیاه
هم‌جسم‌تو چون‌چشم‌تو بیمارشده‌است
(سحاب اصفهانی)



۳۲

«عاشق» که چراغ آشنائی افروخت
درروی تو دید ودیده ازعالم دوخت
میرفت و فسانهٔ محبت می‌خواند
می‌مرد و بدیگران وفا میآموخت
(عاشق اصفهانی)



۳۳

این خون‌که بدامان وفاداران ریخت
ازجور توای سرستمکاران ریخت
خورشید تو درابر سیاه تو نهفت
وز دیدهٔما خسته دلان باران ریخت
(عاشق اصفهانی)



۳٤

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مراو راه کوی تو گرفت
اکنون زمنش هیچ نمی‌آید یاد
بوی تو گرفته بود وخوی توگرفت
(درویش مقصود)

۳۵

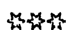
ای جسم تو در لطافت آئینهٔ روح
خواهم که قدم های خیالت بصبوح
در دیده کشم ولی زخار مژه‌ام
ترسم که شود پای خیالت مجروح
(منسوب بحافظ بنده دیگران هم دیده شده)

۳٦

گر زرگردی جفا عیار تو بود
ور گل گردی برگ تو خار تو بود
ای دشمن آنکه دوستدار تو بود
بی‌یار بود هرآنکه یار تو بود
(مسعود سعد سلمان حاجرمی)

۳۷

یکروز کسی که باتو دمساز آید / یا باتو دمی همدم وهم راز آید
از کوی توگر سوی بهشتش خوانند / هرگز نرود وگر رود باز آید
(هاتف اصفهانی)



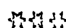
۳۸

حاشاکه دلم از تو جدا خواهد شد / یاباکس دیگر آشنا خواهد شد
ازمهر تو بگذرد کرا دارد دوست / وز کوی‌توبگذرد کجاخواهدشد؟
(نجم‌الدین خوارزمی درفتنه مغول بسال ۶۱۸ بدست‌چنگیزمقتول گردید)



۳۹

چشم تو دلمرا بفغان می‌آرد / چون ناوك غمزه درکمان میارد
بازلف تو گفتم که دلم بازفرست / چندین همه تاب وپیچ‌ازآن‌می‌آرد
(خواجوی کرمانی)



۴۰

تو هرچه بپوشی بتو زیبا گردد / گر خام بود اطلس و دیبا گردد
مندیش که‌هر که یك نظرروی‌تودید / دیگر همه عمر از تو شکیبا گردد
(سعدی شیرازی)



۴۱

پیش‌از تو بتان‌که چهره افروخته‌اند / کمتر جگرم بداغ غم سوخته‌اند
گر تاب ستم نیست مرا معذورم / خوبان دگر مرا بد آموخته‌اند
(شانی تکلو)

۴۲

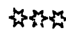
آنی که دل من از تو خرم گردد / روی تو همی چراغ عالم گردد
چون از سخنی دلم پراز غم گردد / چون بنگرمت غم‌از دلم کم گردد
(حکیم قطران تبریزی)

۴۳

ز دست وسنانت آب وآذر خیزد — وز خشم ورضات زهر وشکر خیزد

مؤمن که دلش زمهر تو برخیزد — از خاك بروز حشر کافر خیزد

(حکیم قطران تبریزی)

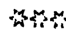


۴۴

هرجا باشم گریه رخم میشوید — هرجا که روی طرب زپی می‌روید

کانجا که منم غم از هوا می‌بارد — وآنجا که توئی دل اززمین می‌روید

(عاشق اصفهانی معاصر افشاریه وزندیه)



۴۵

نه حُسن تو ای جان جهان میماند — نه عشق من سوخته جان میماند

حسن‌تو وعشق من همین امروزاست — فرداست که نه این ونه آن میماند

(رفیق اصفهانی معاصر افشاریه وزندیه)

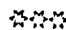


۴۶

از آمدنت بمن چو دادند نوید — ازشوق تو دل در قفس سینه طپید

جان بهر همین نکرده استقبالت — کز ضعف بلب نمی‌توانست رسید

(مهری جرپادقانی)



۴۷

نه مهر تو دردل حزین می‌گنجد — نه نام تو در هیچ نگین می‌گنجد

جانت خوانم اگرچه بیشی چه کنم — در قالب الفاظ همین می‌گنجد

(سحابی استرابادی)



۴۸

نادیده رخ تو باتو کاریم نبود — جان زار ودل فکاریم نبود

دیدار ترا دیدم و از دست شدم — در دوستی تو اختیاریم نبود

(سحابی استرابادی)

٤٩

زلف تو کمند است پراز حلقه وبند — خالی نبود زحلقه وبند وکمند
آن چاه بر آن سیم زنخدانت که کند؟ — ورخود کندی مرادر آنچه که فکند؟

(عنصری بلخی)

☆☆☆

٥٠

تا دل بهوای تو گرفتار آمد — جان در تن من نرا خریدار آمد!
ای آنکه رخت چون گل پربار آمد — از گلبن تو نصیب من خار آمد ؟

(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

٥١

چندانکه غم جان و تنت باید خورد — چون من ز توام غم منت باید خورد
امروز غمم نمیخوری میترسم — فردا غم‌غم نخوردنت باید خورد

(شعوری کاشانی)

☆☆☆

٥٢

در عشق تو دل زیروزبر خواهد بود — ره توشهٔ تو خون جگر خواهد بود
گر روی بروی تو همی نتوان کرد — سر در پایت عمر بسر خواهد بود

(شیخ‌عطار)

☆☆☆

٥٣

گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد — دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هرگز نشود کز تو بگردانم روی — هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

(فغانی مسهدی)

☆☆☆

٥٤

نام تو مرا چو برزبان میگذرد — صد حشمهٔ نوش در دهان میگذرد
گفتی که چگونه میگذاری بی من — نگفته بپست قصه هان میگذرد!

(کمال‌الدین اسمعیل)

۵۵

از خانه برآ ویك جهان زار نگر — احوال اسیران گرفتار نگر
ای دشمن جان نقاب از رخ بر گیر — جان دادن عاشقان بیك بار نگرا
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۵٦

ای دلبر زود رنج از یاری سیر — ایکافر دیر صلح در جنگ دلیر
بسم اله اگر خون مرا میریزی — اینك من واینك تو و اینك شمشیر
(حامدی شوشتری)

☆☆☆

۵۷

بوی گل و مل نوای مرغان بهار — حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
آنجاکه تو غائبی ازینهام چه حظ — وآنجا که تو حاضری باینهام چکار
(مقصود هروی)

☆☆☆

۵۸

چون دردلخون چکان زدی آتش تیز — با ناله و آه وگریهٔ من مستیز
در چوب تر آتش چوزدی نتوان گفت — فریاد مزن دود مکن آب مریز!
(نقی کمره‌ای)

☆☆☆

۵۹

ای‌خوی‌تو همچو اشك من‌رنگ‌آمیز — وی بردل من ززلف تو رستاخیز
الحق چه نکو بیکدیگر افتادند — آنزلف دل آویز و دل زلف آویز
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆

٦۰

ای لطف تو در خامهٔ تقدیر هنوز — حسنت نشده تمام تصویر هنوز
خون دل من مخور که خونین گردد — نشسته‌لب چون شکر از شیر هنوز
(جمال‌الدین محمدبن نصر)

۶۱

گنجشک ضعیف توام ای مایهٔ ناز — افتاده بدام تو بصد عجز و نیاز
هر چند گذاریم بپا رشته دراز — چون رشته بدست تست می‌آیم باز
(عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

۶۲

ای گلرخ سرو قامت ای مایهٔ ناز — بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز
چندین به نمازو روزه تن را مگداز — بر گل نبود روزه و بر سرو نماز
(ازرقی هروی)

☆☆☆

۶۳

ای سنبل تو رهزن دل فتنهٔ هوش — تا چند نشسته ای چوغنچه خاموش
بر خیز و ببین که بر نشاط بلبل — نرگس‌همه‌چشم گشته‌وگل‌همه گوش
(لاادری)

☆☆☆

۶۴

وصل تو بکام غیر دیدن مشکل — وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
گفتی که بمیر تا بوصلم برسی — مردن آسان ولی رسیدن مشکل
(ولی‌دشت بیاضی)

☆☆☆

۶۵

نی دولت آنکه یار غارت بینم — نی فرصت آنکه در کنارت بینم
ماهی که همه وقت ز دورت بینم — عمری که همیشه در گذارت بینم؟
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۶۶

بی روی توای مردم کاشانهٔ چشم — پربادهٔ حسرتست پیمانهٔ چشم
تو جای دگر گرفته‌ای خانه و من — بهر تو سفید کرده ام خانه چشم
(سالك کاشانی)

٦٧

حاشا که بکس حکایتی از تو کنم / یا شکوهٔ بی نهایتی از تو کنم
با هیچکس آشنائیم غیر تو نیست / پیش تو مگر شکایتی از تو کنم
(صهبای قمی)

☆☆☆

٦٨

مشهور بعشق تو ستمگر گشتم / حرف غم عشقم که مکرّر گشتم
می‌ناز که مثل تو ندیدم هر چند / دفترچه حُسن را سراسر گشتم
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

☆☆☆

٦٩

ایدوست ز جمله نیك وبد بگذشتم / کافر بودم کنون مسلمان گشتم
هرچند که آن خلاف رأی تو بود / گرخود همه‌این‌است ازآن برگشتم
(ابوسعید برغش شیرازی)

☆☆☆

٧٠

خاکی وترا مشك ختن دانستم / خاری وترا گُل چمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی / افسوس تو آن نه ای که من دانستم
(عمادی معاصر سلاجقه)

☆☆☆

٧١

جانا زدل ارکباب خواهی دارم / وز خون جگر شراب خواهی دارم
باآنکه ندارم ازجهان، برجگر آب / چندانکه زدیده آب خواهی دارم
(فخرالدین عراقی)

٧٢

گه جلوه نما و دلستانت خوانم / گه یار عزیز مهربانت خوانم
زان روی، که‌جان بکس نماندجاوید / دل یار نمیدهد که جانت خوانم
(عین‌القضات همدانی)

۷۳

ای گل‌شده بی‌تولاله‌گون مردم چشم — بنشسته ز دوریت بخون مردم‌چشم
افتادی اگر زچشم مردم چون اشك — در چشم منی عزیز، چون مردم‌چشم
(رهی معیری‌معاصر)

☆☆☆

۷٤

هر لحظه شکن بر شکن مومفکن — وآن زلف شکسته باز بررو مفکن
بر خاطرت ار زما غباری بنشست — از بهر خدا گره بر ابرو مفکن
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

۷٥

با دشمن من دست در آغوش مکن — وندرحق من حدیث او گوش مکن
آنرا که بخاطرش نباشد جز تو — یکباره ز خاطرش فراموش مکن
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۷٦

مردم بگمان آنکه یاری با من — تو خود نظر از لطف نداری با من
غیرازمن و دل.که محرم راز منست — کس نیست که داند بچه‌کاری بامن
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۷۷

ای درد مرا مدام درمان از تو — وی مشکل من تمام آسان از تو
آسایش و بینش و نوازش خواهد — دل از تو و دیده از تو و جان ازتو
(میرزا جعفر معاصر صفویه)

☆☆☆

۷۸

رویت که ز باده لاله میروید ازو — از تاب شراب ژاله میروید ازو
دستی که پیاله ای ز دست تو گرفت — گر خاك شود پیاله میروید ازو
(سلطان حسن صفوی برادرشاه عباس صفوی)

۷۹

آن شانه که‌ازتوهست یك موی درو — چون ارّه کشم زبان زهرسوی درو
وآن آینه‌ای که روی درروی‌تو کرد — چون قبله شب و روزکنم روی درو

(کمال‌الدین‌اسمعیل)

☆☆☆

۸۰

ای روی تو مهر عالم آرای همه — وصل تو شب و روز تمنای همه
گرباد گران به از منی وای بمن — وربا همه کس همچو منی وای همه

(ابوسعید بیشابوری)

☆☆☆

۸۱

ای حسن تو در لطافت افزون ز همه — وی برده قرار آن قد موزون ز همه
هستند بتان ولی ز اسباب جمال — چیز دگرست با تو بیرون ز همه

(همایون اسفراینی)

☆☆☆

۸۲

ای‌آنکه بزلف شاه و از رخ سحری — مانند سحرکنی مرا پرده دری
تو طعنه زنی به مفلسیهام مرا — ما مفلس از آنیم که تو سیم بری

(علاء‌الدین اوجندی)

☆☆☆

۸۳

درروی من از جور وجف گر خجلی — وز کردن بیداد اگر تنگدلی
برخیز وبریز خون من تا برهیم — من از غم و اندوه و تو از منفعلی

(محتشم کاشانی)

۸٤

گر طرّه مشکبار بررو فکنی — ورزانك شکن بر شکن موفکنی
ای آنکه دلت ز صحبت ما بگرفت — هرلحظه چرا گره برابرو فکنی

(خواجوی کرمانی)

۸۵

آنی که بعمر بی وفا می مانی — نی بیگانه نه آشنا می مانی

یکروز بما نساختی در همه عمر — سبحان الله به بخت ما میمانی

(سعدی‌شیرازی)

☆☆☆

۸٦

ای مایهٔ درمان نفسی ننشینی — تا صورت حال دردمندان بینی

گر من بتو فرهاد صفت شیفته ام — عیبم مکن ای‌جان که توبس شیرینی

(سعدی شیرازی)

☆☆☆

۸۷

از سادگی و سلیمی و مسکینی — وز سرکشی و تکبر و خود بینی

بر اتش اگر نشانیم بنشینم — بر دیده اگر نشانمت ننشینی

(مجدالدین همگر شیرازی)

☆☆☆

۸۸

اول که مرا بدام خویش آوردی — صد گونه وفاو لطف پیش آوردی

چون دانستی که دل گرفتار تو شد — بیگانگی تمام پیش آوردی؛

(علی سهاب ترسیزی)

☆☆☆

۸۹

ای دلبر عیسی نفس ترسائی — خواهم که به بیش‌من توبی ترس آئی

گه پاك‌کنی باستین چشم ترم — گه بر لب خشك من لب ترسائی

(مسیحی شبستری)

خون در دل آن مکن آتش باشی — آتش به تنی مزن که جانش باشی

آن دل مشکن که در میانش باشی — آن نخل مبر که بوستانش باشی

(واله اصفهانی)

۹۱

از آن لب دل فروز دم دم بکشی — وز آن خط مهر سوز کم کم بکشی
این است اگر دهان وخطی که تراست — ترسم که بهیچ و پوچ عالم بکشی

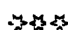
(یغمای جندقی)



۹۲

نازر دلی را که تو جانش باشی — معشوقهٔ پیدا و نهانش باشی
زان میترسم که از دل آزاری تو — دل خون شود و تو در میانش باشی

(سلطان ابو سعید)



۹۳

غم کی خورد آنکه شادمانیش توئی — یاکی مرد آنکه زندگانیش توئی
در نسیه آنجهان کجا بندد دل — آنرا که به نقد این جهانیش توئی

۹٤

آنی که بلبل گلشن جان منی — آنی که برخ شمع شبستان منی
آنی که چو خاطرم پریشان گردد — جمعیت خاطر پریشان

ای چهره ز تب حسن افروخته‌ئی — آتش زده‌ئی بجان و دل سوخته‌ئی
خوبان همه ناز از تو آموخته‌اند — و اینهمه ناز از که آموخته‌ئی

گاهِ پنجاه و پنجم
بیماری معشوق

تب دور ز جسم ناتوانت بادا — جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرمم باد — درد تو نصیب دوستانت بادا
(حالتی ترکمان)

☆☆☆

۲
تا درد رسید چشم خونخوار ترا — خواهم که کشد جان من آزار ترا
یارب که زچشم زخم دوران هرگز — دردی نرسد نرگس بیمار ترا
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۳
زآن سوزد چشم تو و زان ریزد آب — کاندر بر او بخفته بدمست خراب
ابروی تو محراب بسوزد بعذاب — هر مست که او بخسبد اندرمحراب
(مسعود سعدسلمان)

☆☆☆

٤
ای از تب تو دل جهانی در تاب — خورشید رخت گرفت رنگ مهتاب
از لرزهٔ تب تن تو درزیر عرق — زآنگونه شود که عکس خورشیددر آب
(نظام شیرازی)

☆☆☆

٥
چشمی که همه جهان فسونش بگرفت — دود دل ما نگر که چونش بگرفت
این سرخی چشمش تپش صفرانیست — عشاق بسی بکشت خونش بگرفت
( )

☆☆☆

٦
گر گوشهٔ ابروی توای شوخ بخست — غم نیست که کس ز آفت ایام نرست
در قصد دلم ز بس کمان پر کش کرد — ناوك فکن غمزه کمانش بشکست
(دولتشاه)

۷

گر بارهٔ بادهات را دست شکست　　　اندر سروپای این‌سخن سرّی هست
برصید تو چون نمیرسید او رادست　　　دست‌ازسرجان‌کشید ودرپای نشست
(محمد خان دشتی)

☆☆☆

۸

گر درد کند پای فلك پیمایت　　　سرّیست درین عرضه کنم بر رایت
چون از سر دشمنت بتنك آمده بود　　　آمد بتظلم که فتد بر پایت
(شمس‌الدین‌معروف بخالداز‌منسوبان خواجه نظام‌الملك بودەرباعی بالا رادراعتذارازدردپای خواجه نظام‌الملك سروده‌است)

☆☆☆

۹

صد شکرکه گلشن شفا گشت تنت　　　صحت گل عیش ریخت درپیرهنت
تب را بغلط در تنت افتاد گذار　　　منت‌که‌عرق شد و چکید از بدنت
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

۱۰

تب کرد اثر در گل عنبر بارت　　　اینك خوی تب نشسته بر گلزارت
بیمار بس است نرگس خونخوارت　　　بیماری را چکار ب گلنارت
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۱۱

ذاتت‌که ز مجموعهٔ‌گل منتخب است　　　حرف تب لرز او خطائی عجب است
کس موج محیط رانگوید لرزاست　　　کی گرمی‌خورشید جہ‌نتاب تب‌است
(کلیم همدانی)

☆☆☆

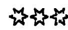
۱۲

امشب زغمت روح روانم میسوخت　　　وزتاب تب جسم تو جانم میسوخت
زان‌تب‌که‌شب دوش ترا داشت بتاب　　　مغزی‌که نداشت استخوانم میسوخت
(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

۱۳

شوخی که ز زلف ماه او هاله گرفت — از تب گل رویش صفت لاله گرفت
من از تب شوق خال او میسوزم — کام از لب جانفراش تبخاله گرفت

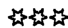
(خاقان)



۱٤

بی تاب شد از تب ورق نسرینت — بی آب ز بتخاله لب شیرینت
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو — پیوسته خمیده بر سر بالینت

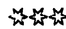
(جامی)



۱۵

از درد شنیدم دلت افکار شده است — وز درد دلت هزاردل زارشده است
زان درد که عمری ز توام دردل بود — گویادلت امروز خبردار شده است

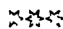
(صباحی)



۱٦

تا درد گلوی مشکبوی تو گرفت — رخسار توتیرگی چو موی توگرفت
از جور تو بس آه کشیدم از دل — سر بنجهٔ آه من گلوی تو گرفت

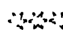
(وصال شیرازی)



۱۷

تب کام از آن سرو قصب پوش گرفت — تنخاله شکرزان لب چون نوش گرفت
خواهم که تمام عمر در بر گیرم — آن تب که شبی ترادر آغوش گرفت

(میرجمر معاصرصفویه) (اشراق اصفهانی)



۱۸

معشوقه ز لب آب حیات انگیزد — پس آتش تب چرا ازو نگریزد
آنرا که زاب دم مسیحا خیزد — آخر بچه زهره تب دراو آویزد

(خاقانی)

۱۹

چشمم زغمت راه بقلزم دارد — چشم تو بهانهٔ تراخم دارد
خواهد که مگر دیده زمردم بندد — غافل که درون دیده مردم دارد
(محمدجواد مشکور متولد سال ۱۲۹۷ خورشیدی معاصر)

***

چون درد تو بردلم شبیخون آورد — دندانت موافق دلم گشت بدرد
اندر همه‌تن نبود جز دندانت — کو بادل من موافقت داند کرد
(خاقانی)

۲۱

گردرد کند پای توای حور نژاد — از درد مدان که هر گزت درد مباد
این درد منست کزمنش رحم آمد — از بهر شفاعتم بپای تو فتاد
(قاضی نور اصفهانی)

***

۲۲

جانم بلب ازلعل خموش تو رسید — ازلعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده‌ام که دردی دارد — درد دل من مگر بگوش تو رسید
(حالتی ترکمان)

***

۲۳

... رخ شدست چشم آن حورنژاد — ازدرد مدان که هرگزش درد مبد
در آینه روی خویشتن دیدمگر — عکس رخش از آینه درچشم‌افتاد
(رضی ... نسوزی)

۲٤

دردی که بپای جبهه سای تو رسید — حشا نه‌بدامش جفای تو رسید
گویا بغلط رسیده پای تو بچشم — وین درد زچشم من بپای تو رسید
(لطفعلی بیک آذر بیگدلی)

۲۵

افتادن دندان تو ای بدر منیر
دادست دو گلبرگ ترا برگ زریر
چندان چه خوری زبهر دندان تشویر
ازسی دندان نگار یك دُرکم گیر
(   )

☆☆☆

۲۶

آنشوخ که گردیده تبش مانع سیر
پرشد زدعای صحتش مسجد ودیر
شب لرزد وروز گرم گردد گویا
روز ازدل من گذشت وشب ازدل غیر
(میرزا نظام دست غیب شیرازی)

☆☆☆

۲۷

سیلی بارم پراز خون جگر
آنروز که مژگان ترا بینم تر
ای چون شکرشکسته از پا تاسر
مگری که تباه گردد ازآب شکر
(عطار خراسانی درشکستن اعضاء معشوق گفته)

☆☆☆

۲۸

آن شمع که دوش بود تب تاسحرش
صحت پی دفع تب درآمد زدرش
تب از بدنش راه گریزی می‌جست
فصاد جهانداز ره نیشترش
(وحشی بافقی)

☆☆☆

۲۹

گفتند که درتنت گرفته است تبی
این تب زمزاج تو ندارد سببی
من دوش گرفتمت درآغوش وفتاد
از آتش جان من بجسمت لهبی
(شیخ الرئیس قاجار)

☆☆☆

۳۰

برمسند حسن چون نشست آوردی
هنگامهٔ مهر را شکست آوردی
دست تو شنیده ام که دردی دارد
آزرده دلی مگر بدست آوردی ؟
(میر تشبیهی)

گلبن پنجاه و ششم

خوی معشوق

۱

آنشوخ که جا در دل ناشاد گرفت / مانند زمانه خو به بیداد گرفت
آتش بجهان زدن ز آهم آموخت / خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت
(فکری مشهدی)

☆☆☆

۲

هر چند که شد گرمی بازار توسست / هرگز نشوم بمهر در کار توسست
ای کین تو چون سرین سیمین تو سخت / ای عهد تو همچو بند شلوار توسست
(مجدالدین همگر شیرازی)

☆☆☆

۳

چو نیست مرا راه زبیم خویت / در خانه ات آیم همه شب در کویت
تا روز نشینم بامیدی که مگر / از خانه برون آئی و بینم رویت
(رفیق اصفهانی)

☆☆☆

٤

آنرا که جفاجوست نمی باید خواست / سنگین دل و بدخوست نمی باید خواست
مارا ز تو غیر از تو تمنائی نیست / از دوست بجز دوست نمی باید خواست
(رهی معیری معاصر)

☆☆☆

جانا همه از تو تند خوئی آید / وز خوی تو بوی فتنه جوئی اید
گفتی که زمن وفا نیاید هرگز / بالله که از تو هرچه گوئی آید
(شوقی خوشانی)

٦

از کوی تو تند خو سفر خواهم کرد / وز خوی تو خلقرا خبر خواهم کرد
از جور تو سنگ‌ها بسر خواهم زد / از دست تو خاکپا بسر خواهم کرد
(صفی صفهانی)

۷

تا دشمن جان نرگس جادوی توشد — تا آفت دل لعل سخنگوی تو شد
تن در دادم بکشتن اما کشدم — این رسم که بی گنه کشی خوی‌توشد
(قیدی شیرازی معاصرشاه‌طهماسب صفوی)

☆☆☆

۸

ای آشوب زمان وای فتنهٔ عصر — که یافته دوری زاسیران بتو حصر
دستور قدیم است نه رسم وره نو — فرهاد به بیستون و شیرین در قصر
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۹

از خوی تو تندتر ندیدم هرگز — چون چشم توکافر نشنیدم هرگز
از باغ رخت گلی نچیدم هرگز — وز لعل تو قندی نمکیدم هرگز
(صحبت‌لاری)

☆☆☆

۱۰

از عشق تو ایسنگدل کافر کیش — شد سوخته وگشته جهانی درویش
در شهر چنین خوکه تو آوردی‌پیش — گور شهدا هزار خواهد شد بیش
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۱۱

دشنام دهی و دل ستانی و همین — خون ریزی وآستین فشانی وهمین
دی بودگمان که دل فریبی یا شوخی — امروز یقین شد که همانی وهمین
(عماد فقیه کرمانی)

☆☆☆

۱۲

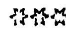
از تیزی مژگان تو ای صید افکن — وز گرمی خویت ای بت عهد شکن
جان برسرجان ریخته دامان دامان — دل بر سر دل ریخته خرمن خرمن
(شانی تکلو)

۱۳

گردنده چو روز نو بهاری با من
از خشم دل آکنده چو ناری با من

چون کلك سرخویش دوداری با من
ای نرم چو گل تیزچو خاری با من

(مسعود سعد سلمان)

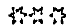


۱٤

ماه من روی توخوبست وچنین بایستی
لیك خویت قدری بهترازاین بایستی

حیف باشد که رسد خاك بآن دامن پاك
آسمان وقت خرام تو زمین بایستی

(هلالی جغتائی)



۱۵

یکدم نبود که دردم افزون نکنی
چون عادت وخویت این بود چون نکنی

دلداری من یقین که دردل داری
اما نکنی تا جگرم خون نکنی

(عتیعی سمرقندی)



۱٦

گرلاف زنم که یار خوش خوست نئی
با ما بوفا وعهد نیکوست نئی

وین نادره ترکه از برای تو مرا
شهری همه دشمند و تو دوست نئی

(کمال لدین اسمعیل)

گلبن پنجاه و هفتم
زلف معشوق

۱

هر کس که سر زلف تو آورد بدست — از غالیه فارغ شد واز مشك برست
عاقل نکند نسبت زلفت بامشك — داند که میان این و آن فرقی هست

(عبید زاکانی)

☆☆☆

۲

ای گیسوی عنبرین عنبرسایت — از طرف بناگوش سمن سیمایت
افتاده بپای تو بزاری میگفت — سر تا پایم فدای سر تا پایت

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۳

از رخ چو تبم زلف عنبر برداشت — یعنی زسمن بنفشهٔ تر برداشت
جز عارض چون صبح جهان‌افروزش — یك روز ندیدم که دوشب دربرداشت

(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

٤

زلفت که چو حلقهٔ کمند افتاد است — از وی دل عالمی به بند افتاد است
در پای‌تو افتاد وشکستش‌سر از آنك — آشفته زبالای بلند افتاد است

(اوحدی مراغه‌ای)

☆☆☆

٥

زلف تو بخون در بر رخسارچراست — با عارض چون بهشت‌تو بارچراست
گر کرده گنه سزای او نیست بهشت — ور نیست گنه‌کار نگون سازچراست

(کمال‌الدین‌اسمعیل)

☆☆☆

٦

خون در جگرم ز لعل‌جان‌پرورتست — تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تارزکاکلت جدا فتنه گریست — حاصل که تمام فتنه‌ها در سر تست

(سام میرزا صفوی نویسنده تذکرهٔ تحفه‌سامی)

۷

زلف تو بشور و فتنه همدستانست / زان روی‌که هم پیاله بامستان است
باطرهٔ چین آمده تا گوشهٔ چشم / این راه که میرود به ترکستان است
(فقیر شیرازی)

☆☆☆

۸

هر حلقهٔ زلف تو چه راهی باشد / هر تار بدست دادخواهی باشد
جز زلف و رخت کسی نشانی‌ندهد / یکشب که دراز تر زماهی باشد
(اوحدی کرمانی)

☆☆☆

۹

زلفین سیه‌که بر بناگوش تو اند / سر برسر هم نهاده همدوش تواند
سایند سر از ادب بپایت شب و روز / آری دو سیاه حلقه درگوش تو اند
(قاآنی شیرازی)

☆☆☆

۱۰

زلف سیهت که مشك با او خم زد / مشاطهٔ فطرتش خم اندر خم زد
یك ره بمنش سپار تا من باری / برهم زغمش که عالمی بر هم زد
(کمال‌الدین‌خجندی)

☆☆☆

۱۱

ما بین خط و زلف توای حور نژاد / هر چند که گرم بود بازار عناد
خط تو حریف لشکر زلف نبود / دانم که چرا شکست برزلف فتاد
(ضیاءقزوینی معاصراوایل‌صفویه)

☆☆☆

۱۲

زلف تو هزار گونه شور انگیزد / روزی که نه از بهر بلا برخیزد
و آنروز که رنگ دلبری آمیزد / دل دزدد و جان رباید خون ریزد
(عاصی سرخسی معاصر سلاجقه)

۱۳

گر روی خود آن مهروش از من پوشید — در ابر سیاه زلف همچون خورشید
از پرتو لطف او نباشم نومید — دارد زقفا شب سیه زور سفید

(میر مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱٤

«مونس» همه شب خیال دلجوی تو بود — در چنك نه زلف غالیه بوی تو بود
هر چند شبی سیه تر از موی تو بود — امید بآفتاب چون روی تو بود

(مونس اصفهانی)

☆☆☆

۱٥

زلف تو که چون مشك بهر سوی افتاد — بی مهر از آنست که هندو افتاد
ز آن گشت چنین شکسته کز غارت جان — از بسکه شتاب کرد بررو افتاد

(عطار نیشابوری)

☆☆☆

۱٦

زلف تو چو سر بر مه رخسار نهد — زاغیست که آشیان بگلزار نهد
خط تو که خوش سر زده زیر خم زلف — موریست که سر بحلقهٔ مار نهد

(فریب اصفهانی)

☆☆☆

۱۷

زلف تو که بر عارضت آویخته اند — یا عنبر تر بر ارغوان ریخته‌اند
نی نی غلطم که در گلستان رخت — با لاله و گل بنفشه آمیخته‌اند

(کمال اسمعیل)

☆☆☆

۱۸

بر دوش تو زلف پای بازی نکند — بر شکر ولعل ترك تازی نکند
بر موی گره زای صواب آوردی — تا سوی لبت دست درازی نکند

(کمال اسمعیل)

۱۹

پیریم ولی چو بخت دمساز آید هنگام نشاط و طرب وناز آمد

از زلف دراز تو کمندی فکنیم بر گردن عمررفته تا باز آید

(خواجه رشیدالدین مصنف جامع‌رشیدی وزیرارغون خان وسلطان‌محمدخدابنده)

(منسوب بابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۲۰

بادی که بر آن زلف معنبر گذرد پر رایحه تر ز مشك اذفر گذرد

پر غالیه و عبیر سازد عالم آن باد که بر توده عنبر گذرد

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۲۱

زلفت که چو افعی بی شر میگردد دانی پس پشتت بچه بر میگردد

چون دید که لعل تو زمرد دارد وحشی شد وبر کوه‌وکمر میگردد

(قاضی نظام)

☆☆☆

۲۲

زلف سیهت که بر مهت می بوید در باغ رخت سوسن گل می روید

بر دوش تو سر نهاده واندرگوشت احوال پریشانی ما میگوید

(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۲۳

دهقان طبق گل بره بدنهاد یاحلقه مشك اینك از طاق فتاد؟

این بوی خوش از طبله عطارانست یا آنسر زلف را کسی داده بباد؟

(صائب اصفهانی)

۲٤

آن‌زلف مسلسل که چنان می پیچد چون سنبل تر بر ارغوان می پیچد

زآن روکه بمار میکنندش مانند بر خویشتن از غصهٔ آن می پیچد

(خواجوی کرمانی)

۲۵

زان روی که رشك ماه تابان آمد — وآن موی که آفت دل وجان آمد
بگشاد نقاب وروز روشن گردید — درپای فکند و شب بپایان آمد
(خواجوی کرمانی)

☆☆

۲۶

چون زاغ سر زلف تو پرواز کند — در باغ رخت بکبر پر باز کند
درباغ توزان زاغ پرانداز کند — تا بر گل بغلطد و ناز کند
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۲۷

زلف تو هزار گونه شور انگیزد — روزی که نه از بهر بلا برخیزد
وآن روز که رنك دلبری آمیزد — دل دزدد و جان رباید وخون ریزد
(عاصی سرخسی)

☆☆☆

۲۸

برگرد مهش زلف شبه ساز نگر — درخفته بگنج خسروی مار نـ
بر سوسن گل مپیچ از آن‌طره وچهر — سنبل خرمن سمن بخروار نگر
(یغمای جندقی)

☆☆☆

۲۹

آن زلف تابدار بر آنروی چون بهار — گر کوتهست کوتهی ازوی عجب مدار
شب دربهار روی گذارد بکو تهی — آنزلف‌چون‌شب آمدو آن‌روی‌چون‌بهار
(معزی سمرقندی)

☆☆☆

هر حلقهٔ زلفت ز فن یکدیگر — هستند نهان در شکن یکدیگر
از بهر ربودن دل و غارت جان — کردند زبان در دهن یکدیگر
(ظهیرالدین فاریابی)

۳۱

فریاد کنم ز جور آنزلف دراز
تا بارخ تو نگوید آن چندان راز

دست از رخ تو زلف تو کی دارد باز
وین روی تذرو گفت و آن چنگل باز

(حکیم سنائی غزنوی)

☆☆☆

۳۲

در سنبلش آویختم از روی نیاز
گفتم من سودا زده را کار بساز

گفتا که لبم بگیر وزلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه درعمر دراز

(حافظ شیرازی)

☆☆☆

۳۳

شمعست رخت برنك آتش گلریز
برطرف رخت دوزلف عنبر امیز

از روی لطافت آتش حسن ترا
آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

(شیخ رباعی مشهدی معاصر صفویه)

☆☆☆

۳٤

نزلف توهم گشاده هم بافته خوش
گاهی گرهی زده گهی تافته خوش

هم زلف تودیده از رخت روزی نیك
هم روی تو اززلف شبی یافته خوش

(زکی کاشغری)

☆☆☆

۳۵

زلفی که بناز و درد سر داشتیش
بر دوش کشیده و ببرداشتیش

درپای تو گر سر بنهد باکی نیست
کز خاك هزار بار برداشتیش

(اوحدی مراغه‌ای)

☆☆☆

۳٦

خواهم که بگرد سرجانان گردم
آشفتهٔ آن زلف پریشان گردم

زنّار پرست کفر زلفش گردم
کافرتر از آنم که مسلمان گردم

(میرزا محمد ابواوغلی ،معاصرشاه طهماسب صفوی)

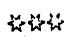
۳۷

آنزلف نگر بر رخ آن شهره صنم — آویخته بی جنك و خصومت درهم
وآن ابرو بین بشکل کُشتی گیران — هر سوی هم آورده و قدها زده خم
(کمال الدین اسمعیل)



۳۸

ای سلسله زلف تو یکسر جنبان — دیوانه شدم سلسله کمتر جنبان
دارم سر آنکه با تو دربازم جان — گر نیست سرِ منت سری درجنبان
(خاقانی)



۳۹

گفتم به‌بتی که ای رخت همچون ماه — کوته‌زچه روی کردی آن موی‌سیاه
گفتا ز دراز دستی بلهوسان — ترسیدم وزلف خویش کردم کوتاه
(بانو فخرعادل‌از نسوان معاصر)

۴۰

ای زلف تو ماه راه به بند افکنده — بهر رخت اختری سپند افکنده
هرشب ز سر زلف تو عیار خیال — بر کنگرهٔ ماه کمند افکنده
(سلمان ساوجی)

۴۱

بر چهره پریشانی آن زلف سیاه — ابریست که گاه گاه پوشد رخ ماه
گفتم که پریشان ز چه روئی گفتا — سلطان حبش کشیده بر روم سپاه
(فخرالدین ایرانی متوفی ۱۲٦٤ قمری)



۴۲

ای زلف که گرد روی جانان گردی — پیچان ماری که در گلستان گردی
گردی چو پریشان وشکستی دل من — امید که بشکنی پریشان گردی
(وصالی مازندرانی)

۴۳

زلف توکه چون او نبود خیره سری — مشکی‌است کزوسوخته‌شدهرجگری
چون گرد میان او در آید گوئی — ماریست که حلقه میشود بر کمری
(کمال‌الدین اسمعیل)

☆☆☆

۴۴

ای مشك تو باری ز کجا آمده ای — بربوی دو زلف یار ما آمده ای
از مادر اگر نه بخطا آمده ای — از ترکستان سیه چرا آمده ای
(کمال‌الدین‌اسمعیل)

۴۵

☆☆

تا در سر زلفت خم وتاب افکندی — این سوخته دل را بعذاب افکندی
اززلف سیاه تو جهان تیره از آنست — کان زلف سیه بآفتاب افکندی
(شیخ عطار)

۴۶

ن موی میان‌که تا میان دارد موی — وز مردم چشم من نهان دارد موی
ر زلف تو پراکنده چراست — گفتا که سخنهای پراکنده مگوی
(خو جوی کرمانی)

۴۷

تا در سر زلف خم و چین افکندی — بر ماه نقاب عنبرین افکندی
با تو سخنی ز زلف تو می‌گفتم — در خشم شدی وبر زمین افکندی
(شیخ‌عطار نیشابوری)

گلبن پنجاه و هشتم

دهان معشوق

۱
خطت که خجل کرد گل رعنا را
از پسته نمود مشك خال آسارا
میخواستم از پسته سبزت شکری
تو بردر بسته خط نوشتی مارا
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۲
آن ترك پری چهره که قصدجان داشت
مانند پری چهره زمن پنهان داشت
گفتم دهن تنك تو گوئی هیچ است
گفتا که ازاین هیچ طمع نتوان داشت
(حافظ شیرازی)

☆☆☆

۳
ار نیست دهان فزونت ارهست کم است
گوئی بمثل وجودش اندرعدم است
درداست و دواست هم شفا والم است
گوئی ملك الموت و مسیحا بهم است
(حکیم سنائی)

☆☆☆

٤
تنگی دهن یار زاندیشه کم است
اندیشه ما برون هستی ستم است
گر هست به نیستی چرا متهم است
ار نیست فزون شده است ورهست کم است
(حکیم سنائی)

☆☆☆

٥
آنراکه غم عشق تو آواره کند
چیزیش بجز وصل تو کی چاره کند
پیش دهنت بسته زتنگی زده لاف
زانست که هر کس دهنش پاره کند
(سنا)

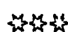
☆☆☆

٦
این غالیه‌دان تو چو خندان باشد
یك نکتهٔ موهوم دوچندان باشد
گر گویم نیست عین نقصان باشد
ور گویم هست محض بهتان باشد
(خلاق المعانی)

۷

دل نیست کز آن ماه برنجد هرگز | کانجا دل کس هیچ نسنجد هرگز
هرکس سخن دهان او می‌گویند | اما سخنی درو نگنجد هرگز

(شیخ عطار)



۸

نونی است کشیده عارض موزونش | وآن خال معنبر نقطی برنونش
نی‌خود دهنش چرانگویم نقطی است | خط دایره‌ای کشیده پیرامونش

(سعدی)



۹

تا مست از آن لعل می‌آلوده شدیم | از جام می عقیقی آسوده شدیم
تا از دهن تنك تو یابیم نشان | چندی بعبث در پی نابوده شدیم

(سنا)

گفتم که چنان شیفته آن دهنم | کز تنگی او تنگ دل و ممتحنم
گفتاکه دهان من روزی تست | سبحان الله چه تنگ روزی‌که منم

(شیخ عطار)



۱۱

گفتم شکری از دهنت درگذری؟ | ناگه ببرم تاکه نبینم دگری
گفتا دهنی چوچشم سوزن دارم | بیرون نشود ز چشم روزن شکری

(شیخ عطار نشابوری)

تابلوی پنجاه و نهم
چشم معشوق

۱

شوخی که بصحرای دل آهوست مرا — یکچند رمیده از سر کوست مرا
میگفت بزیر چشم آهو دارم — یعنی که بروی چشم ابروست مرا
(   )

☆☆☆

۲

چشم تو همی داشت دلم را بعذاب — گفتم به لبت که کارشان اندر یاب
نرمك نرمك لعل توام داد جواب — عاقل نکند میانجی مست و خراب
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۳

با آنك دوچشم مست اوعربده جوست — درشوخی و دلبری خم ابروی اوست
بالای دو چشم است که میارد گفت — بادوست که بالای دوچشمت ابروست
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

٤

چشم تو که بیماری او بنهفته است — درخیره کشی طاق فلك را جفت است
معذور بود زلف تو گر آشفته است — زیرا که دوبیمار عزیزش خفته است
(خلاق المعانی)

☆☆☆

٥

شمشیر کشیده ای که اینم نگهست — انگیخته فتنه را که اینم سپه است
قربان سرت شوم ترا جرمی نیست — اینها همه فرمودۀ چشم سیه است
(شانی تکلو)

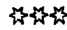
☆☆☆

٦

چشمان ترا دیدم و دل رفت ز دست — با فکروخیال او شدم باده پرست
دروادی عشق تو در اول منزل — پیمانۀ دین ز دستم افتاد و شکست
(سهیلی تبریزی)

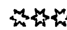
۷

گر قصد دل فکار دارد چشمت — با جان حزین چکار دارد چشمت
هرگز نکند ز لطف سویم نظری — خاصیت روزگار دارد چشمت
(خان احمد گیلانی، معاصر صفویه)



۸

قربان دو چشم مست خون آشامت — داد از دل بی ترحم خود کامت
وزهر نگهی دلم بصد پاره کنی — خاصیت الماس دهد بادامت
(میرزا معصوم، معاصرصفویه)

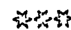


دلدار مرازهرچه خوشتر چشم است — زانروی مرا همه نظر درچشم است
شاید که جهان بروی او می‌بینم — کان ماه‌چوخورشید سراسرچشم‌است
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)



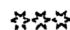
۱۰

چشم سیهت که فتنهٔ آفاق است — جانم ز میان جان بدو مشتاق است
ابروی توریخت آب رویم بر خاك — کابروی تو پیوسته بخوبی طاق است
(شیخ عطار)



۱۱

چشمت چو بمردمی زبان بگشاید — وز لطف گره ز ابروان بگشاید
مستی است که مهربانی آغاز کند — ترکیست که تیغ از میان بگشاید
(واله اصفهانی)



۱۲

خواهی که غم زمانه بستت نکند — خیل الم آهنگ شکستت نکند
درگردش چشم دلبران دیده مبند — هشدار که یك پیاله مستت نکند
(منصف قاجار)

گلبن پنجاه و نهم

۱۳

چشمم که بچشم آن پری چشم افتاد | از چشم پری بچشم من چشم افتاد
رفتم که بدزدم ز چشمش چشمی | از چهار طرف بچشم من چشم افتاد

(لاادری)

☆☆☆

۱٤

چشم تو که ابروی کمان کش دارد | در هر مژه‌ای هزار ترکش دارد
زنهار برات مامفرای بدو | با عارضت افکن که خطی خوش‌دارد

(ظهیرالدین فاریابی)

☆☆☆

۱۵

چشم تو که خون ریختن آئین دارد | اندیشهٔ قتل من مسکین دارد
هرچند که خفته است بیمار ولی | پیوسته کمان بر سر بالین دارد

(عمادفقیه کرمانی)

☆☆☆

۱٦

هر کس بجهان رنگ و بومیگردد | در آرزوی آن گل رو میگردد
من در غم فتنه قیامت بودم | آن نیز بگرد چشم او میگردد

(سحابی استرآبادی)

☆☆☆

۱۷

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند | زلف تو بروز سیر مهتاب کند
رو را همه کس بسوی محراب آرد | جز چشم تو کو پشت بمحراب کند

(علاءالدین مرعشی شوشتری)

☆☆☆

۱۸

در میکده مست از می نابم کردند | سرمست ز جرعهٔ شرابم کردند
ایدوست بچشمهای مست تو قسم | جامی دوسه دادند و خرابم کردند

(قاآنی)

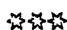
۱۹

چشم تو در آینه بچشم تو نمود — برچشم توفتنه گشت‌هم‌چشم تو زود
چشم خوش توچشم ترا کرد بچشم — پس آفت چشم تو هم از چشم تو بود
(انوری)



۲۰

چشم‌تو که‌ریخت‌خون‌صدخسته‌جگر — در ماتمشان کبود پوشیده مگر
نی‌نی غلطم که در گلستان رخت — یکجای دمیده نرگس و نیلوفر
(عبدالرحمن‌جامی)



۲۱

جانا اگرت یار سپاهی است مترس — ورباتوسرش‌بکینه‌خواهی‌است مترس
ازلشگراوهمان‌دوچشمش‌جنگی‌است — باقی خط و خال او سیاهیست‌مترس
(فردوسی‌طوسی)



۲۲

با چشم کماندارتوای شوخ قشنگ — کس‌دست‌وگریبان‌نشدآخردرجنگ
ما آهوی بیچاره و او شیر شکار — برگردن شیرچون توان بستن زنگ
(فقیرشیرازی)



۲۳

چشم تو که چشمش مرساد از چشمم — چشمی‌است که‌چشمه‌ها گشاد ازچشمم
تا چشم‌تو شد چشم مرا چشم‌وچراغ — جز چشم تو چشمها فتاد از چشمم
(عماد کرام)

۲۴

ای گشته دلم اسیر ان چشم سیاه — ای چشم سیاه از دست تو اه
یك چشم وهزار غمزه شوخ‌که دید — لا حول ولا قوة الا بالله
(قانع)

۲۵

ای کرده سیاه روزم از چشم سیاه　　راه همهٔ مردم زده از نیم نگاه
من مست ندیدم این چنین رهزن خلق　　لا حول ولا قوة الا باللّه
(نواب دولت)

☆☆☆

۲٦

چشم خوش تو که صید بند افتاده　　با آن ابروچه دلپسند افتاد
یا رفته بخانهٔ کمان صیادی　　یا آهوست در کمند افتاده
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۲۷

چو چشم سیه بناز میگردانی　　بر من غم دل دراز میگردانی
شوخیست عظیم نرگس بیمارت　　خوش میگردد چون باز میگردانی
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۲۸

چشمت بکرشمه از سر طنازی　　دی گفت شبی بوصل ما پردازی
گویی که درین چه دیده باشد چشمت　　جز آنکه همی کند بمردم بازی
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

گلبن ششم

لب معشوق

۱

هنگام تکلم لب آن حورلقا
گویند بود مسیح وش روح افزا
فرقست بسی از لب او تا بمسیح
کین زنده بنفرین کند و آن بدعا
(میرزا ابراهیم جاهی)

۲

ای لعل لبت شکسته نرخ می ناب
خون کرده زرشك در دل لعل مذاب
وین طرفه که عالمی فتاده بغلط
کین دانهٔ آتش است یا قطره آب
(واله اصفهانی)

لعل تو از ان زمرد اورد نبات
تا یابد از افعی دو زلف تو نجات
برگرد لب تو سنبل سبز توهست
چون جامهٔ خضر برلب آب حیات
(جمال الدین پرتو)

٤

ای شیفته عالمی ز سودای لبت
وی آب حیات مرده در پای لبت
جانم زنهانخانه این سینهٔ تنگ
اینك بلب آمد از تمنای لبت
(فخرالدین عراقی)

هر کارد که از کشتهٔ خود برگیرد
وندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد
از شوق لبش زندگی از سر گیرد
(مهستی گنجوی از نسوان)

لبهات بگفتن چو شکر بار شوند
زنهار چنان مکن که بیکار شوند
ترسم که زهم جدا نگردند اگر
از لذت یکدگر خبر دار شوند
(خواجه حسین ثنائی)

۷

ای گشته فراخ از لب تو قند بشهر
دیوانه تو هر که خردمند بشهر
وین طرفه نگر که پستهٔ شیرینت
از پر نمکی شور در افکند بشهر
(قاضی شمس الدین محمد ذابی)

☆☆☆

۸

دندان و لب تو ای شهره رفیق
سیمی استفشرده وعقیقی استرحیق
گه که لب خویشتن بدندان گیری
آری بمیان سیم گیرند عقیق
(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۹

لعل تو برات کامرانی دهدم
منشور بعمر جاودانی دهدم
بر روی تو صد بار بمیرم هر روز
تا لعل توآب زندگانی دهدم
(شیخعطار نیشابوری) (کمال‌اسمعیل)

☆☆☆

۱۰

ای آب حیات از لبت یافته جان
جان یافته از لب تو آب حیوان
الحق چه نکو دلیلی از آب بقاست
لعل تو که هست و نیستش نام‌ونشان
(ضیائی آرانی کاشانی)

☆☆☆

۱۱

من بندهٔ تو بندهٔتو بندهٔ تو
من بندهٔ آن لبان بر خندهٔ تو
ای آب حیات کی ز مرگ اندیشد
هر کس که چوخضر گشت نوشندهٔتو
)

گلبن شصت ویکم

روی معشوق

۱

ای از رخ تو گوشه نشینی مه را
وز خرمن تست خوشه چینی مه را
آئینه بدست گیر در رؤیت ماه
تا در رخ خویشتن به‌بینی مه را
(شانی تکلو)

☆☆☆

۲

توبدری وخورشید ترابنده شده‌است
تابندهٔتو شده است تابنده شده است
زانروی که از شعاع نور رخ تو
خورشید منیر وماه تابنده شده است
(حافظ)

☆☆☆

۳

ن‌چهره که‌وصف آن‌کسی‌نشنیده‌است
برچهرهٔ آفتاب ومه خندیده است
ماه نو عید دیده ام دوش بدو
برماه تمام کس مه نو دیده است؟
(اثیری)

☆☆☆

٤

در کوی تو آفتاب منزل بگرفت
وز روی تو یکذرهٔ کامل بگرفت
ای واقعهٔ عشق تو کاری مشکل
از بدعت خورشید مرا دل بگرفت
(شیخ‌عطار)

☆☆☆

٥

چون ماه بقطع آب روی‌تو نداشت
یك‌ذره زآفتاب روی تو نداشت
خورشیدکه‌جملهٔجهان روشن‌ازوست
شدزرد ازآنکه تاب‌روی‌تو نداشت
(شیخ‌عطار)

☆☆☆

٦

آن فتنه که لطف دلبری مایهٔ اوست
ماهی‌است که‌مشك‌سوده پیرایهٔ‌اوست
بنشست برآفتاب وروشن دیدم
خورشیدکه آفتاب در سایهٔ اوست
(خواجوی کرمانی)

۷
خورشیدکه چرخ درنکوئیش آورد
گوئی‌که برای یاوه گوئیش آورد
چون پیش رخ تو لاف نیکوئی زد
زآن لاف دروغ زرد روئیش آورد
(شیخ عطار)

☆☆☆

۸
درجیب رخت چو ماه روی بنماید
میگردد و میکاهد ومی افزاید
ازغیرت روی همچو خورشید تو ماه
دیریست که آفتاب می‌پیماید
(فریدالدین عطار)

☆☆☆

۹
هرشب مه تو سوی فزونی دارد
تاهمچو جمال تو جمالی سازد
در چهاردهم شب چو بخود پردازد
بیند چو تو نیست زغم بگدازد
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۱۰
مه روی من آن یافته از خوبی بهر
فرمود مرا پرستش خویش بقهر
خوش‌خوش بمراد دل آن فتنهٔ دهر
رسم آوردیم بت پرستی در شهر
(ارزقی هروی)

☆☆☆

۱۱
آنماه که آفتاب نام است رخش
وندر ره عقل وهوش دام‌است رخش
دیدم رخ‌او وعکس خورشید درآب
معلوم نمیشدکه کدام است رخش
(جمال‌الدین اصفهانی)

☆☆☆

۱۲
ای واقعهٔ عشق تو کاری مشکل
خورشید رخت فتنه جان غارت دل
هرکو نفسی بدید خورشید رخت
دیوانه بود اگر بماند عاقل
(شیخ عطار)

۱۳

گفتی که بمه نگه کن که انگار منم — روی توام آرزوست مه را چه کنم
مه چون توکجا بود که در هرماهی — یك‌شب چورخت باشد وباقی‌چوتنم
(کمال‌الدین اسمعیل)

☆☆☆

۱٤

آن ماه که مه حجاب میدارد از او — وز شرم برخ نقاب می‌دارد از او
ساقی است ببزم امشب ومیناش بکف — ابریست که آفتاب می‌بارد ازاو
(میرزا نصیر اصفهانی)

☆☆☆

۱۵

ای پیرهن ای رشك حریر و دیبا — ای دست هوس ز آستینت کوتاه
برخویش ببال ودامن افشان بسپهر — کز چاك گریبان تو سر برزده ماه
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

۱٦

آن چشم نگر بناز و خواب آلوده — وین چشم نگر بخون ناب آلوده
مهتاب رخت بمشك ناب آلوده — گردیده بمشك ماهتاب آلوده
(حکیم قطران تبریزی متوفی سال ٤٦٥ هجری)

☆☆☆

۱۷

از بهر هلال عید آن مه ناگاه — بر بام برآمد و همی کرد نگاه
هرکس بشکفت گفت سبحان الله — خورشید برآمده‌است ومیجوید ماه
(فخرالدین کرمانی نامش‌ملك مسعود روزگاری درکرمان حکمرانی داشته‌است)

☆☆☆

۸۱

برداشت سپیدهٔ دم حجاب ازطرفی — بگشود نگار من نقاب از طرفی
گرنیست قیامت‌از چه‌رو گشته پدید — ماه از طرفی و آفتاب از طرفی
(میرغنی)(وجهی کرد)

گلبن شصت و دوم

دل کندن از معشوق

۱

چون جان وروان خویشتن داشتمت
دشمن بودی و دوست انگاشتمت

چون تو نبدی چنانکه پنداشتمت
ازمهر تو بس کردم و بگذاشتمت

(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۲

ازکوی تو یك چند سفر خواهم کرد
روسوی سر کوی دگر خواهم کرد

یاری ز تودل نوازتر خواهم جست
وز یاری او ترا خبر خواهم کرد

(هجری تفرشی)

☆☆☆

۳

از دوستی تو جز ندامت ناید
بر تو ز بهی همی علامت ناید

از داروی بیمار سلامت ناید
از تو ببرم که جز ملامت ناید

(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

٤

تا دلبر من دید مرا درخور خویش
میداشت‌چوجان‌بنازم اندر برخویش

اکنون چو بدیدم که ندارد سر من
زان به نبود مرا که گیرم سرخوش

(اثیرالدین اومانی)

☆☆☆

٥

هرگاه که بود باتوجنك من و دل
دل پیش ازمن بصلح میشد مایل

این بار ز رنجش تو ای مهر گسل
ما برگشتیم و بر نمیگردد دل

(قیدی کرمانی)

☆☆☆

٦

دل می ندهد که از تو بردارم‌دل
یا نه بکسی کم از تو بگذارم دل

دانی چه کنم گم شده انگارم دل
بگریزم و در پیش تو بسپارم دل

(مسعود سعدسلمان)

۷

کام از غم دل ستان گرفتم رفتم / بخشی ز مراد جان گرفتم رفتم
از کوی طبیب بیمروت آخر / دست دل ناتوان گرفتم رفتم
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۸

با کس غم تو بیش نخواهم گفتن / وین دربه دودیده هم نخواهم سفتن
مهر تو ز دل پاك بخواهم رفتن / بر بستر صبر خوش بخواهم خفتن
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۹

ما نامهٔ عزل مهر تو بنوشتیم / گسترده وصال چهر تو بنوشتیم
یکبار بدل ز مهر تو برگشتیم / مهرت درویدیم و صبوری کشتیم
(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۱۰

ما دل ز هوای مهر تو ببریدیم / مهر تو فروختیم و دل بخریدیم
از جور و جفا و کین تو آن دیدیم / کز هیچ کسی بداستان نشنیدیم
(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۱۱

یکباره دل از هوای تو بگسستیم / با آنکه بما وفا کند پیوستیم
ما سنك شکیبائی بر دل بستیم / از دام بجستیم و چه نیکو جستیم
(حکیم قطران تبریزی)

گلبن شصت وسوم

ابروی معشوق

۱

ابروی کجت که دل باو مشتاقست — محراب شهان وقبلهٔ آفاقست

طاقست ولی بدل نشینی جفت است — جفت است ولی ز بیقرینی طاقاست

(قاآنی)

☆☆☆

۲

تا قبله ابروی تو ای یار کج است — محراب دل و قبله احرار کج است

ما جانب قبلهٔ دگر رو نکنیم — آن قبلهٔ ماست گرچه بسیار کجاست

(قاآنی)

☆☆☆

۳

عاشق که همیشه حال او خسته خوش است — از نیك و بد زمانه وارسته خوش است

پیوسته کسی خوش نبود در عالم — جز ابروی یار من که پیوسته خوش است

(   )

☆☆☆

٤

ابروی بطاق تو کمان دار افتاد — تیرمژه جفت او سزاوار افتاد

در من نگر و گره بر ابروی مزن — کز ابرویت گره بر این کار افتاد

(شیخ عطار)

☆☆☆

۵

ناگه که بدیدم آن کمان ابرو را — دل گفت که وصفی بکن آن نیکورا

با دل گفتم که آن کژ ار خواهی راست — طاق است که نیست درجهان جفت اورا

(کمال اسمعیل خلاق المعانی)

گلبن شصت و چهارم

قامت معشوق

۱

وه‌وه که قیامت است آن قامت راست … باسرو نباشد این لطافت که تراست

شاید که تو دیگر بزیارت نروی … تا مرده نگوید که قیامت برخاست

(سعدی شیرازی)

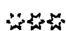


۲

ای آنکه قدت براستی عین بلاست … بالات بسرو بوستان ماند راست

ترکی تو ولی خال سیاهت هندوست … سروی تو ولی سرو قباپوش نخاست

(خواجوی کرمانی)



۳

آن فتنهٔ نوخاسته دیگر ز چه خاست … سرویست که میرود تو پنداری راست

بالاش براستی بلای دل ماست … یارب چه بلائیست که کارش بالاست

(خواجوی کرمانی)

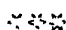


٤

عمرم بغم و درد و ندامت بگذشت … تا از برم آن بلند قامت بگذشت

گویند قیامت پس‌از این میآید … امروز بدیدم که قیامت بگذشت

(دهقان سامانی)



٥

زلف‌تو اگر فزود و گر کاست خوش است … قد تو اگر نشست و گر خاست خوش است

پیوسته سخن ز قامتت میگویم … زیرا که مرا سخن راست خوش است

(زندی هرسه قی)



٦

دی سرو بقدّ خود تحشم میکرد … تقلید قد تو پیش مردم میکرد

شد تند نسیم و لاله سرجنبانید … خندید گل و غنچه تبسم میکرد

(میرزا بیدل)

۷

آن سرو روان که قد رعنا دارد — مانند الف میان‌جان جا دارد
بالای بتان بلای جانست بلی — من بندهٔ آنکسم که بالا دارد
(میرم سیاه هراتی ،معاصر صفویه)

☆☆☆

۸

چون رنك تو گلنار ببازار آرد — در شهر بسی شور پدیدار آرد
گر یاد قدت کنم سر سرو سهی — از شوق چو گلبن همه دل بار آرد
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۹

شد قامت آن دلبر قلاّش دراز — زان گشت بما زبان اوباش دراز
گویند بما که هست بالاش دراز — او عمر عزیزماست گوباش دراز
( )

☆☆☆

۱۰

آن‌سروکه نیست در جهان همتایش — از قامت اوست باغ را آرایش
در راستی ارچه کس ندارد تایش — هم زیر آید زقد تو بالایش
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۱

هر سرو که من ببوستان بنشانم — بریاد قد سرو روان بنشانم
با سرو بآرزوی آن بنشینم — تا آرزوی قدت بدان بنشانم
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۲

گر در نگرد بقد رعنای تو سرو — ور بیند بیك نظر سراپای تو سرو
حقا که فرو رود چو آب اندر خاك — سر زیر زمین ز شرم بالای تو سرو
( )

۱۳

ای بندهٔ قد عالم آرای تو سرو — پوشیده زره ز بیم غوغای تو سرو
دهقان زمانه در همه عمر نکشت — اندر چمن باغ ببالای تو سرو
(   )

۱٤

بربوی تو هر کجا گلی دیدستم — بوئیدستم سرشك باریدستم
در هرچمنی که دیده‌ام سروی را — بریاد تو پاش بوسیدستم
(مولوی بلخی)

۱٥

هر چند که قد بی بدل دارد سرو — پیش قد یارم چه محل دارد سرو
گه گه گوید که قدّ من چون قداوست — یارب چه دماغ پرخلل دارد سرو
(مولوی بلخی)

۱٦

ای سرو که سر بر آسمان می‌سائی — وز قدّ بلند لاف می‌پیمائی
هر چند گرفت کار تو بالائی — ترسیم که از قامت او زیر آئی
(خلاق المعانی)

۱۷

گر جلوه بدین قامت زیبا نکنی — کس را چو من دلشده شیدا نکنی
از پا بنشین و سرو بالا منما — میخواهی اگر که فتنه برپا نکنی
(وصال شیرازی)

۱۸

ای پیس قد تو سرو پیوسته رهی — باقدّ چو سرو با رخ همچومهی
مه چهره و سرو قد هستند ولیك — بنده رست ماه بر سرو سهی
(عضار نیشابوری)

گلبن شصت و پنجم
خال معشوق

۱

آن خال که بر لعل لب دلنبد است — کس قیمت آن خال نداند چنداست
گوئی مگر آهوی بهنگام بهار — بر برگ گلی زناف مشك افكنداست
(خلاق المعانی)

✫✫✫

۲

هر گوشهٔ چشم تو که شوخ و شنگ است — آن خال تو دانی بکدامین رنگ است
موریست که بر کنار بادام نشست — پیداست که در لب تو شکر تنگ است
(اوحدی مراغه‌ای)

✫✫✫

۳

آن خال که در گوشهٔ چشم جادوست — هندو بچه است و در قفای آهوست
یا آهوی چشم تو رمیده است زما — این نافهٔ مشکست که افتاده ازوست
(محمد خان دشتی)

✫✫✫

٤

برعارض آن مه که توان من ازوست — خالیست که بدحالی مردوزن ازوست
گوئی که مگر سیاهی چشم من است — زان روی که روشنی چشم من ازوست
(ایرج تبریزی ، معاصر شاه طهماسب صفوی)

✫✫✫

٥

از روی توزلف پاره‌ای بگرفته است — هر حلقه از او کناره‌ای بگرفته است
و آن خال سیاه بر رخت پنداری — در پیکر مه ستاره ای بگرفته است
(کمال الدین اسمعیل)

✫✫✫

٦

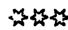
بس رنگ که نقاش ازل می آمیخت — تا برزبر چشم تو خالی انگیخت
گوئی که دل سوخته‌ام فرصت یافت — وز زلف تو درحمایت چشم گریخت
(جمال الدین اصفهانی)

۷

خال تو که حال من سیه میدارد
جانم ز وجود خود بتر میدارد

بر بام لبت نشسته‌دانی چه کس است
هندوست که درج درنگه میدارد

(خلاق المعانی)

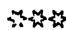


۸

آن خال سیه بر رخت ای حور نژاد
بس نادر وبس طرفه وبس خوب افتاد

گوئی بهزار حیله زنبور عسل
بر برگ گلی نیش زد و نوش نهاد

(خلاق المعانی)



۹

خالت که بر آن عارض مهوش زده اند
یارب که چه دلربا ودلکش زده‌اند

ای بس که در آرزوی رویت خود را
جسم ودل من بر آب و آتش زده‌اند

(سلمان ساوجی)



۱۰

بر گوشهٔ چشم تو که چشمش مرساد
دانی زچه خواست آن کبودی افتاد

مشاطهٔ حسن دید چشم سیهت
شرمنده شد وسرمه بیك گوشه نهاد

(جامی)

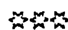


۱۱

نقاش ازل زخامهٔ خورثراد
بر روی تو ابروی تراخم میداد

یك نقطه زکلك عنبرینش بچکید
بر طرف لب شکر فروش تو فتاد

(ظهیر فاریابی)



۱۲

آن خال که دیده بر رخت می بیند
زاغی است که جز برگ تر ننشیند

نی نی غلطم که در گلستان رخت
هندو بچه‌ئی برهنه گل می‌چیند

(مولوی بلخی)

۱۳

یك شب مه گردون برخت مینگرید — وز اشك زدیده خون دل میبارید
یك قطره از آن بررخ زیبات چکید — وآنخال بدان خوشی از آن گشت پدید
(انوری)

☆☆☆

۱٤

خالی است سیاه بررخ آن مهوش — افتاده خوش ومرا همی افتد خوش
چون مُهر که از مشك نهی بر باده — یا قطرهٔ آبی که چکد بر آتش
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۱۵

ای سوختهٔ عشق توجان آتش — وی از کرم تو شکوه زبان آتش
هر کس که بدید خال بروی تو گفت — هندوست نشسته است میان آتس
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۱٦

بر لعل که دیدهرگز از مشك رقم — یا غالیه بر ماه کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر رخ تو — تاریکی و آب زندگانی است بهم
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۷

خالی که بود چو ناف آهوی ختن — دارد برخ چو ماه آن بت مسکن
زنگی بچه ایست خفته برطرف چمن — یا اختر تیره روزگاریست چو من
(خاوری)

☆☆☆

۱۸

فلفل سیه وخال بتان نیز سیاه — آن در شکم کیسه واین دردل ماه
برخی ننهند فرق خال از فلفل — کورانه روند راه را از بی راه
(بینش حق‌جو معاصر)

۱۹

در زیر دو ابروی کژت پیوسته		با روی تو از سه خال دریك رسته
گوئی‌تو که‌مشك‌وعاج‌بر برگ گلیست		نقش دو بنفشه و دو نرگس بسته

(اوحدی مراغه‌ای)

☆☆☆

۲۰

آنخال سیه که دل پسند افتاده		بروی آن زلف چون کمند افتاده
پوشیده زره راهزن هندوئیست		یاسبزه جوانی که به نبد افتاده

(شیخ‌عاینقی کمره‌ئی)

☆☆☆

۲۱

بر عارض زیبای بت یغمائی		آن خال سیه نگر بدان زیبائی
همچون سر انگشت که از رعنائی		بر عنبر تر نهی وبرمه سائی

(صدرالدین‌جاجرمی)

گلبن شصت و ششم

کوی معشوق

۱

تاکی ز درت خون دل آشام روم
وز کوی تو آزرده بدشنام روم
مپسند ازین بیش خدا را که برت
آیم بامیّد کام ناکام روم
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۲

کوی تو که اواره هزاری دارد
هر کس بخود آنجا سرو کاری دارد
تنها نه منم تشنهٔ دیدار آنجا
جائی است که خضرهم گذاری دارد
(وحشی بافقی)

☆☆☆

۳

از لعل لب تو بادهٔ ناب چکد
وز دست غم تو خون احباب چکد
در کوی تو بسکه خون دل ریخته اند
گر خاك بیفشرند خوناب چکد
(اشراق اصفهانی میرمحمد داماد)

☆☆☆

٤

جستم ز بلا بلا پناهم دادند
در قلب جفا گریز گاهم دادند
بستند ره نجاتم از هر طرفی
آنگه بسر کوی تو راهم دادند
(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

سرمست بکوی دوست بگذشتم دوش
برداشته چون شیفتگان جوش و خروش
آمد خرد و مرا فرو گفت بگوش
کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش
(ابوالفرح رونی)

☆☆☆

٦

در کوی غمت که فتنه بارد صد رنگ
تنها نه تراست دامن ناله بچنگ
درهر بن خار هست ودرهرسر سنگ
نالان چوجرس تنگدلی با دل تنگ
(مشتاق اصفهانی)

گلبن شصت و هفتم

سایر اعضاء معشوق

کمر معشوق

۱

من باکمرت چو درمیان کردم دست — پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیداست کز آن میان چه بربست کمر — تا من ز کمر چه طرف برخواهم بست!

(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۲

گفتم که ترا عقل مه تابان گفت — گفتا که ز دیوانگی و نقصان گفت
گفتم که میان تست این یا موئی — گفتا که ازین میان سخن نتوان گفت

(شیخ عطار نیشابوری) (کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۳

جانا چو برت حریر می‌بینم من — دل در غم او اسیر می‌بینم من
ای موی میان، میان‌چون م ی ترا — موئیست که در خمیر می‌بینم من

(شیخ عطار) (کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۴

ای غبغب دلکش تو را بوی ترنج — وز غیرت او زرد شده روی ترنج
باشد زنخ تو برفراز غبغب — سیبی که نهاده‌اند بر روی ترنج

(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

زنخ

۵

سیب زنخش که هست روح ثانی — بر دست گرفتم از سر نادانی
دلدار بتأدیب بمن گفت که هی — جان بر کف دست می‌نهی نادانی

(لاادری) از متقدمین است

گلبن شصت و هشتم

تیر و کمان ـ سواری و شکار معشوق

۱

ترکم سوی آماجگه آمد سرمست چون غمزهٔ خود تیرو کمانی دردست

هرتیر که چون منش زخود دورافکند نالان نالان برفت و بر خاك نشست

(کمال الدین اصفهانی معاصر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه)

☆☆☆

۲

از بهر شکار آن صنم موی کمند با جامهٔ لاله گون بر آمد بسمند

هرکس که ز دور دید او را گفتا بادی بوزید و آتشی گشته بلند

(تاراج اصفهانی)

☆☆☆

۳

می آمد وچهره از عرق تر کرده چوگان بکف و اسب ز برجا کرده

وندر خم زلفهای گرد آلودش شهری دل خسته خاك بر سر کرده

(کمال الدین اسمعیل)

آواز معشوق

☆☆☆

۱

ز آواز خوش تو عقل مدهوش شود وز دل همه درد وغم فراموش شود

چون وقت سماع درج لب بگشائی مانند صدف همه تنم گوش شود

(جمال الدین اصفهانی)

☆☆☆

۲

محمود که چهرش آتش نمردود است الحان خوشش ترانهٔ داود است

در ملك دلم صدای شاهی زده است این طرفه به بین ایازمن محموداست

(فریب اصفهانی)

☆☆☆

قلیان کشیدن معشوق

۱

قلیان زرخ تو بهره ور میگردد نی از دولب تو نیشکر میگردد

بر دور رخ تو دود تنباکو نیست ابریست که بر دور قمر میگردد

(کلیم همدانی)

گلبن شصت و نهم

طلب معشوق

۱
یابم گرت از یاری کوکب امشب — کارم شود از تو عین مطلب امشب
رفتی ز برم صبح چو دیروز امروز — بازآ بسرم شام چو دیشب امشب
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۲
ای روی تو و زلف توروز اندرشب — از روز وشب توروزوشب گرد طرب
تا عشق مرا روز وشبت هست سبب — چون روزوشبت کنم شب وروزطلب
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۳
بس‌شب که بروز بردم اندر طلبت — بس روزطرب که دیدم از وصل‌لبت
رفتی و کنون روزوشب این میگویم — ای روز وصال یار خوش باش شبت
(انوری)

☆☆☆

٤
در فرقت تو که درد بی درمانست — درچشم ودل آب و آتشم چندانست
کز آه منست هرکجا صاعقه ایست — وز چشم منست هرکجا باران است
(سیف اسفرنك)

☆☆☆

گر چشم گشایم بجمال تو خوشست — وردیده ببندم بخیال تو خوش است
هیچ از توبجز فراق توناخوش نیست — آن نیز بامید وصال تو خوش ا
(فدائی لاهیجی معاصرشاه اسمعیل‌صفوی)

☆☆☆

ایدل چوفراقش رگ‌جان بگشودت — منمای بکس جامهٔ خون آلودت
می‌نال چنانکه نشنوند آوازت — میسوز چنانکه برنیاید دودت
(ابوسعید ابوالخیر)

۷

در شق توخوشدلی ز من بیزاراست ... رو شاد نشین که بر مرادت کار است
توکشتن من میطلبی این سهل است ... من وصل تومیجویم و آن دشواراست

(ابوالفرج رونی)

۸

✡✡✡

بانی گفتم که بر تو بیداد ز کیست ... بی هیچ زبان ناله وفریاد ز چیست
گفت از شکرین لبی بریدند مرا ... بی ناله و فریاد نمیتانم زیست

(   )

✡✡✡

۹

هم جان بهزار دل گرفتار تو است ... هم دل بهزار جان خریدار تواست
اندر طلبت نه خواب دارد نه‌قرار ... هرکس که در آرزوی دیدارتواست

(رضی غزنوی)

✡✡✡

۱۰

میخواست فلك که تلخ کامم بکشد ... ناکرده می طرب بجامم بکشد
بسپرده بشحنهٔ فراق تو مرا ... تا او بعقوبت تمامم بکشد

(وحشی بافقی)

✡✡✡

۱۱

ای از رخ یار دور گشته به بهار ... عیدت بچه‌کار آید وعیشت بچه‌کار؟
ازباغ بجای سبزه گو خار بروی ... وز ابر بجای قطره گو سنك ببار!

(   )

✡✡✡

۱۲

ای شوخ بیا در دل درویش نشین ... ای کان نمك برجگر ریش نشین
درهجر تو دامنم گلستان شده است ... یکدم بکنار کشتهٔ خویش نشین

(خلیل‌طالقانی)

۱۳

از سوز غم تو آتشی می‌طلبم — وز خاك دَرِ تو مفرشی می‌طلبم
از نا خوشی خویش بجان آمده ام — از حضرت تو وقت خوشی میطلبم

(مولوی بلخی)

☆☆☆

۱٤

موسایم و رؤیت لقا می طلبم — عیسایم و جاوید بقا می طلبم
یعقوبم و گم کردهٔ خود میخواهم — مقصود دلم توئی ترا می‌طلبم

(قانی معاصرصفویه)

☆☆☆

۱۵

ای نرگس پر خواب ربودی خوابم — وی لالهٔ سیراب ببردی آبم
ی سنبل پرتاب ز تو در تابم — ای گوهر کمیاب ترا چون یابم

(مولوی بلخی)

گلبن هفتادم

حلقهٔ گوش معشوق

۱

ازحلقه گوش تو دلم راخبر است ‌ ‌ ‌ کین‌تندی طبعت همه ازبهر زراست
ازگوش تو خود قیاس می باید کرد ‌ ‌ ‌ کانجاکه زراست پاره‌ای نرم‌تر است
(کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۲

آمد برمن چو برکفم زر پنداشت ‌ ‌ ‌ چون دید که زرنداشتم ره‌بگذاشت
از حلقهٔ گوش او مرا شد معلوم ‌ ‌ ‌ کانجاکه‌زر است‌گوش‌می‌بایدداشت
(کمال‌الدین اسمعیل خلاق المعانی)

☆☆☆

۳

آن‌بت‌که‌دلم همیشه‌مدهوش وی‌است ‌ ‌ ‌ وززلف دوصدسلسله بردوش‌وی‌است
باسیم برش ززر سخن نتوان گفت ‌ ‌ ‌ چون‌زرهمه‌ساله‌حلقه‌درگوش‌وی‌است
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

٤

آمد برمن چو در کفم زر پنداشت ‌ ‌ ‌ چون‌دید که زرنیست‌وفارا بگذاشت
از حلقهٔ گوش او چنین پندارم ‌ ‌ ‌ کانجاکه‌زر است گوس می‌بابدداشت
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۵

ای‌وصل تو شایستهٔ عمر جاوید ‌ ‌ ‌ وی دردل من غم تو شیرین چوامید
درگوش‌تو آن حلقهٔ زرکوئی هست ‌ ‌ ‌ آویخته ماه نو زطرف خورشید
(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی)

٦

آنراکه چو تو نگار درخور باشد ‌ ‌ ‌ باید که زسیم وزر توانگر باشد
در گوش تو هرسخن که‌از زر باشد ‌ ‌ ‌ از حلقهٔ تو میان تهی تر باشد
(کمال‌الدین اسمعیل)

۷

ای ترك دلم غاشیه بردوش توشد — جانم زجهان واله و مدهوش توشد
برسیم بناگوش تو چون جملهٔ خلق — دُر نیز نگر که حلقه درگوش توشد
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۸

گفتم درگوش اگر دهی راه سخن — گویم سخنیت بهتر از زر کهن
گفتا همه درگیر بگوشم دردُر — بی‌زر نگرفت جا سخن کوته کن
(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

۹

چون‌نیست حدیث‌وصلت اززر خالی — هم نرم کنم ترا بچیزی مالی
زر را بفرستم که خود او چون حلقه — گوشت گیرد پیش من آرد حالی
(کمال‌الدین اسمعیل)

☆☆☆

۱۰

دی گفت مرا حدیث من کمتر گوی — ور میگوئی بیا بگوشم درگوی
بنمود مرا حلقهٔ زرین در گوش — یعنی که حدیث وصل من بازرگوی
(خلاق‌المعانی)

گلبن هفتاد و یکم

خط

۱

نقاش که آن صورت زیبا بنگاشت — یارب چه بقد آن قد و بالا بنگاشت

درخط خوشت نیزچه گویم کانصاف — نتوان بقام چنان خطی را بنگاشت

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۲

بی آنکه کس از نوش لبت کام گرفت — آمد خط و مه بحیله در دام گرفت .

درچشم من امروز جهان گشت سیاه — کانکشور شوم لشکر شام گرفت

(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۳

تا خط تو پشت بر قمر آورده است — عقلم زدلم روی بدر آورده است

طوطی خط زمرّدینت برلعل — خطی است که بر تنك شکر آورده است

(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

٤

گفتم که چرا ماه تو در میغ گریخت — وزمشك سیه غالیه بر مهر که بیخت

گفتا که چو مشاطه رخم می آراست — از هوش برفت وسرمه بر آینه ریخت

(حکیم ازرقی)

خط تو گرش کسی بخط میخواند — او خود نه خطست او غلط میخواند

در آینهٔ روی تو زلفت پیداست — وان عکس دوزلفست و بخط میخواند

(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

. . . . .

٦

بر عارض تو مشك همی افزاید — وآنروی چو ماه تو همی آراید

گر مشك ز عارض تو زاید شاید — تو آهوئی و مشك ز آهو زاید

(مسعودسعد سلمان)

۷

آن خط که ترا روی همی آراید ‌‌‌‌ طوطی است که بربوی شکر می آید

گر ازلب خود شکر فروشی شاید ‌‌‌‌ زان پیش که طوطیت شکر برباید

(ظهیر الدین فاریابی)

☆☆☆

۸

زآن سبزه که بر عارض تو خاسته شد ‌‌‌‌ تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد

در باغ رخت بهر تماشای دلم ‌‌‌‌ گل بود بسبزه نیز آراسته شد

(عسجدی مروزی متوفی بسال ۴۳۲)

☆☆☆

۹

گفتی خطم از لبم جدا خواهد شد ‌‌‌‌ وین وعده که میدهم وفا خواهد شد

طوطی خط تو هست بر آب حیات ‌‌‌‌ منقار فرو برده کجا خواهد شد

(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۰

مشکین خطی از لعل تو بر میخیزد ‌‌‌‌ سودا بشب از دل قمر می خیزد

دیدم که شکر ز شام خیزد بسیار ‌‌‌‌ این شام عجب که از شکر میخیزد

(کمال الدین)

۱۱

بر گل رقمی ز مشك ناگاه زدند ‌‌‌‌ بر تنك شکر مورچگان راه زدند

آئینهٔ روی دوست زنگار گرفت ‌‌‌‌ از بسکه بر او سوختگان آه زدند

(عسجدی مروزی)

۱۲

گفتم ز خط تو بوی خون می آید ‌‌‌‌ وز خط تو عقل در جنون می آید

گفتا که خط از برای زر می آرم ‌‌‌‌ گفتم که زر از سنگ برون میآید

(عطار نیشابوری)

۱۳

گل را سنبل خیمه بر پیرامن زد — دود آمد و برشمع رخش دامن زد
بارم زمژه بجای باران سیلاب — تا گرد مهش هالهٔ خط خرمن زد

(یغمای جندقی)

☆☆☆

۱٤

ای مورچهٔ خط بدمیدی آخر — در گرد مهش خط بکشیدی آخر
گویند که برمه نرسد هرمه مور — ای مور بماه چون رسیدی آخر

(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۱٥

گفتم که چراست گرد آن‌تنگ شکر — باریك خطی نوشته از عنبر تر
گفتا که عقیق را بباید نقشی — تا مهر توان نهاد بر درج گهر

(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

۱٦

گویند که بردمید از گل خارش — جرمی است که می‌نهند بر گلزارش
چون‌صورت‌اوهمیشه‌درچشم‌من‌است — عکس مژهٔ منست بر رخسارش

(سدیدالدین‌اعور)

☆☆☆

۱۷

گفتم دل من بردی ای جادو وش — گفتاچه کنم تودل‌بدادی خوش خوش
گفتم که‌رخت آتش وخطش‌دوداست — گفتا که تو دود دیده ئی بر آتش

(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۱۸

از برك گلت مشك تر آید بیرون — از روز شب ابر از قمر آید بیرون
جز خط شبه رنگ زخورشیدرخت — کشنید که شام از سحر آید بیرون

(یغمائی جندقی)

۱۹

تا گرد گل تو سنبل آمد بیرون — صد ناله زمن چو بلبل آید بیرون

پیوسته ز سبزه گل برون میآید — این طرفه که سبزه از گل آید بیرون

(ابراهیم میرزا صفوی)



۲۰

خط آوردی رواست بر روی چو ماه — خوشتر گشتی از آنچه بودی صد راه

در آرزوی خط تو خوبان سپاه — بر روی همی کشند خط های سیاه

(فرخی سیستانی)



۲۱

این چه نقشی است که از مشك سیاه آوردی — وین چه نقص است که بر گوشه ماه آوردی

خط در آوردی تا عذر گناهت خواهد — رو که مقبول ترین عذر گناه آوردی

(سید حسن غزنوی)



۲۲

ای شمع که پیش نور دود آوردی — یعنی که خط ارچه خوش نبود آوردی

گر دود دل منست دیرت بگرفت — ور خط بخون ماست زود آوردی

(رضی هروی)

۲۳

برعارض گلرنگ توای شهر آرای — بنگر که فلك چه صنعت آورده بجای

دانست که گل چو رخ نماید برود — از مشك سیه نهاد بندش بر پی

([illegible])

۲۴

از بسکه بلای دل ما می جستی — از خط تو در کار تو [illegible] سستی

ای خط که سیه باد چو روزم روزت — نگه ز کج بروی تو بر رستی

(فرخی)

معشوق عاشق‌شده

۱

دلداده‌ئی از چشم پر آبت پیداست جان سوخته‌ئی ز التهابت پیداست
زنجیر سرزلف بتان می‌طلبی دیوانه ئی از حال خرابت پیداست
(عباس فرات معاصر)

☆☆☆

۲

در وادی عشقت دل من گم گشته آئین تو دلجوئی مردم گشته
من بهر تو گریانم وتو بهر کسان از گوشه لب گرم تبسم گشته
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۳

ای آنکه دولب به نشائه مُل داری شیرین دهنی چو غنچهٔ گل داری
معشوقی وعاشقانه می‌خوانی شعر با آنکه گُلی زبان بلبل داری
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

☆☆☆

٤

دارم صنمی چهر برافروخته‌ای راه و روش عاشقی آموخته‌ای
او عاشق دیگری ومن عاشق او من سوخته دل سوختهٔ سوخته‌ای
(قزوینی)

گلبن هفتاد وسوم
دل عاشق وزلف معشوق

۱

دل باز حدیث شادی افسانه گرفت — درکوی غمت آمد وکاشانه گرفت
گر خانه خود سیه نمی‌خواست دلم — اندر خم زلف تو چراخانه گرفت

(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۲

زلف سیهت که آشیان دل ماست — شوریده وآشفته بسان دل ماست
اورا پس‌از این ارچه زیان‌دل ماست — برباد مده که خانمان دل ماست

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۳

دل‌درخم آن‌دوزلف‌یکتاش‌خوش‌است — زیراکه‌نظر دررخ زیباش خوش‌است
گر بامن شور بخت شیرین رخ او — گه‌گه‌ترش‌است گوهمی‌باش‌خوش‌است

(شرف‌الدین محمد فراهی)

☆☆☆

٤

باآنکه دلم درغم عشقت خونست — حسن تو زادراك خرد بیرونست
درزلف تو بیچاره غریب است دلم — یارب‌که درآن شام غریبم چونست

(منسوب بحافظ شیرازی)

☆☆☆

۵

آمد دل واز خوبی جانانم گفت — زآن بودن درزلف پریشانم گفت
گفتم‌که چه گونه‌ای کجائی آخر — بیچاره همی گفت که نتوانم گفت

(کمال‌الدین مسعود)

☆☆☆

٦

شوخی که کند طره بریشان بعبث — از دور برد زمن دل وجان بعبث
اکنون که بنزدیك من آمد دیدم — هم این بعبث دادم و هم آن بعبث

(سحاب اصفهانی)

۷

زلفی که برو بند وگره باشد صد | محتاج گره زدن چرا باشد خود
از عشوه دل سوختهٔ من بستد | در زلف نهان کرد وگره بروی زد

(جمال‌الدین عبدالرزاق)

☆☆☆

۸

دل آتش غم بر سر خود بیخته دید | در کوی تو صدهزار خون‌ریخته‌دید
در زلف تو رفت تا قراری طلبد | آنجا دوهزار چون خود آویخته‌دید

(شهودی اصفهانی)

☆☆☆

۹

گفتم که بیك نظر نیفتم بکمند | دیدم دوهزار دام از طره فکند
دل‌رفت واسیر گشت‌وگریان‌شدوگفت | خواهی‌که بکس دل‌ندهی دیده‌ببند

(محسن ملك شمس‌آریا)

☆☆☆

۱۰

تا طره بدان روی دلارای افکند | تا دل بخم زلف سمن سای افکند
بر دست گرفت عشوه وسر بکشید | وین‌کارچوزلف خویش‌در پای‌افکند

(جمال‌الدین اصفهانی)

☆☆☆

۱۱

رخسار ترا که ماه وگل بنده بود | لشکرگه آنزلف سر افکنده بود
زلفت بشکار دل پراکندآری | لشکر بشکارگه پراکنده بود

(خاقانی‌شیروانی)

☆☆☆

۱۲

زلفت که چوکار من شکستی دارد | برطرف گل و لاله نشستی دارد
آشفتگی دلم بپرسش که ز چیست | کو نیز در این واقعه دستی دارد

(اثیرالدین اومانی)

۱۳
هر حلقهٔ زلفت ز فن یکدیگر
هستند نهان در شکن یکدیگر
از بهر ربودن دل وغارت جان
کردند زبان در دهن یکدیگر
(ظهیر اصفهانی)

☆☆☆

۱٤
گفتم بدل شکسته چون داری کار
بازلف شکستهٔ خم اندر خم یار
دل گفت تو فارغی زما دست بدار
ماهر دو شکسته را بهم بازگذار
(شهریاری)

☆☆☆

۱٥
بادی که نمود سوی کویت شبگیر
دیوانه دلم که شد بزلف تو اسیر
خوش آنکه در آید ورساند بویت
ایکاش بیاید و ببارد زنجیر
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱٦
این دل که بتان بقصد جان‌هستندش
بردند بزلف عنبرین بستندش
یك چند عزیز داشتندش آخر
دیدند دل من است بشکستندش
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱۷
گفتی که بزلف در کجا دارم دل
بنمای بمن تا بتو بسپارم دل
بگشای سر زلف ونگه کن تا من
چون از سر زلف تو برون آرم دل
(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۸
بارنگ رخ تو بر سمن خندد دل
جز زلف تو جای خویش نپسندد دل
در زلف تو دانی بچه پیوندد دل
خود را برسن بر توهمی بندد دل
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

۱۹

ای باد صبا مرا بکامی برسان / وزمن بنگار من پیامی برسان

در طرهٔ او دلی است مارا زنهار / گر زنده بیابیش سلامی برسان

(سیف اسفرنگی متوفی بسال ۶۷۲)

☆☆☆

۲۰

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو / دل باز ده آغاز مکن قصهٔ نو

افشاند هزار دل زهر حلقهٔ زلف / گفتا دل خود بجوی و بردارد برو

(محمد امین کاشانی)

☆☆☆

۲۱

ای کاکل تو دلم به بند افکنده / در گردن جان من کمند افکنده

کاکل نه که از برای مرغ دل من / دامی بسر سرو بلند افکنده

(میر محمود گیلانی معاصرصفویه)

☆☆☆

۲۲

زلفش دیدم سر از جهان پیچیده / وندر گل سرخ ارغوان پیچیده

در هر بندش هزار دل در بندش / در هر پیچی هزار جان پیچیده

(سحابی استرآبادی)

☆☆☆

۲۳

زلفی که چو روی من سیه میداری / بر پای دلم بیگه و گه میداری

دانی که دل من دل شیران دارد / زانش بدو زنجیر نگه میداری

(جمال الدین عبدالرزاق)

۲۴

از عنبر تر کمندها ساخته ای / در حلق دلم چو حلقه انداخته‌ای

صید نو شدم‌غنیمتی دان که ز غیب / سیمرغ بدام خود در انداخته ای

(   )

گلبن هفتاد و چهارم

خواب دیدن معشوق

۱

در خواب شبی از اثر زاریها | دیدم زتو بی‌مهر وفاداریها
زان شب دگرم نه خواب سبحان‌الله | یك خواب وزپی اینهمه بیداریها

(آذرشاملو)

☆☆☆

۲

در دیده بجای آب خوابست مرا | زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی | ای بیخبران چه جای خوابست مرا

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۳

زان‌روی که روزوصل آن‌درّ خوشاب | در خواب شبی بردل من ریزد آب
بادل همه روز آن سؤالست وجواب | کاخرشبی آن روز به بینم در خواب

(انوری)

☆☆☆

٤

در نیم شب آمد آن مه عالمتاب | افروخته و تافته از بادهٔ ناب
رفتیم به بستر من او مست و خراب | بگذشت بمن‌شبی‌خوش‌اما درخواب

(حبیب یغمائی معاصر)

☆☆☆

۵

تا در دل من عشق فروچید اسباب | شد صبروشکیب وطاقت من سیماب
گفتم که بخواب بینمش لیك مرا | آن‌دیده کجاکه خواب‌بیند درخواب

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

٦

یار آمد و دست من آشفته گرفت | وزمن گله های گفته نگفته گرفت
زین دولت بیدار عجب ماندم لیك | کو بخت بد مرا چنین خفته گرفت

(خلاق المعانی)

۷

دیشب که دلم بخواب راحت‌شده بود | سیب تونصیب دست‌جرأت شده بود

برخواستم ازخواب‌چودیدم کان دست | زیر زنخم ستون حسرت شده بود

(شیخ علینقی کمره‌ئی)

☆☆☆

۸

آنکو رخش از خلد برین بابی بود | در هر خمی از زلف کژش تابی بود

گفتم که بخواب دیده‌ام چشم ترا | گفتابروای خواجه که آن‌خوابی‌بود

(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

۹

ز آن‌پس که وصال‌روی درپرده کشید | واندوه فراق پردهٔ من بدرید

گفتم که مگر توانمش دید بخواب | خود خواب همی بخواب نتوانم دید

(انوری)

☆☆☆

۱۰

دوشینه خیال تو پریشانم دید | ترسان ز غمت آمد و پنهانم دید

اندیشهٔ بیداد تو خوابم بربست | تا پیش ترا بخواب نتوانم دید

(سیف اسفربك)

☆☆☆

۱۱

در محنتم آنزلف جهانسوز افکند | اندرغم آنزلف دل افروز افکند

من روی ترا بخواب دیدم یکشب | آن شب صنما مرا بدین روزافکند

(ابوبکر کرمانی)

☆☆☆

۱۲

دوشینه بخواب دیدم ای مایهٔ ناز | کاندر قدمت نهاده‌ام سر به نیاز

بیدار شدم ترا ندیدم چون باز | با درد شدم قرین و باغم همراز

(واله اصفهانی)

۱۳

تا چند غم فراق و هجران بینم | خود را باجل دست و گریبان بینم
هرشب بخیال زلف آشفتهٔ تو | تا صبح دو صد خواب پریشان بینم

(دولتشاه)

☆☆☆

۱٤

در خواب شبی همنفس یار شدم | او را نفسی محرم اسرار شدم
روئی که بر آن روی نهادم بطرب | بر روی زمین بود چو بیدار شدم

(اثیرالدین اخسیکتی)

☆☆☆

۱٥

دوشینه بخواب یار سیمین تن من | دیدم که مکان گرفته بردامن من
من دست به صد نیاز و او باصد ناز | من گردن او فکندم او گردن من

(هادی رنجی معاصر)

☆☆☆

۱٦

دیدم بت خود بخواب حالاً باللّه | چون سرو کشیده قد و بالا باللّه
بیدار شدم ندیدم او را گفتم | لاحول ولا قوة الا باللّه

(صحبت‌لاادری)

گلبن هفتاد و پنجم
معشوق هرجائی

۱

گفتار لطیف و روی نیکوست ترا — خوبی و لطافت صفتی خوست ترا
عیب‌توجز این نیست که‌درعشق یکی است — بیگانه وخویش دشمن ودوست ترا
(عبدالواسع جبلی)

۲

☆☆☆

پرسید کسی زمن که‌معشوق‌تو کیست — گفتم که‌فلانی‌است مقصود توچیست؟
بنشست بهایهای و بر من بگریست — کزدست‌چنانکسی‌توچون‌خواهی‌زیست؟!
(ابوسعید نیشابوری)

۳

☆☆☆

آن سرو روان زبوستان دگر است — وآن غنچه‌دهان زگلستان دگراست
آن عطر فروشی که تو نامش دانی — هر روز بشکلی بدکان دگر است
(جمالی اردستانی)

٤

☆☆☆

هردم بر دیگری نمی باید رفت — جز پیش(خدا) دری نمی‌باید رفت
چون آب بهر جوی نمی باید شد — چون باد بهر دری نمی باید رفت
(عماد فقیه کرمانی)

۵

☆☆☆

با یار حدیث وصل چون در نگرفت — بی‌زرچه عجب که خشم‌دیگر نگرفت
بنگر بعروس گل که در مجلس‌باغ — یك خنده نزد تا دهنش زرنگرفت
(ظهیرالدین فاریابی اصفهانی)

٦

☆☆☆

در کوچهٔ عاشقی به پیمان درست — می‌گفت بمن اهل دلی روز نخست
«طالب»مطلب کسی که‌اوغیر توجست — رو طالب آن‌باش که او طالب‌تست
(طالب‌جاجرمی)

۷

گر میل رقیب از دل او بیرون بود
دل بستگیم باوچه گویم چون بود
ایکاش که دلبرم بیکدل میساخت
یا آنکه هزار دل مرا افزون بود
(سحاب اصفهانی)

۸

☆☆☆

بیهوده بهر جای هوس کس نکند
یاران قدیم را رها کس نکند
خورسند بر آنم که همه کس داند
باما چو وفا نکرد باکس نکند
( )

۹

☆☆☆

ای لعل لبت زینت گلزار آخر
مارا بغم فراق مسپار آخر
مپسند روا مدار کز باغ رخت
گلها دگران چیند وماخار آخر
( )

☆☆☆

۱۰

ای از غم تو نالهٔ زار همه کس
ای از تو سیاه روزگار همه‌کس
درعشق‌تو کار من نه‌مشکل شدوبس
مشکل شده از عشق‌تو کار همه‌کس
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۱۱

ای روی خوشت بدرمنیر همه کس
وصل تو چودیده دستگیر همه کس
خلقی زغمت همچو صراحی گریان
تو همچو پیاله دستگیر همه کس
( )

☆☆☆

۱۲

جانا چوگل‌شکفته بی شرم مباش
برهمزن نام و ننگ‌آزرم مباش
چون آئینه روی دل بهرکس منما
خورشید صفت بهرکسی گرم مباش
(سیف اسفرنگی)

۱۳

«عاشق» که بکوی یار دیدم مأواش
وآنجا بمراد خویش میکرد معاش
راند ازدرخویش آخر آن بی پروائش
بیچاره هنوز زنده است اما کاش
(عاشق اصفهانی)

۱۴

☆☆☆

مهری که مهش نرفته از خط در میغ
ترکی که کشیده ابرویش بردل تیغ
میداد بغیر بوس و میخورد افسوس
میکشت مرا بتیغ و میگفت دریغ
(عاشق اصفهانی)

۱۵

☆☆☆

معشوقه چو سربکرد باباد چو گل
تن با همه‌کس بوصل درداد چوگل
چون‌غنچه‌کشیده‌داشت‌دامن یك‌چند
امروز بدست هر کس افتاد چو گل
(ظهیرالدین فاریابی)

...

۱۶

☆☆☆

غیرو من ودل دیده وآن عهد گسل
رفتیم کشیده محمل اندر محمل
یا راز پی غیر رفت و دیده پی یار
دل درپی دیده و من اندر پی دل
(اسمعیل هنرفرزند ارشد یغمای جندقی)

۱۷

☆☆☆

صد بار اگر به تیغ کین می‌کشدم
غم نیست که یار نازنین می‌کشدم
خونم ریزد لیك برای دل غیر
بهر دل آن میکشد این میکشدم
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۱۸

با غیر تو را یار نمی دانستم
در بزم تواش بار نمی دانستم
میدانستم که خواهیم کشت اما
بهر دل اغیار نمی دانستم
(سحاب اصفهانی)

۱۹

ای ساخته‌گشته از تو کار دگران — من یار تو و تو غمگسار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده — از بهر تو وتو در کنار دگران
(انوری ابیوردی)

☆☆☆

۲۰

برمسند ناز خفته ای با دگران — صد گوهر راز سفته ای با دگران
با من سخن ار نگوئی این بس که رسد — در گوش من آنچه گفته ای با دگران
(عبدالرحمن جانی)

☆☆☆

۲۱

نزدیك من از شرم وز تیمار نهان — باریك کنی همه تن خود چومیان
وز شادی و عیش درکنار دگران — چندان باشی که در نگنجی بجهان
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۲۲

ای دلبر هرکسی وهر جائی من — محبوب همه مونس تنهائی من
تنهائیم از دست ببرد و نکنی — رحمی ز چه بر این دل شیدائی من
(محمد حسین صفائی زرندی متولد سال ۱۳۰۸ قمری معاصر)

☆☆☆

۲۳

فریاد که گشته یار یار دگران — یار دگران و غمگسار دگران
من کرده ز بیقراری از خلق کنار — اوکرده قرار درکنار دگران
(نیازی)

☆☆☆

۲۴

ای باخته عشق در جهان با دگری — نوشیده سبك می گران با دگری
در مذهب دوستی روا نیست چنین — من بی تو بغم تو شادمان با دگری
(امیرمعزی)

گلبن هفتاد و ششم

دیدن معشوق در آینه

۱

در آینه آنشوخ شکرلب میدید — میدید لب و بزیر لب میخندید
میگفت چنانکه میتوانست شنید — بس جان‌بلب آمد که باین لب نرسید
(سعدی شیرازی)

☆☆☆

۲

آن عارض آتشین چو پرتاب شود — زآن تاب دلم سوزد وبیتاب شود
زنهار مدار آینه در پیش جمال — ترسم که ز آتش رخت آب شود
(فرصت‌شیرازی)

☆☆☆

۳

از بهر جمال چهرهٔ همچو پری — دستت بسوی آئینه تا چند بری
از بس که همی بآینه در نگری — بر چهرهٔ خویشتن ز من فتنه تری
(امیر معزی)

☆☆☆

٤

دلدار بمن گفت چرا غمگینی — پابست کدام دلبر شیرینی
برجستم و آئینه بدستش دادم — گفتم که در آئینه کرا می‌بینی؟
(لاادری)

☆☆☆

٥

صد بار بگفتم بغلامان درت — تا آینه دیگر نگذارند برت
خود را چو به‌بینی برود دل زبرت — گر بگذارند که بیند نظرت
(سعدی شیرازی)

☆☆☆

٦

چون صورت خویشتن در آئینه بدید — و آن کام ودهان ولب ودندان لذیذ
میگفت چنانکه میتوانست شنید — بس جان‌بلب آمد که‌بدین لب نرسید
(سعدی‌شیرازی)

گلبن هفتاد وهفتم

مرگ محبوب

۱

گل بی رخ گلرنك توخاریست مرا — چشم از غم تو چشمهٔ ساریست مرا
بی روی تو ای روی بخاك آورده — آشفته دلی و روزگاریست مرا
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

☆☆☆

۲

آوخ که مرا کام بناکام برفت — وآسایش جان و دل وآرام برفت
پشتم چو هلال گشت در شام بلا — تا بدر دل افروز من از بام برفت
(خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان)

☆☆☆

۳

دردا که گلم میان گلزار بریخت — وز باد اجل بزاری زار بریخت
این درد دلم با که بگویم که بهار — بشکفت گل‌وگل من ازبار بریخت
(فریدالدین عطار نیشابوری)

☆☆☆

٤

آه از غم آنکه زود برگشت وبرفت — بگذشت‌چنان‌که باد بردشت گذشت
چون گل بجوانی و جهان نا دیده — بگذاشت هزاردرد بگذشت برفت
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۵

دردا که بر چون سمنت می ریزد — زلف سیه پرشکنت می ریزد
ای سی و دو سالهٔ من آخر بنگر — کان سی و دو درّ دهنت می‌ریزد
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

٦

درماتم تو چرخ سیه پوش بماند — وارواح ز فرقت تو مدهوش بماند
درداکه گل نازکت ازشاخ بریخت — وآن بلبل گویای تو خاموش بماند
(شیخ عطار نیشابوری)

۷

آن آهن تفته ام که جوشم بردند — آن کهنه درایم که خروشم بردند
چون خار ترنجبین درین عالم تلخ — نیشم بگذاشتند و نوشم بردند
(حکیم رکنای کاشانی)



۸

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد — لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب وقبای ارغوانی بدرید — قمری نمد سیاه در گردن کرد
(امیرشاهی سبزواری)



۹

از رفتن «شمس» ازشفق خون بچکید — مه روی بخست وزهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح — برزد نفس سرد و گریبان بدرید
(در مرگ خواجه شمس الدین صاحب ایوان گفته شده)( )



۱۰

چون گریهٔ من ابر بهاری نبود — چون نالهٔ من ناله و زاری نبود
چون من ز غم مرگ تو ای یار عزیز — در شهر بصد هزار خواری نبود
(شیخ عطار نیشابوری)



۱۱

با خاك تو چون بنفشه ام سر دربر — بی برك گلت چوحلقه ماندم بردر
گر از سرخاك تو بگردانم روی — بادا ز سر خاك تو خاکم بر سر
(فریدالدین عطار نیشابوری)



۱۲

هر روز روم سوی گلستان غمناك — چون غنچه گریبان‌صبوری زده چاك
باشد که بگوید گل نورسته ز گل — با من سخنی ز انگل نو رفته بخاك
(جامی)

۱۳

ای لالهٔ دل سوختهٔ دامن چاك — داری رخی از داغ درون آتشناك
از خاك زنو بر آمدی چیست خبر — ز آنگل که بتازگی فرو رفته بخاك
(جامی)

☆☆☆

۱٤

شد فصل بهار و گشتم از غصه هلاك — دارم جگری کباب وچشمی نمناك
گلها همه سر ز خاك بیرون کردند — الا گل من که سرفرو برده بخاك
(جامی)

☆☆☆

۱۵

رفتی و مرا خار شکستی در دل — در دیده نهٔی اگر چه هستی در دل
از خاك تو بر خاست دل پرخونم — کز دیده برفتی و نشستی دردل
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

☆☆☆

۱٦

یك چند بچشم درد ناکت دیدم — جیب ودل وجان زدرد چاکت دیدم
گل بر سر تو نمی‌توانستم دید — خاکم برسر که زیر خاکت دیدم
(ضـ.ـشـر ری)

۱۷

آن ماه که از کنار شد بیرونم — در ماتم او کنار شد برخونم
دوشش دیدم در خفته بخواب — گفتم جونی گفت به بین تا جونم
(ور.د ا.ین عطار یــ ورد)

۱۸

در خاك ترا وطن نمیدانستم — و آن ماه تو در کفن نمیدانستم
میدانستم که بی تو نتوانم زیست — بی روی تو زیستن نمیدانستم
(عطـ ر نیسابوری)

۱۹

رفتی و دل خسته مشوش بی تو	عیش خوش من شده است ناخوش بی تو
تو رفته ای و آمده من بی تو بجان	تو در آبی و من در آتش بی تو

(سلطان محمد غزنوی - در مرگ محبوبه اش که در آب غرق شده گفته است.)

☆☆☆

۲۰

هر فصل گلی کز اثر چرخ برین	آید ز زمین برون گل پرده نشین
آیم بسر خاك تو شاید با گل	همراه برون آمده باشی ززمین

(جامی)

☆☆☆

۲۱

ای رفته و ما را بهلاك آورده	وآن سرو بلند در مغاك آورده
برخاك تو مهتاب همی تابد و نو	آن روی چو ماه زیر خاك آورده

(شیخ فریدالدین عطار)

☆☆☆

۲۲

ای ماه زمین ببرج افلاك شدی	یارب که چه پاك آمدی وپاك شدی
ناخورده در آتش جوانی آبی	چون باد در آمدی و با خاك شدی

(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۲۳

ای آنکه بگِل گُل چمن بوشیدی	در زیر زمین مشك ختن پوشیدی
دی از سر ناز پیرهن پوشیدی	وامروز بخاك در كفن پوشیدی

(شیخ عطار نیشابوری)

گلبن هفتاد و هشتم

الف- اشکباری عاشق

۱

بس سیل که‌خاست هر نفس‌چشمم را — وز سر بنشست این هوس چشمم را
از بسیاری که چشم من آب بریخت — آبی بنماند پیش کس چشمم را
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۲

زان‌روز که درروی‌تو چشمم‌نگریست — از گریهٔ من‌مردم چشمم بگریست
جان برسر آتش‌است ودل برسر آب — ازبسکه‌دلم‌بسوخت‌چشمم بگریست
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۳

چشمم زغمت بهر عقیقی که بسفت — بر چهره هزار گل‌زرازم بشکفت
رازی که دلم زجان همی‌داشت نهفت — اشکم بزبان حال با خلق بگفت
(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

٤

افسوس که دلبری پسندیده برفت — دامن ز کفم چو عمر برجیده برفت
از دیده برفت خون زدل نیزبلی — از دل برود هر آنچه از دیده برفت
(جامی)

☆☆☆

٥

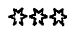
شب نیست که‌خون‌دل غمناك‌نریخت — روزی نه‌که آبروی من پاك نریخت
یك شربت آب خوش نخوردم هرگز — کان باز زراه دیده برخاك نریخت
(شیخ عطار نیشابوری) (فرید دهلوی)

☆☆☆

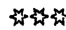
٦

دیشب هوس دل غمینم بگرفت — واندیشهٔ یار نازنینم بگرفت
گفتم بروم بر پی دل تا آنجا — اشکم بدوید و آستینم بگرفت
(خلاق‌المعانی)

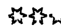
۷
رنگ شفق از سرشك عنابی ماست   صبح صادق گواه بی خوابی ماست
از دیده بجای آب خون می بارم   وین نزد تو هم دلیل بی آبی ماست
(نظام‌الدین محمدبن عمرمسعود)



۸
در عشق‌تو خون چشم ترمن نگذاشت   یك قطره نم اندر جگرمن نگذاشت
جز داغ کسی دست بدستم نرساند   جز درد کسی‌سربسر من نگذاشت
(ملاعبدالرزاق‌لاهیجی)



۹
ابراز من‌وچشم من‌خجل‌خواهدرفت   درموج‌سرشك من‌بگل‌خواهد رفت
از دیده مرا رفت دل از دست‌برون   هم دیده مرا بر سر دل خواهد رفت
(عاشق اصفهانی)



۱۰
دریای دلم گرچه بسی می آشفت   از غیرت خلق گوهر راز بسفت
رازی که دلم زخلق میداشت نهفت   اشکم بسر جمع برویم در گفت
(شیخ عطار نیشابوری)

۱۱
اشکی که‌زچشم من‌بروغلطیده‌است   درگوش کشیده‌ای که مرواریداست
از گوش برون آرکه بد نامی تست   کانرا برخم تمام عالم دیده است
(عایشهٔ سمرقندی از نسوان)



۱۲
هرگز دل اهل درد خندان نبود   جز گریه نصیب درد مندان نبود
بیزارم از آن دل که پریشان نبود   دورا فکنم آن‌دیده که گریان‌نبود
(سائل دماوندی)

۱۳

چشمم زغمت خون جگر میریزد — پیوسته سرشك چون شرر میریزد
هر ساغر می‌که خورده‌ام باتوشبی — دل بی رخت از دیدهٔ تر میریزد
(میرعزی)

☆☆☆

۱٤

عاشق مژهٔ سرشك بالا دارد — زیرا که بچشم آن رخ زیبا دارد
از سربگذشت آب وشد اشکم قطع — این دیده مگر راه بدریا دارد
(صحبت لاری)

☆☆☆

۱۵

گفتی که‌سرشك‌تو چرا گلگون‌شد — از خون نبود ولی بگویم چون شد
دردیدهٔ من خیال رخسار تو بود — اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون‌شد
(نرگس مراغه ای،معاصرسلطان سنجرسلجوقی)

☆☆☆

۱٦

آندم که بدل شعلهٔ غم افزون شد — دانی زچه روسرشك من گلگون‌شد
پیکان تو بود در دلم خون آلود — شد آب وز دیده‌ام بیرون شد
(نقی همدانی)

☆☆☆

۱۷

آخر غم او از این غم آبادم برد — با جان حزین ودل نا شادم برد
هر قطره که دیده‌ام فشاند آخرکار — جمع آمد و سیلی شد و بنیادم برد
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۸

اشکم زدو دیده متصل می آید — از بهر توای مهر گسل می‌آید
زنهار بدار حرمت اشك مرا — کاین قافله از کعبه دل می آید
(مهستی از نسوان)

۱۹

ای آه بیادامن آن ماه بگیر — وی ناله گریبان سحرگاه بگیر
دلبر ز برخانهٔ ما میگذرد — ای اشك برون آی وسر راه بگیر

(محیط اصفهانی)

☆☆☆

۲۰

از دوریت ای تازه نهال امید — دل‌خون‌شدوقطره قطره‌ازدیده‌چکید
از بسکه زدیده ریختم گوهر اشك — مانند صدف کاسهٔ چشمم خشکید

(میرزا معصوم تبریزی معاصرصفویه)

☆☆☆

۲۱

آن چشم ندارم که بخوابت بینم — یا آن رخ همچو آفتابت بینم
ازتاب رخ تو در تو نتوان نگریست — میریزم اشك تا درآبت بینم

(نقی کمره ای)

☆☆☆

۲۲

اشك من اگر ستردی ایعهد شکن — بی منت نیست زآستینت بر من
چون کار تو آبروی بردن باشد — بر روی من آب کی توانی دیدن

(مجدالدین محمد باهرالنسوی)

☆☆☆

۲۳

مائیم بجان عشق ترا بخریده — پیوند دل از صبرو خرد ببریده
تو فارغ وما باشك بر میداریم — از چاه زنخدان تو حوض دیده

(کمال‌الدین زیاد اصفهانی)

☆☆☆

۲۴

خون گشت مرا هجر یاران دیده — زین غم شده چون سیل بهاران دیده
گر دست بمن زنند میریزد اشك — مانند درختهای باران دیده

(   )

ب ـ اشك خونين

۱

آن شیوه مصیبت که مرا اکنون است چون شرح توان داد که حالم چو نست
هر اشك که ز دیده ماهی ریزد گر بشکافی هزار دریا خون است
(شیخ عطار)

✿✿✿

۲

خون دل من که هردم افزون گردد دریا دریا ز دیده بیرون گردد
آنگه که ز خاك تن من کوزه کنند گر آب در آن کوزه کنی خون گردد
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

✿✿✿

۳

چشمم همه خون بیاد باران بارد زآنگونه که ابر در بهاران بارد
گر ابر ز دریای دل من خیزد پیوسته شدر بجای باران بارد
(ملا حسین مؤمن یزدی)

✿✿✿

٤

گوئی که بگو چگونه اشکت خون شد چون نیست دلی بگو چگویم چون شد
در دیدهٔ من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد
(لطف الدین زکی مراغه‌ای ـ معاصر ظهیر فاریابی)

✿✿✿

٥

چشمم چو بدان دولعل میگون افتاد خون گشت دل وز دیده بیرون افتاد
از دل چه سلامتی طمع باید داشت اکنون که میان چشم ودل خون افتاد
(حالتی)

✿✿✿

٦

چشمم که مدام اشك گلگون ریزد در آرزوی لعل لبت خون ریزد
گر گریه کند بقدر دردیکه مراست از هر مژه‌ام هزار جیحون ریزد
(محتشم کاشانی)

۷

چشم تو که خون دل محزون ریزد — وز دیدهٔ من سرشك گلگون ریزد
خون میریزد و بغمزه و میگوید — سودا زده‌چون مست‌شود خون‌ریزد
(شهاب ترشیزی)

☆☆☆

۸

آندم که بدل شعله غمم افزون شد — دانی‌زچه رو سرشك من گلگون‌شد
پیکان تو بود در دلم خون آلود — شد آب وز راه دیده‌ام بیرون شد
(تقی همدانی)

☆☆☆

۹

ای‌اشك جواب دل‌توچون خواهی‌داد — کاسراروی ازپرده‌برون خواهی داد
زان رو که بخون جگرت پروردم — تا چندگواهی ام بخون خواهی داد
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

۱۰

باز آی و بخون دیده‌ام غرق نگر — در خون غرقم ز پای تا فرق نگر
اشکم ریزان زدیده چون باران بین — آهم سوزان بسته چون برق نگر
(صافی‌اصفهانی)

☆☆☆

۱۱

برمن ستم زمانه می بین و مپرس — اشکم چه انار دانه می‌بین و مپرس
احوال درون خانه را نتوان گفت — خون بر در آستانه می‌بین ومپرس
(سعدی)

☆☆☆

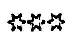
۱۲

ازبسکه چکیده است مرا ازهررگ — خون برمژه همچنانك نشتر بررگ
همچون نی‌وچنگم که نمانده‌است‌مرا — نه مغز دراستخوان،نه خون دررگ
(خلاق المعالی)

۱۳

از خون جگر چهرهٔ کاهی شستم — رخساره بخون چنانکه خواهی شستم
چندان بگریستم خون ز هجر رخ تو — کز مردمك دیده سیاهی شستم

(عزی کاشی و یا مشهدی)



۱٤

با دل گفتم بسی زیان می‌بینم — کزدست تو دیده خون فشان می‌بینم
دل گفت که با اشك روان خواهم گشت — زین گونه که از قلب روان می‌بینم

(شیخ عطار نشابوری)



۱۵

چشمم که همیشه جوی خون آید ازو — سیلاب سرشك لاله گون آید ازو
زان ترس نگریم که خیال رخ تو — با اشك مبادا که برون آید ازو

(اثیرالدین اومانی متوفی ٦۰٦)



۱٦

چشمم که سرشك لاله گون آورده — بر هر مژه قطره های خون آورده
نه‌نه بنظاره‌اش دل خون شده‌ام — از روزن دیده سر برون آورده

(احمدجامی)

۱۷

جز آه نداشتیم ما همنفسی — جز نالهٔ درد ناك فریاد رسی
شستیم باشك سرخ خونابهٔ دل — هرچند که خون بخون نشسته است کسی

(تقی کمره ی)



۱۸

از دیده سرشك لاله گونم ریزی — خوناب دل از دیده برونم ریزی
عمریست که خون دل من ریزی وباز — دارم ز نو چشم آنکه خونم ریزی

(محمد سفهی)

گلبن هفتاد و نهم
غم عاشق

۱

از دست غم تو ای بت حورلقا — نه پای زسر دانم و نه ازسر پا
گفتم دل ودین ببازم از غم برهم — از هردو بباختم وغم ماند بجا
(شیخ بهائی عاملی)

☆☆☆

۲

روزی که فلك ازتو بریده است مرا — کس بالب پرخنده بدنده است مرا
چندان غم هجران تو بردل دارم — من دانم وآنکه آفریده است مرا
(حافظ شیرازی)

☆☆☆

۳

تا خانه نشین شدی توای درّ خوشاب — پیوسته مراست ازغمت دیده برآب
من خانهٔ دل خراب کردم زغمت — توخانه‌نشین شدی ومن خانه خراب
(علی رضا تبریزی)

☆☆☆

٤

شادی که دلت شادی عالم با اوست — آگاه از این نئی که غم هم بااوست
گفتی که غم جهان ندارد دل من — داری‌دل من که یک‌جهان غم بااوست
(درویش مجید طالقانی)

☆☆☆

غم کشت مرا وغمگسار آگه‌نیست — دل‌خون‌شد ودلدار زکار
این‌باکه‌توان گفت که‌عمرم‌بگذشت — درحسرت روی یار ویار آگه‌نیست
(ظهیرالدین فاریابی)

٦

آنرا که غمی بود که نتواند گفت — غم ازدل خود بگفت ونتواند رفت
این‌طرفه گلی‌نگر که مارا بشکفت — نه‌رنك توان نمود ونه بوی نهفت
(نظامی قمی)

۷

وقت سحرش چو عزم رفتن بگرفت
دل را غم جان رفته دامن بگرفت
اشکم بدوید تا بگیرد راهش
در وی نرسید دامن من بگرفت
(کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۸

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست
پائی که ره وصل بریدی پیوست
زان دست کنون در گل غم دارم پای
زان پای کنون برسر دل دارم دست
(   )

☆☆☆

۹

تادل نشد از نخست پابند غمت
جان نیز نخورد تیری ازشست غمت
اکنون که گرفتار تو گشتند کنند
جان ناله زدست دل دل از دست غمت
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

دل کیست که گویم ازبرای غم تست
یاآنکه حریم تن سرای غم تست
لطفی است که میکند غمت بادل من
ورنه دل تنك من چه جای غم تست
(ابوسعیدابوالخیر)

☆☆☆

۱۱

مستوفی دیوان قضا روز نخست
مجموعهٔ شادی والم کرد درست
شادی بتمام مردمان قسمت کرد
غم باقی ماند گفت این قسمت تست
(جدائی افشر فرزند نادرشاه افشار)

☆☆☆

۱۲

در عالم بی‌وفا کسی خرم نیست
شادی و نشاط در بنی
آنکس که درین زمانه اوراغم نیست
یا آدم نیست یا درین عالم نیست
(هلالی جغتائی)

۱۳

غم راز من ومرا گریز ازغم نیست
یاران قدیم را گریز ازهم نیست
غم خوی بمن کرده ومن خوی بغم
همچون من وغم دویار دزعالم نیست
(ملاولی)

☆☆☆

۱۴

بازآ که عظیم دردناکم زغمت
پیراهن صبر کرده چاکم زغمت
افتاده میان خون و خاکم زغمت
القصه بطور ها هلاکم زغمت
(عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

۱۵

امروز مرا غیر پریشانی نیست
در مشکل من امید آسانی نیست
غم کشت مرا کسی بدادم نرسید
بالله که در این شهر مسلمانی نیست
(هلالی جغتائی)

☆☆☆

۱٦

مائیم که وادی غمت منزل ماست
ماازغم وغم‌سرشته زآب و گل‌ماست
هرجا که دلی است ازبرای غم‌تست
هرجا که غمی‌است ازبرای دل‌ماست
(ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۱۷

این غصه وغم ازپی چندین طربست
ورهست غمی باز نشاط ازعقب است
صبح از اثر شام و بهار ازپی دی
بیند کس و پسرغمین نشیند عجب‌است
(نساط اصفهانی)

☆☆☆

۱۸

از سوز غم جگر فروزی که‌گذشت
غم‌نیست‌بلی‌چه‌غم زسوزی که گذشت
امروز که آمد بنشاطش گذران
بیهوده‌مخورقصه زروزی که گذشت
(مستاق اصفهانی)

۱۹

تا دل بغم تو رایگان افتاده است
صدگونه مرا بجان زیاد افتاده است

جز با اجلم صلح نخواهد دادن
زینسان که غم تو درمیان افتاده است

(مجیرالدین بیلقانی)

☆☆☆

۲۰

تا تن ببلای زندگی متهم است
پیوسته ز خون دل نصیبم الم است

خوشباش بغم خوردن دایم کامروز
چیزی که بکام دل توان خورد غم است

(شانی تکلو)

☆☆☆

۲۱

ایدوست مراغمت چوموئی کرده است
صدگونه بلا ز توبروی آورده است

گفتم که مگر غم تو من میخوردم
می درنگرم غمت مرا میخورد است

(سید حسن غزنوی)

☆☆☆

۲۲

ما را همه روزه یارومحرم غم تست
هم صحبت وهم نشین وهمدم غم تست

بی غم نبود دمی اگر دل دل ماست
بی ما نبود دمی اگر غم غم تست

(حاجت شیرازی)

☆☆☆

۲۳

ای صد دل بی نصیب پابست غمت
غلطیده بخون جهانی ازشست غمت

صبر و دل و دین بکار عشقت کردم
من ماندهوجان که ماندهدردست غمت

(عشق اصفهانی)

☆☆☆

دل من غم همه عالم خورد
هرجا که غمی دید همه درهم خورد

نا خورده غمی نماند شاید که کنون
شادی دلم خورد که چندین غم خورد

(خلاق لمعانی)

۲۵

در عشق غم اندوخته ای می‌باید — وز غیر نظر دوخته ای می باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام — این سوخته را سوخته ای می باید
(کیخسروخان معاصرشاه عباس صفوی)

☆☆☆

۲۶

در سینه غمت برایگان ننشیند — تا جان نبرد بجای جان ننشیند
زانگونه که دل بزیر تیغ تونشست — در سایهٔ بید باغبان ننشیند
(فردوسی طوسی)

☆☆☆

۲۷

درد تو ز دل بداغ هجران نرود — نقش تو زپیش دیده آسان نرود
تا دل باشد مهر تو باشد در دل — تا دل نرود غم تو از جان نرود
(مجدالدین همگرشیرازی)

☆☆☆

۲۸

در سینه ام آه سرکشی بود چه شد — دردل داغی ز مهوشی بود چه‌شد؟
طوردلم از تجلی عشق تهی است — در وادی ایمن آتشی بود چه شد؟
(ریابی اصفهانی)

☆☆☆

۲۹

غم با دل من عهد الستی دارد — ز آنست که بر دلم نشستی دارد
لبریز شد از شراب غم شیشهٔ دل — پیمانه چو پر شود شکستی دارد
(میرزا محمد حسن ابهری معاصرصفویه)

۳۰

در ملك جهان شادی بی غم نبود — در روی زمین یك دل خرم نبود
از غصه و غم سرشته اند آدم را — آنرا که غمی نباشد آدم نبود
(سرخوش تفرشی)

۳۱

باز ازنفسم بوی جنون میآید　　وز طاقتم این درد فزون میآید

بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی　　خون دل از آن حرف برون میآید

(فخرالدین گرگانی - معاصر سلاجقه)



۳۲

نتوان ز غم تو دل بتدبیر برید　　کودك نتوان بجهد از شیر برید

بر من نتوان بست بزنجیر دلت　　وز تو نتوان دلم بشمشیر برید

(اشراق اصفهانی)

۳۳

آدم زعدم رو چو درین وادی کرد　　پنداشت که غم کمست پرشادی کرد

از غمکدهٔ جهان چو بیرون میرفت　　غم نیز بماند وقف اولادی کرد

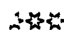
(ملک حمزه تخلص غافل معاصر صفویه)

۳٤

عشق تو گرچه غم فراوان آرد　　نندیشم اگر هزار چندان آرد

تا کار غمت بسربرم مردانه　　تا عشق تو روز من بپایان آرد

(خلاق لمعانی)



۳٥

هر دل که اسیر عشق دلبر گردد　　هردم گذرد غمش فزونتر گردد

هرغم بزمانه کاهد اما غم عشق　　هرروز فزو[illegible]

([illegible])

۳٦

گویند ز غم توان شد آزاد از مرگ　　وین غم که مراست میشوم شاد از مرگ

[illegible]زندگیست اینکه مرا ید از مرگ　　درمرگ چو زندگیست فریاد از مرگ

(رفیق اصفهانی)

۳۷

از درد تو ای درد توام همدم دل — وز داغ تو ای داغ توام مرهم دل
جان ماتم من دارد و من ماتم جان — دل در غم من نالد ومن در غم دل
(شیدای اصفهانی)

☆☆☆

۳۸

پیوسته بدل بارغم یار کشم — وز دیده همه منت دیدار کشم
جانم بلب آمد وتن ازغم کاهید — اینها همه از دوری دلدار کشم
(نیازی قزوینی معاصرصفویه)

☆☆☆

۳۹

گر من زغمت حکایت آغاز کنم — با خود دل خلقی بغم انباز کنم
خون در دل من فسرده بینی وه تو — چون غنچه اگر من سر دل باز کنم
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۴۰

مائیم که هرگز دم بی غم نزدیم — خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب زهم نگشودیم — بی قطرهٔ اشك چشم برهم نزدیم
(طاهر انجدانی)

☆☆☆

۴۱

ای روی تو قبله روانها چو حرم — وی لعل لبت حیات جانها چو ارم
ای زلف تو پای بند دلها گشته — دادست مرا غمت زیانها هردم
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۴۲

ای من ز تو اندوخته صد خرمن غم — بر راه تو دل نشسته بر روزن غم
بی من تو کشان دامن شدی در پای — من بی تو کشیده پای دردامن غم
(کمال الدین اسمعیل)

۴۳

گر چاشنی غمش بیابی یکدم … هرگز نخوری تو از پی شادی غم

شادی غم اوست خود ولیکن چکنم … چون تو غم و شادی نشناسی از هم

(کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۴۴

سیر آمدم از غم دمادم خوردن … وزبس غم گونه گونه درهم خوردن

الحق چه نکوست عادت کم خوردن … اندر همه چیز خاصه درغم خوردن

(خلاق المعانی کمال [illegible])

۴۵

ای حسن تو درجهان ز آوازه برون … وی خانهٔ مهر تو ز دروازه برون

ز اندازه برون چو حسن توغمم … فریاد از این غم ز اندازه برون

(حی [illegible])

۴۶

دل در ازل آمد آشیان غم تو … جان [illegible] بابد بود مکان غم تو

من جان و دل خویش از آن دارم دوست … کین داغ تو دارد آن [illegible] غم تو

۴۷

سبحان الله شگرف کاری غم [illegible] … [illegible] خسته دلم عظیم [illegible] غم تو

[illegible] تی که غم منت جنین شیدا کرد … [illegible] زی [illegible] غم تو [illegible] غم تو

([illegible])

۴۸

ابریست که [illegible] جز [illegible] نبارد غم تو … زهربست که [illegible] ندارد غم تو

در هر نفسی هزار محنت زده [illegible] … [illegible] کند و ز جان برآرد غم تو

([illegible])

٤٩

جز گرد دلم گشت نداند غم تو — از بوالعجبی هم بتو ماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو — غمناك شوم اگر نماند غم تو

(مختار غزنوی معاصر غزنویان متوفی بسال ٥٢٤ قمری)

☆☆☆

٥٠

ما را نبود دلی که کار آید ازو — جز ناله که هردمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه‌ها گِل گردد — نی روید و نالهای زار آید ازو

(مجدالدین همگر شیرازی)

☆☆☆

٥١

دل درد تو یادگار دارد بی تو — و اندوه تو در کنار دارد بی تو
با این همه من زجان بجان آمده‌ام — تا در تن من چکار دارد بی تو

(انوری)

☆☆☆

٥٢

ای بر دل من نهاده باری غم تو — وی دردل من فکنده ناری غم تو
گفتی که نگر غم منت چونین کرد — آری غم تو غم تو آری غم تو

(فخرالدوله مسعود بن ابی الیمن)

☆☆☆

٥٣

ابریست که جز بلا نبارد غم تو — زهریست که تریاك ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را — بیدل کند و زجان برآرد غم تو

(تاج‌الدین اسمعیل بن باخزری)

☆☆☆

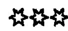
٥٤

دل داغ تو دارد ارنه بفرو ختمی — در دیدهٔ توئی اگر نه بردو ختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار — در پیش تو چون سپند بر سوختمی

(روزبهان شیرازی متوفی ٦٦٠ قمری)

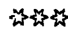
۵۵

ایعشق نه کافرم ببخشای دمی		تعجیل بخون من مفرمای دمی
ای غم همه وقت میتوان کشت مرا		از راه رسیده‌ای بر آسای دمی
(قاضی نوراللّه اصفهانی)



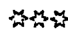
۵٦

در دیدهٔ روزگار نم بایستی		یا با غم او صبر بهم بایستی
یا مایهٔ غم چو عمر کم بایستی		یا عمر باندازهٔ غم بایستی
(کمال‌الدین اصفهانی)



۵۷

«شوقی» غم دوست را بعالم ندهی		با هر که نه اوست شرح این‌غم‌ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام		زنهار که مرغ رام را رم ندهی
(شوقی)



۵۸

نه هست مرا بشادئی دسترسی		نه گفت توانم غم خودرا بکسی
صدغم دارم نهفته در هر نفسی		بر من نگرید و شکر گوئید بسی
(مسعود سعد سلمان‌جرجانی)

گلبن هشتادم

ناتوانی عاشق

۱

در داکه فراق ناتوان ساخت مرا — در بستر نا توانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم — صد بار اجل آمد و نشناخت مرا
(شوقی تبریزی)

☆☆☆

۲

ایدل همه را نالهٔ جانگاهی هست — از ضعف اگر نیست گهی گاهی هست
تا چند نشستهٔ بدان در خاموش — گر ناله نمی توان کشید آهی هست
(مجمر اصفهانی)

از ضعف بدن سوز نهانم پیداست — چون رشتهٔ آتش رگ جانم پیداست
عشق تو ز بسکه داغ برداغ نهاد — چون پنبهٔ داغ استخوانم پیداست
(ملا حاتم کاشی)

طول قدو عرض بدنم هر دویکیست — پهنا و درازی تنم هردو یکیست
فارغ ز تواضعم که در چشم کسان — برخواستن و نشستنم هردو یکیست
(شانی تکلو)

زین پس اگرم ضعیف تن خواهد بود — پیدا نه نشان پیرهن خواهد بود
وریار نه درکندر من خواهد بود — پیراهن دیگرم کفن خواهد بود
(مسعود سعد سلمان)

از ضعف من آنچنان توانم رفتن — کز دیدهٔ خود نهان توانم رفتن
بگداخته‌ام چنانکه گر آه کشم — با آه بر آسمان توانم رفتن
(مهستی گنجوی از نسوان)

۷
آنم که ضعیف وخسته تن می آیم
جان بسته بتار پیرهن می ایم
مانند غباری که به پیچد بر باد
پیچیده باآه خویشتن می آیم
(خواجه محمد رضا قزوینی)

☆☆☆

۸
آنم که فغان ز نا توانی نکنم
هرگز گله از درد نهانی نکنم
زان گشته ام از ضعف خیالی که گهی
گر بگذردش ز دل گرانی نکنم
(شیخ جلال آذری)

☆☆☆

۹
در آرزوی روی تو ای نیکو روی
وز دست جفا و ستمت ای دل جوی
یك موی مرا اگر به‌بینی گوئی
این هست تن تو و توئی او را موی
(بدرالدین جاجرمی)

گلبن هشتاد و یکم

صبر عاشق

۱

عمری بشکیب میستودم خود را — در شیوهٔ صبر مینمودم خود را
چون هجر آمد کدام صبر و چه شکیب — المنته لله آزمودم خود را

(جامی)

☆☆☆

۲

عشقا تو در آتشی نهادی مارا — درهای بلا همه گشادی مارا
صبرا بتو درگریختم تا چکنی — تو نیز بدست هجر دادی مارا

(حکیم سنائی)

☆☆☆

۳

درعشق توخون خوردن وغم سود نداشت — در صبر گریختیم وهم سود نداشت
هر حیله که آدمی تواند کردن — من با توبکردم ای صنم سود نداشت

(تاج الدین اسمعیل باخزری)

☆☆☆

٤

بی روی تو صبر ازدل دیوانه برون رفت — صبری که نبود امشب ازاین خانه برون رفت
من نیست شدم مانع اگر هستی من بود — از پرده برون آی که بیگانه برون رفت

(لسانی شیرازی)

☆☆☆

۵

دلدار مرا بردل من رحمت نیست — تن را بجفا و جور او طاقت نیست
این است بلا که صبر در عادت نیست — دل آلت صبر است مرا آلت نیست

(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

٦

آب جگرم بآتش غم برخاست — سوز جگرم فزود تا صبر بکاست
هر چند جگر بصبر میماند راست — صبر از جگر سوخته چون شاید خواست

(خاقانی شیروانی)

۷

چون بخت به تدبیر نکو نتوان کرد — بیفایده سعی و گفتگو نتوان کرد
گفتم بروم صبر کنم یك چندی — هم صبر بر او که صبر از او نتوانکرد
(سعدی شیرازی)



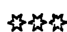
۸

غم بیحد و درد بیشمار و من فرد — یارب چکنم که صبر نتوانم کرد
یا درد باندازه طاقت بفرست — یا حوصله ای بده باندازهٔ درد
(میر مشتاق اصفهانی)



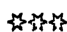
۹

گویند بهر درد بود صابر مرد — تا کی خورم اندوه و غم و حسرت و درد
تاکی ز فراق دوست فریاد کنم — در فرقت دوست صبر نتوانم کرد
(حکیم قطران تبریزی)



۱۰

گر صبر کنم عمر همی باد شود — ور ناله کنم عدو همی شاد شود
شادی عدو نجویم وصبر کنم — شاید که فلك در این میان راد شود
(مسعود سعدسلمان)



۱۱

آنروز که جان نامهٔ عشق تو بخواند — دل دست ز جان بشست و دامن بفشاند
و آن صبر که خادمت بدان آسودی — آن نیز بقای عمر تو باد نماند
(انوری)



۱۲

با دل گفتم که عشوه چون روی نمود — در دامن صبر چنك محکم کن زود
دل گفت که بر حال تو باید بخشود — کو معتمد صبر تو من خواهم بود
(انوری)

۱۳

رفتم بوداع جان بدروازهٔ صبر — زان سوی عدم شنیدم آوازهٔ صبر
تاچند مرا حواله بر صبر کنی — پیداست که چند باشد اندازهٔ صبر

(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱٤

خود را بمقام شیر میدانستم — چون خصم آمد بروبهی مانستم
گفتم من و صبر اگر بود روز فراق — چون واقعه اوفتاد نتوانستم

(سعدی شیرازی)

☆☆☆

۱٥

گویند مرا بهجر آن ماه چگل — بر نه ز شکیب و صبر زنجیر بدل
زنجیر بدل چه سود از صبر که هست — زلفین چو زنجیرش زنجیر گسل

(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۱٦

گر آه کشم کجاست فریاد رسی — ور صبر کنم عمر نمانده است بسی
بر یاد تو میزنم بهردم نفسی — کس را ندهد خدای سودای کسی

(نظامی قمی)

گلبن هشتاد و دوم

الف - غیرت عاشق

۱

با آنکه نجسته‌ام گهی آزارت / وز تیغ جفا نکرده‌ام افکارت

از رشك اگر نظر کنی سوی کسی / در لحظه بقهر بشکنم بازارت

(حمیدالدین ناکوری)

***

۲

چون بی رخ دلبراست ایّام بهار / عیشم بچه دل باشد وشادی بچه کار

از باغ بجای سبزه گو تیغ بروی / از ابر بجای قطره گو تیر ببار

(شمس الدین جوینی)

***

۳

از خویش کناره کرده ام فرد نگر / با هجر تو خوی کرده ام درد نگر

از کوی تو رخت بسته‌ام غیرت بین / خود سوی فراق میروم مرد نگر

(عاشق اصفهانی)

***

٤

ای رهزن زهد و کاروان پرهیز / بدعت نه دوستی و خصمی آمیز

در کوی تو از هجوم نظار گیان / نه روی ستادن است و نه راه گریز

(میرمحمد صادق دست غیب شیرازی)

***

۵

آنرا که رسول دوست پنداشتمش / بر نام و نشان دوست میداشتمش

بگشاد دهانرا که بگوید خبری / از غایت غیرت تو نگذاشتمش

(مولوی ناجی)

***

٦

دیدار تو با رقیب دیدن مشکل / پیغام تو از غیر شنیدن مشکل

باشاهد مرگ دست و گردن بودن / آسان زنگار خود بریدن مشکل

(صحبت لاری)

۷

از بیم رقیب طوف کویت نکنم — وز طعنهٔ خلق گفتگویت نکنم
لب بندم و از پای نشینم امّا — این نتوانم که آرزویت نکنم
(شیخ اوحدی)

☆☆☆

۸

در هجر تو کس تاب نیارد جز من — در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم — تا هیچکست دوست ندارد جز من
(عنصری بلخی) (مجدالدین همگرشیرازی)

☆☆☆

۹

غمهای تو در میان جان دارم من — شادی ز غم تو یکجهان دارم من
از غایت غیرتت چنان دارم من — کز خویشتنت نیز نهان دارم من
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۱۰

منمای بغیر من رخ ای سیم ذقن — کز غایت غیرتم رود جان از تن
خواهم که شوم مردمك دیدهٔ خلق — تا روی تو هیچ کس نبیند جز من
صوفی (پیرصدساله)

☆☆☆

۱۱

ای **شاد** زلطفت دل شاد دگران — با من ستمت پی مراد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم — تا آنکه نیارمت بیاد دگران
(صباحی بیدگلی)

☆☆☆

۱۲

دل خواست زخلق وخون شدازغم دل من — گفتم نبود ز هیچ دل کم دل من
گفتا که دل تو کو فشاندم برهش — یکقطرهٔ خون و گفتم اینهم دل من
(لطفعلی بیك آذر)

۱۳

آن لعل لبت که من به تیمارم ازو | زنهار بکس مده که غمخوارم ازو
زیرا که لبت گر بلب کس برسد | گر عمر عزیز است که بیزارم ازو

(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۱٤

در غیرتم از صبا که چون گه بیگه | گستاخ رود بروی آن زیبا مه
او میرود و من از قفا میگویم | گریان گریان که لیتنی کنت معه

(جامی)

☆☆☆

۱۵

من کیستم ازخویش به‌تنگ آمده‌ای | دیوانهٔ با خرد بجنگ آمده‌ای
دوشینه بکوی یار از رشکم کشت | نالیدن پای دل بسنگ آمده‌ای

(شکیبی اصفهانی)

☆☆☆

۱٦

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری | دیده ز وفا نشان نداد از دگری
گرچه ستم از تو دید وداد ازدگری | غمناکهم از تو به‌که شاد از دگری

(شهاب الدین ابوالحسن طدحه مروزی)

ب ـ رشك عاشق

۱

دی کز بر من برد دل آگاهت
سوی سفری که بود خاطر خواهت

از غایت رشك بود کز پیش نظر
رفتی و نگفتم که خدا همراهت

(عبدالحی عرشی (منسوب به غنی تفرشی)

***

۲

غیر ازتو بساط عیش آراسته است
وز آتش رشك جان من کاسته است

او با تو بجائی که دلش خواسته بود
من نی تو بجائی که دلت خواسته است

(سحاب اصفهانی)

۳

خواهم همه را کور ز عشق رویت
تا من نگرم بس برخ نیکویت

یا خودخواهم همی دو چشم خود کور
تا دیدن دیگری نه بینم سویت

(عمعق بخارائی معاصر سلاجقه)

***

٤

نایم جائی که گفتگوی تو کنند
وصف سر زلف مشکبوی تو کنند

از خلق گریزم من ترسا که مباد
بینند مرا و یاد روی تو کنند

(اوحدی استرابادی)

قاصد چو نظر بر آن لب نوش کند
و آن گفتن شیرین چو شکر گوش کند

یکباره وداع خرد و هوش کند
از نامه و نام من فراموش کند

(احمد یاب احمر)

***

٦

رفتم که چو غیر رفتن من بیند
شاید که چو من دوری از آن بگزیند

از رفتن من زجای برخاست ولی
بر خواست که تا بکام دل بنشیند

(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

۷

هر روز به بستر جدائی من زار   بیمار ترم ز روز اوّل صد بار
این درد نگر که هر زمان میکشدم   پرسیدن اغیار و پرسیدن یار
(رفیق اصفهانی)

☆☆☆

۸

آنکس که نظر کند بچشم مستش   از رشك دعای بد کنم پیوستش
وانکس که بانگشت نماید رخ او   گر دسترسم بود ببرّم دستش
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۹

رشك آیدم ازجعدتوای عشوه فروش   گوئی که تو را چنان کشد در آغوش
زین‌پس‌نشوم جدا ازآن چشمهٔ‌نوش   چون زلف تو تا مرا بود سربردوش
(کمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

هرگه که بپیراهن تو در نگرم   از رشك و حسد پیرهن خود بدرم
از جامهٔ بهرمان تو رشك برم   کوبر برتست و بربرت نیست برم
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۱۱

از قلزم دل موج بر اختر زده‌ایم   آتش بجهان ز دیدهٔ تر زده‌ایم
بر سرزده غیر گل ز باغ تو و ما   برداشته دست از دل و برسر زده‌ایم
(ملا حسین مؤمن یزدی)

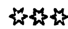
☆☆☆

۱۲

رشك آیدم از شانه وسنگ‌ای‌دلجو   تا با تو چرا رود بگرمابه فرو
آن در سر زلف تو چرا آویزد   وین بر کف پای تو چرا مالد رو
(مولوی بلخی)

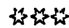
۱۳

چون موی شدم ز رشك پیراهن تو   وز رشك گریبان تو و دامن تو
کاین بوسه همی دهد قدمهای ترا   و آنرا شب و روز دست در گردن تو
(حکیم سنائی)



۱٤

آنشوخ که عقل گشت آوارهٔ او   پیوسته گریبان هوس پارهٔ او
رشکست مرا بذات بیچون که کند   بی منت انتظار نظارهٔ او
(فصیحی هروی)



۱۵

رشك آیدم ایدوست که هر نیم شبی   در بر گیرد قد ترا بی‌ادبی
حیف است چنان لبی و الحق چه‌لبی   آلوده شده ببوسه هر جلبی
(کمال الدین اسمعیل)

گلبن هشتاد و سوم
دیده و دل عاشق

۱

ازدست دل و دیده که خلق‌اند بتاب　　　بگذشت تمام عمر در آتش و آب
از دیده نیم بتاب چندانکه ز دل　　　این خانه خراب خانه‌ام کرد خراب

(صافی اصفهانی)

☆☆☆

۲

چون دیدهٔ من دید ترا روز نخست　　　مسکین دل من هوای دیدار توجست
اکنون که تراهوای من نیست درست　　　یا ناز مکن یا دل من باز فرست

(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۳

هرچند که دلرا غم عشق آئین است　　　چشم است که آفت دل مسکین است
من معترفم که شاهد دل معنی است　　　لیکن چکنم که چشم صورت بین است

(فخرالدین عراقی)

☆☆☆

٤

آندل که بکام دل بدخواه افتاد　　　در چاه زنخدان تو ناگه افتاد
از چه همه کس بچشم پرهیز کند　　　بیچاره دلم چشم در چه افتد

(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

٥

ز دست دیده و دل هر دو فریاد　　　که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد　　　زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

(بابا طاهر عریان)

☆☆☆

٦

صدبار بدل پند بکردم نشنید　　　وز خود رائی بدو رسید آنچه رسید
این دیده بیچاره بدو در نگرید　　　دیدی که ز دیدن او دیده چه دید؟

(حکیم قطران تبریزی)

۷

ایدیده توئی معاینه دشمن دل — پیوسته بباد میدهی خرمن دل
وز دیده بروی دلبران درنگری — وانگاه نهی گناه برگردن دل
(شیخ نجم‌الدین رازی) (معروف به کبری)

☆☆☆

۸

شد دیده بعشق رهنمون دل من — تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار که گر دلم نماند روزی — از دیده طلب کنید خون دل من
(کمال‌الدین اصفهانی بسال ۶۳۵ درفتنه مغول مقتول گردید)

☆☆☆

۹

ایکاش نکردمی نگاه از دیده — بردل نزدی عشق تو راه از دیده
تقصیر زدل بود وگناه از دیده — آه از دل وصد هزار آه از دیده
(سعدی)

☆☆☆

۱۰

روی تو اگر نه در مقابل بودی — کارم ز غم فراق مشکل بودی
دل با تو و دیده از خجالت محروم — ایکاش‌که دیده نیز بادل بودی
(شاه قاسم انوار)

گلبن هشتاد و چهارم
ناکامی عاشق

۱

این دل سر راهی بنگاری نگرفت
این دیده فروغی ز عذاری نگرفت
این پا روزی بخاك كوئی نرسید
این دست شبی دامن یاری نگرفت
(آذر بیگدلی)

☆☆☆

۲

آوازه عشق ما بهر خانه رسید
دود دل ما بخویش و بیگانه رسید
از درد و غم عشق بهر جا که روم
گویند ز راه دور دیوانه رسید
(شهاب‌الدین سهروردی)

☆☆☆

۳

دمساز بمن چرخ بد آموز نشد
این سفله نواز کینه اندوز نشد
یك صبح بكام خاطر ما ندمید
یك شب بمراد دل ما روز نشد
(شاه مراد خوانساری ـ معاصر صفویه)

☆☆☆

٤

عالم زالباس شادیم عریان کرد
با دیدهٔ پر خون و دل بریان کرد
هرشام که بگذشت‌مرا غمگین یافت
هرصبح که خندید مرا گریان کرد
(شیخ عراقی)

☆☆☆

۵

دردا که گل امیدم از باغ مراد
هرگز بمراد دل غمگین نگشد
افسوس ز هجر یارجانی افسوس
فریاد ز دست نامرادی فریاد
(میرزا کامی خوشنویس معاصر صفویه)

☆☆☆

٦

حرفی بمن از لب خموشت نرسید
کامی بمن از چشمهٔ نوشت نرسید
سهلست اگر دراین تمنا مردم
فریاد که نالهام بگوشت نرسید
(عاشق صفهانی)

۷

کس همچو من از زمانه ناکام نشد — ناکام کسی چو من ز ایام نشد
یکشب بمراد دل من روز نگشت — یکروز بکام دل من شام نشد
(رفیق اصفهانی)

☆☆☆

۸

ایام برآنست که تا بتواند — یکروز بکام دل مرا ننشاند
عهدی دارد فلك که تا بتواند — خود میگردد ، مرا همی گرداند
(مهستی گنجوی ـ از نسوان)

☆☆☆

۹

حالیست مراچنانکه دشمن خواهد — جانیست که فرقت تن خواهد
گرقصهٔ ناکامی خود شرح دهم — دشمن ز خدا زندگی من خواهد
(لاادری)

☆☆☆

۱۰

یکروز بکام دل نچیدیم بساط — یکشب بمراد جان نکردیم نشاط
تقدیر هر کسی نصیبی داده است — رنجست نصیب ما دراین کهنه رباط
(محسن ملك شمس‌آرا)

☆☆☆

۱۱

شادی نکند هیچ گذارم در دل — تا غم نکند نخست کارم در دل
هرگز بغلط گلی بدستم نرسد — تا ننشیند هزار خارم در دل
(   )

☆☆☆

۱۲

در منزل غم فکنده مفرش مائیم — وازآب دو چشم دل پر آتش مائیم
عالم جو ستم کند ستمکش مائیم — دست خوش روزگار ناخوش مائیم
(رودکی)

۱۳

تا بر سر این نبرد گه میدانم تا در ته این خمیده قد ایوانم
چون آب بزیر موج در زنجیرم چون باد بروی آب سرگردانم

(میرمحمد مؤمن)

☆☆☆

۱٤

بی دیدن دوست دیدگان را چکنم بی جن جهان جان جهان راچکنم
جانم ز وصال وصل او می‌بایست چون‌نیست امید وصل‌جان راچکنم

(جمال‌الدین اصفهانی)

☆☆☆

۱۵

سرخی زلب لعل بسنك آوردن وز گل بگیاه بو و رنك آوردن
مقصود دل از کام نهنك آوردن بتوان نتوان ترا بچنك آوردن

(عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

۱٦

چون حاصل کارماست نا فرجامی تن در دادیم نیك در بد نامی
قصه چکنم بسوختم زین خامی نه کام دل و نه صبر بر بی کامی

(کمال‌الدین اسمعیل)

گلبن هشتاد وپنجم
سوز عاشق

۱

چنداز ستم فلك درين باغ خراب — وز سوز جگر رود زچشمم خوناب
باشدکه رهائیم دهد زین تب وتاب — شایدکه برآتش من افشاند آب

(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۲

چون ساغر می راز نهانم پیداست — خون دل ومغز استخوانم پیداست
رازدل‌من‌روشن‌از آن‌شد که چوشمع — سوز دلم از سرّ زبانم پیداست

(کمال‌الدین اسمعیل)

☆☆☆

۳

درعشق تو آب دل پر درد برفت — برخاك در تو عمر چون گرد برفت
این درد که جان‌رنجه ازو گشت نماند — وین‌صبر که دل‌تکیه‌براو کردبرفت

(حکیم‌جلال)

☆☆☆

٤

افسوس که ازسوز نهان نتوان گفت — یك‌شمه از آن بصدزبان نتوان گفت
دردی که‌توان گفت که‌گویدزآندرد — فریاد از آن دردکز آن‌نتوان گفت

(عاشقی خراسانی)

☆☆☆

٥

از چهرهٔ عاشقانه‌ام زر بارد — وز چشم ترم همیشه آذر بارد
در آتش عشق تو چنان سوخته‌ام — کز ابر سرشك من سمندر بارد

(کافری شیرازی متوفی بسال ۱۱۱۰)

☆☆☆

٦

عقل ازره توحدیث وافسانه بـرد — درکوی تو ره مردم دیوانه برد
هرلحظه چو من هزار دل‌سوخته را — سودای تو از کعبه به‌بتخانه برد

(نجم‌الدین‌خوارزمی‌درفتنه مغول بدست‌چنگیزخان مغول‌مقتول گردید)

۷

تا کی جگرم زغصه خون خواهد شد روز وشبم اندوه فزون خواهد شد
روزم بخیال آنکه تاشب چه شود شب درغم آنکه روز چون خواهد شد
(سیدمحمد تخلص فکری)

☆☆☆

۸

هرچند نمی‌توان طمع از تو برید ای مقصد جان نمی‌توان باتو رسید
صبری نه که چشم خود ببندم زنظر چشمی نه که بنگرم بروی خورشید
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۹

از دل غم دل فروز می‌باید دید وز جان چو چراغ سوز می‌باید دید
وین از همه سخت‌تر که مانندهٔ شمع سوز شب ومرك روز می‌باید دید
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۰

از لطف بمن نظر نداری افسوس جز کینه سردگر نداری افسوس
«گفتی» عاشق کسی بروز تو مباد از حال شبم خبر نداری افسوس
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱۱

درکوی وفا گذر نداری افسوس بااهل وفا نظر نداری افسوس
آهم بدلت اثر ندارد افغان وز حال دلم خبر نداری افسوس
(لا دری)

☆☆☆

۱۲

چشمی دارم زاشك پیمانهٔ عشق جانی دارم زسوز پروانهٔ عشق
هر روز منم مقیم در خانهٔ عشق هشیار همه جهان و دیوانهٔ عشق

۱۳

رویت زهجوم غیر دیدن مشکل
ازوصل توهم طمع بریدن مشکل
خود گو چکنم کجا روم چون سازم
دیدن مشکل ترا ندیدن مشکل
(اوحدی)

☆☆☆

۱٤

عشقی بکمال و دلربائی بجمال
دل برسخن و زبان زگفتن شده لال
این نادره‌تر کجا بود هرگز حال
من تشنه وپیش من روان آب زلال
(احمد غزالی طوسی متوفی ۵۱۷)

☆☆☆

۱۵

از بزم زمانه سوز و سازی دارم
روزی کوته شب درازی دارم
پروانه اگر چه نیستم می‌سوزم
هرچند نیم شمع گدازی دارم
(فخرالدین میرزا محمد)

☆☆☆

۱٦

فرزین صفتا اسیر غمهات شدم
وز اسب پیادهٔ جفاهات شدم
از بازی فیل و شاه چون درماندم
رخ بررخ تو نهادم ومات شدم
(لاادری)

☆☆☆

۱۷

اگر آهی کشم صحرا بسوزم
جهان را جمله سر تا پا به‌سوزم
بسوزم عالم ار کارم نسازی
چه فرمائی بسازم یا بسوزم
(روزبهان شیرازی)

☆☆☆

۱۸

آندم که پدیدار شدم من زعدم
باغصه ودرد ورنج گشتم همدم
باعشق تو آمدم من از روز نخست
هم سوختم و ساختم و دم نزدم
(احمد برازجانی معاصر)

۱۹

سوزی در دل زدل فروزی دارم رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم
مردم گویند کس بروز تو مباد می پندارند که بی‌تو روزی دارم
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۲۰

تا کی زغمت قرین افغان باشم تاچند زدوری تو نالان باشم
یاقسمت عاشقان چنین است که من پیوسته زفرقت تو سوزان باشم
(مستوره خانم کردستانی از نسوان)

☆☆☆

۲۱

در آرزوی بوی گل نوروزم درحسرت آن نگار جان افروزم
از شمع سه‌گونه کار می‌آموزم می‌گریم و می‌گدازم و می‌سوزم
(مسعود سعد سلمان)

۲۲

سوزی که درآسمان نگنجد دارم وآن ناله که در دهان نگنجددارم
گفتی زجهان چه غصه داری آخر آنغصه که در جهان نگنجد دارم
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۲۳

بی تیر غمت پشت کمان دارم من دارم بتو دل ترا چو جان دارم من
پیش‌تو اگرچه برزمین دارم پای دستی زغمت برآسمان دارم من
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۲٤

هرلحظه زمن روایتی می‌شنوی درقصهٔ من شکایتی میشنوی
سوز دل من فسانه می‌پنداری من مردم وتو حکایتی می‌شنوی
(مشتاق شیرازی نامش ملاحسین)

گلبن هشتاد وششم
حال عاشق

۱

ایدوست غم تو سر بسر سوخت مرا
چون شمع ببزم درد افروخت مرا
من گریه و سوز دل نمیدانستم
استاد تغافل تو آموخت مرا
(خاقانی)

☆☆☆

۲

حالیست چو زلف تو مشوش ما را
عیشی است چوپاسخ تو ناخوش مارا
بختی است چومرکب توسرکش مارا
جانیست چو روی تو پر آتش مارا
(سید عبدالواسع جبلی غرجستانی)

☆☆☆

۳

جسمی دارم بسان زلفت در تاب
جانی وچه جان زعشق رویت بی تاب
از چشم و دلم حکایتی میشنوی
این چشمه آب و آن خرابست خراب
(صافی)

☆☆☆

٤

گویم هر روزدل خموش است امشب
از ناله وفارغ ازخروش است امشب
روز آید وبینم که چودی رفت امروز
شب آیدوبینم که چودوش است امشب
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

٥

«مشتاق» که بر رخ اشك گلگون میریخت
اشك ستمش بکوه و هامون میریخت
چون طایر تیرخورده دیدم زان کو
می آمد وازچاك دلش خون میریخت
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

٦

بر روی مهی که بی رخش نتوان زیست
از کوی بتی که دردلش رحمی نیست
میدیدم ودیده اشك حسرت میریخت
میرفتم و دل بسوی او می نگریست
(عاشق اصفهانی)

۷

در عشق توای ازمی خودکامی مست | درگوشهٔ بیغمی نشستم بیوست
از بسکه گزیدم سر انگشت دریغ | کوتاه شد از دامن امیدم دست

(صادق بیك افشار معاصر شاه عباس دوم)

☆☆☆

۸

عشق تو بلا بود خریدیم و گذشت | هجر توگران بود کشیدیم و گذشت
خواهی بیکی‌نشین و خواهی بهزار | مقصود نمك بود چشیدیم و گذشت

(لاادری)

☆☆☆

۹

برطرف قمرچوجعد مشکین آویخت | دل رشتهٔ امید ز هستی بگسیخت
هرسبزه‌که روید از سرشکم‌تاحشر | همچون‌مژه‌ام‌خون‌جگرخواهدریخت

(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۱۰

برهان محبت نفس سرد منست | عنوان نیاز چهرهٔ زرد من است
میدان وفا دل جوان مرد منست | درمان دل سوختگان درد منست

(سنائی غزنوی)

☆☆☆

۱۱

بی تو نفسی قرار و آرامم نیست | بی نام تو ذات و صفت و نامم نیست
بی‌چاشنی تو در جهان کامم نیست | بی روی‌توصبح وموی توشامم‌نیست

(غالب خوزستانی)

☆☆☆

۱۲

اشك من‌ورخسار توهمرنك‌شده‌است | روزمن‌وزلف توشبه رنگ‌شده‌است
گیتی‌برمن چون‌دهنت‌تنگ‌شده‌است | همچون‌دل‌تو جان‌من ازسنك‌شده‌است

(مسعود سعد سلمان)

۱۳

آن به که چومن بچهره گردی دارد — رنگ زرد از دم سردی دارد.
پیداست ز رنگ او که دردی دارد — دردی دارد که رنگ زردی دارد
(عذری بیگدلی)

☆☆☆

۱٤

بر من همه چون نوبت غم میگذرد — شادی ببرم چو بخت کم میگذرد
آنروزکه بود دولت آنروزگذشت — وامروزکه محنت است هم میگذرد
(ملك علیشاه بن سطان تکش)

☆☆☆

۱٥

گر در دل من ندانی اندازهٔ درد — ای‌دوست سرشك سرخ بین‌ورخ‌زرد
ور نیستی آگه که بمن هجرچه‌کرد — برخیز و بیا گرم بپرس از دم سرد
(شهاب‌الدین ابوالحسن‌طلحه معاصر سلاجقه)

☆☆☆

۱٦

عاشق ز همه کار جهان فرد بود — از هر دو جهان بگذرد و مرد بود
پیوسته دلش گرم و دمش سرد بود — از ناخن پای تابسر درد بود
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۷

ابر گریان کزو چمن میخندد — برق خندان که بی دهن میخندد
آن بر من و حال زار من میگرید — این برمن و روزگار من میخندد
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۱۸

عاشق چو شدی تیغ بسر باید خورد — زهری‌که رسدهمچوشکر بایدخورد
هرچند ترا در جگر آبی نبود — دریا دریا خون جگر باید خورد
(عبدالرحمن جامی)

۱۹

نه زو خبری بسوی من میآید
نه یار شبی بکوی من میآید
شرمم آید بروی او آوردن
آنچ از غم او بروی من میآید
(کاتبی مروزی)

☆☆☆

۲۰

عشق تومرا چو خاك ره خواهدکرد
خال تو مرا حال تبه خواهد کرد
زلف تومرا بباد برخواهد داد
چشم تو مرا خانه سیه خواهد کرد
(عبید زاکانی)

☆☆☆

۲۱

در عشق تو همچو ابر میگریم زار
وز درد چو برك زرد دارم رخسار
از زردی روی و گریه‌ای طرفه نگار
در روی خزان دارم و در دیده بهار
(مسعود سعدسلمان)

☆☆☆

۲۲

هرروز مرا بی‌رخت ای سیمین بر
از ضعف تن ودرد دل و خون جگر
عمریست که گر عوض کنم با مرگش
چیزی دگرم نهاده باید بر سر
(رشید وطواط)

☆☆☆

۲۳

ایدوست بدست دشمنم فرد نگر
اشك سرخم بچهرهٔ زرد نگر
حالم بتر از طالع نامرد نگر
روزم سیه از اختر شبگرد نگر
(میرزا نصیر همدانی)

☆☆☆

۲٤

جانم بلب است وعشق در جانم باز
پیمانه پر و بر سر پیمانم باز
میمیرم و باز در خیال یارم
جان میدهم و بفکر جانانم باز
(رفیق اصفهانی)

۲۵

در دل درد یست ازتو پنهان که مپرس تنگ آمده چندان دلم ازجان که مپرس
با اینهمه حال در دل تنگ چنین جا کرده محبت تو چندان که مپرس
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۲۶

از بلبل نالنده تر و زار ترم وز زرد گل ای نگار بیمار ترم
از شاخ شکوفه سرنگون سار ترم وز نرگس نو شکفته بیمار ترم
(مسعود سعد سلمان).

☆☆☆

۲۷

خو کرده بخلوت دل غم فرسایم کوتاه شد از صحبت هر کس پایم
چون تنهایم همنفسم یاد کسی است چون همنفسم کسی بود تنهایم
(سحابی استرابادی)

☆☆☆

۲۸

طبعی نه که با دوست در آمیزم من عقلی نه که ازعشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من پائی نه که ازمیانه بگریزم من
(کلیم همدانی)

☆☆☆

۲۹

حیرانم و ازحد شده حیرانی من ز اندازه برون بی‌سر و سامانی من
هر چند بحال خویش در می نگرم جمع آمده اسباب پریشانی من
(خسروشاه یزدی معاصرصفویه)

گلبن هشتادودوم
بدبختی ـ بد اختری عاشق

۱

هرگز نبود ز شومی اختر ما — از بادهٔ عیش نشأئی در سرما
خون جگر وداغ دلست آنچه بود — چون لاله زصاف و درد در ساغر ما
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۲

بخت من وبخت تو ایا درّ خوشاب — پیوسته مخالفند اندر هرباب
من بخت توام که هیچ خوابم نبرد — توبخت منی که برنخیزی ازخواب
(جلال الدین مولوی)

☆☆☆

۳

چون آتش سودای توجزدود نداشت — بیچاره دلم امید بهبود نداشت
درجستن وصل تو بسی کوشیدم — چون بخت نبود کوششم سود نداشت
(انوری)

☆☆☆

٤

مستوجب شعله فنا رخت منست — خاکستر گلخن بلا تخت منست
برعارض روز روشنی از رخ تست — بر چهرهٔ شب سیاهی از بخت منست
(ملا ظهوری ترشیزی)

☆☆☆

٥

ایدوست نه‌دشمنی‌دل آزاری چیست — جوی‌تو نه دهراست‌ستمکاری چیست
چشم‌تو نه بخت‌ماست‌درخواب‌چراست — بخت تو نه‌چشم‌ماست بیداری‌چیست
(نواب بیرام)

☆☆☆

٦

بامن که‌رخم‌شکسته رنگ آمده‌است — هفت‌اختروشش‌جهت‌بجنگ آمده‌است
بر مرغ دلم کز اشتیاق دگر است — این نه قفس فراخ تنگ آمده است
(میرزا نصیراصفهانی)

۷

آن یار جفا جوی وفا دارشده است | کامروزمرا ز دل خریدار شده است
یا چشم فلك ز جور و بیداد بخفت | یا بخت که خفته بودبیدارشده است

(جمال‌الدین اصفهانی)

☆☆☆

۸

بر من ستم زمانه بسیار چراست | بخت من‌شوریده‌نگون سارچراست
دست همه ناکسان پر ازگل بینم | پای من بیچاره پر ازخار چراست؟

(   )

☆☆☆

۹

بیداری چشم وخواب بختم نگرید | بردست فنا غارت رختم نگرید
نه مرده نه زنده همچو باد نوروز | اندرتن سست جان سختم نگرید

(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

طالع پی آنکه از من انگیزد گرد | من درهوس آنکه برآرم دم سرد
با ثابت و سیاره وملك مرد نبرد | بی اسب‌وسلاح من‌بمیدان شده فرد

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱۱

در زمرهٔ مهوشان ترا پیدا کرد | ازجمله بتان سرکش وبی پرواکرد
در دلبریت آفت جان ما کرد | بخت بد ما ببین چه بازیها کرد

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۱۲

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند | یك پرسش گرم جز تبم کس نکند
ورجان بلب آیدم بجز مردم چشم | یك قطرهٔ آب بر لبم کس نکند

(رودکی)

۱۳

پیش همه با مهر و نکوئی آید — و اندر بر من بکینه جوئی آید
بخت بدمن کند چنینش آری — از بخت بدم هر آنچه گوئی آید
(باقی اصفهانی ،معاصر فتحعلیشاه)

☆☆☆

۱٤

نی بخت مساعد و نه دولت برکار — نی دل بکف ونه یار فرمان بردار
باید نه یکی هزار چشم خونبار — تا بر من و روزگار من گرید زار
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۱۵

زین پیش مرا بود ز بخت فیروز — هر شب شب قدر و روز روز نوروز
افغان که زیاد روی و موی صنمی — اکنون نه شبم‌شبست ونه روزم روز
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱٦

جز خون جگر زشومی اخترخویش — چون لاله ندیده ایم درساغرخویش
خونابه کش محفل خویشیم وزنیم — دوری دو پیاله ازدو چشم ترخویش
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۷

یك چند دراین رشته پریشان گشتیم — رفتیم گران شویم ارزان گشتیم
در طالع ما کساد بازاری بود — کاینه فروش شهر کوران گشتیم
(لاادری)

☆☆☆

۱۸

از دوری آفتاب عالم سوزم — از نیرگی بخت بلا اندوزم
روز از شب وشب زروز نشناختمی — گر تیره تر از شبم نبودی روزم
(میرزا ابو لحسن فراهانی)

۱۹

گنجم که بکیسهٔ کریم افتادم عطرم که بدامن نسیم افتادم
نه این و نه آن که بخت مظلومانم کز روز ازل سیه گلیم افتادم
(ملا رضا نوعی)

☆☆☆

۲۰

وقتیکه ربود خواب واز دل تابم شد کلبه منور از رخ احبابم
اینهم اثر بخت بد من که ز خواب بیدار گهی شود که من در خوابم
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۲۱

تا دور فکند بختم از دلدارم نبود بجز از ناله و افغان کارم
چون بخت من اوخفته ومن درغم او شب تا بسحر چو بخت او بیدارم
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۲۲

از بسکه سیاه بخت و نا فرجامم در خواب ندیده روز هرگز شامم
ای کاش که طالع ندمدچون کامم بر صفحه ایام نبودی نامم
(محتشم کاشانی)

گلبن هشتاد و هشتم
دل عاشق

۱

این قطرهٔ خون سیه قلب لقب — گفتا که منم محرم اسرار طلب

غم گفت که در خون کشمش اول بار — تا هر قلبی بلاف نگشاید لب

(شمس سیستانی)

☆☆☆

۲

عیداست و بدست آن نگارسرمست — بینید اگر بیضه زنگینی هست

آن بیضهٔ زنگین دل خونین منست — طفلست و پی شکستن آورده بدست

(بهجت شیرازی)

☆☆☆

۳

در عشق توام جهان سرائی تنگ است — همچون چشمت دلم فضائی تنگ است

ای در دل من ساخته منزلگه خویش — معذور همی دار که جائی تنگ است

(نجم الدین رازی)

☆☆☆

٤

آنکس که بعشق بسته پیمان درست — در کفر نهان ساخته ایمان درست

دارد بخلاف روش بوالهوسان — صد پاره دلی زیر گریبان درست

(مستی دهلوی، عصر صفویه)

با دل گفتم که احوال تو چیست — دل دیده پر آب کرد بسیار گریست

گفتا که چگونه باشد احوال کسی — کورا بمراد دیگری باید زیست

(وحید و لطیر) (باباافضل کاشانی)

☆☆☆

٦

دل نیست درون سینه، خوشنودیست — در مجمر عشق آتش پر دودیست

بر خاطرم از بسکه نشسته است غبار — هر قطره اشکم دل گرد آلودیست

(میرزا ابوالحسن تخلص تماشای شیرازی)

۷

کارم همه بار غم کشیدن باشد
وصلم بمراد نا رسیدن باشد
دارم زفراق تو دل خون شده ای
چون قطره که موقوف چکیدن باشد
(کمال‌الدین کوتاه پای)

☆☆☆

۸

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید
هر دل که در آتش است آبش مدهید
دل از بر من رمیده از بهر خدا
گر آید و در زند جوابش مدهید
(عمعق بخارائی)

☆☆☆

۹

گیرم که فلك بمهر یابل گردد
کام دلم ازوصل تو حاصل گردد
این دل که شد از فراق یکقطرهٔ خون
مشکل که دگر باره مرا دل گردد
(نصراله قراگوزلو)

☆☆☆

۱۰

از شبنم عشق خاك آدم گل شد
صد فتنه وشور درجهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند
یکقطره فرو چکید ونامش دل شد
(مجدالدین بغدادی)

☆☆☆

۱۱

تا بود همیشه خون روان بود از دل
وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
بر هر سر خار صد نشان بود ازدل
با این همه عشق سرگران بود ازدل
(عمعق بخارائی)

☆☆☆

۱۲

بر عشق توام نه صبر پیداست نه دل
بی روی توام نه عقل برجاست نه دل
این غم که مراست کوه قافست نه غم
این دل که تراست سنك خاراست نه دل
(رودکی)

۱۳

دل دشمن جان بود هلاکش کردم وز خنجر آه چاك چاکش کردم
از خون جگر شستم و پاکش کردم در مشهد آرزو بخاکش کردم

(عینی فراهانی)

☆☆☆

۱٤

پر آبله شد پای تمنای دلم چون خانهٔ زنبور شد اعضای دلم
آغشتهٔ درد شد سراپای دلم ایوای دلم وای دلم وای دلم

(قربی شیرازی)

☆☆☆

۱۵

گه بی‌خود وگه‌خراب وگه‌مست‌دلم گه بیهده گرد وگاه پابست دلم
آنروزکه هرکس‌زکسی داد زند فریاد زنم که داد از دست دلم

(نجیب [illegible])

☆☆☆

۱٦

دل را چو بدرد عشق افزون کردیم از شهر [illegible] خویش بیرون کردیم
زاری ونیاز هر دو معجون کردیم وآنگه [illegible] دل پرخون کردیم

(شیخ عط[illegible])

☆☆☆

۱۷

در دل علم صبر وسکون می‌بینم هردم سپه غمت فزون می‌بینم
از زخم سنان هجر برسینهٔ من صحرای د[illegible] غسه خون می‌بینم

([illegible])

☆☆☆

۱۸

در دست یکی ستمگر افتد دلم در پی غمس سر در افتد دلم
هر بار بدست مؤمنی افتدی این بار بدست کافر افتد دلم

[illegible] حسن [illegible]

۱۹

دل برد زمن دوش بصدعشق وفسون
بشکافت ودید پر زخون بود درون
فرمود در آتشش نهادن حالی
یعنی که نپخته است زانست چو خون
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۲۰

باز این دل سرگشتهٔ هجران پیمای
افتاد بدام عاشقی دیگر جای
احسنت چنین ای دل شیفته رای
تا سر ندهی زدست منشین از پای
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی متوفی بسال ۵۸۵ ه)

☆☆☆

۲۱

در عالم بیوفا دویدیم بسی
بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی .
تا زانهٔ روزگار خوردیم بدهر
ازدست دل خویش نه ازدست کسی
(زکی شیرازی نامش عبدالله)

☆☆☆

۲۲

ایدل همه ترك نام وننگ آمده ای
ازمهربتی بمن بجنگ آمده ای
در آتش اگر روی نه جای سخن است
کز سینهٔ تنك من بتنك آمده ای
(عاشق اصفهانی)

گلبن هشتاد و نهم

دل دیوانه

افسانهٔ شهر قصهٔ مشکل ما است   دیوانهٔ دهر این‌دل بی‌حاصل ماست
برما نکند رحم اگر دل دل تست   وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست
(مجدالدین همگرشیرازی)

☆☆☆

۲

عشقت ز ازل مقیم در خانهٔ ماست   در ده می وصلت که به پیمانهٔ‌ماست
زنجیر سر زلف تو درکتم عدم   بر گردن جان و دل دیوانهٔ ماست
(   )

☆☆☆

۳

آندل که‌تو دیدیش‌زغم‌خون‌شدورفت   وزدیدهٔ خون گرفته بیرون‌شدورفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد   لیلی صفتی بدید مجنون شد و رفت
(یرحسن یزدی متوفی ۸۸٤)

☆☆☆

دل دیدن رویت بدعا میخواهد   وصلت بتضرع از خدا میخواهد
هستند شکر لبان دراین شهر بسی   لیکن دل دیوانه ترا میخواهد
(فحرالدین عر فی)

☆☆☆

۵

تا این دل من گرد بلا میگردد   گرد در یز یوف میگردد
دیوانه دلی دارم شوریده و مست   دیوانه چه دا د که کجا میگردد
(نعمی)

☆☆☆

٦

ایدل پس زنجیر چه دیوانه نشین   در دامن درد خویس مردانه نشین
زآمد شدن بیهده خود را پی کن   معشوق چوخ نگی است‌درخ نه نشین
(امین دری متوفی سن ۷٤٤)

گلبن نودم

سخت‌دلی معشوق

۱

ای روح وقدس خاسته از آب‌وگلت — سرمایهٔ شادی اندوه دل گسلت
گویند ز سنگ نقش مشکل برود — بس زود برفت نقش مهرم ز دلت

(فخرالدین عراقی)

☆☆☆

۲

در کوی وفا چو بی‌درنگیست‌دلت — باآشتی جهان بجنگی است دلت
من باتوبگویم که چه رنگیست‌دلت — نازکتر از آبگینه سنگی است دلت

(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۳

ای‌راحت جان که‌جان‌زدل مایل‌تست — ای آفت دل‌که صید دل بسمل تست
با این همه بیداد توام زنده هنوز — جانی دارم که سخت تر از دل تست

(انور زند)

☆☆☆

٤

هر کار که صعب در نظر می‌آید — تدبیر وی از آه سحر می‌آید
جز آنکه دل نگار من گردد نرم — هرکار دگر زناله برمی‌آید

(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

٥

میخواست فلك‌که‌خار وزارم بکشد — وز محنت و درد بیشمارم بکشد
بسپرد عنانم بکف سنگدلی — تا روز و شبی هزار بارم بکشد

(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

٦

نو روز که سیل در کمر میگردد — سنگ از سر کوهسار در میگردد
از چشمهٔ چشم ما برفت اینهمه سنك — گوئی‌که دل تو سخت تر میگردد

(سعدی شیرازی)

۷

می‌بارم اشك سرخ برچهرهٔ زرد — باشد که دلت نرم شود زین‌غم‌ودرد
حال من دل خسته چه پرسی که مرا — پولاد بآب نرم می باید کرد

(خلاق‌المعانی)

☆☆☆

۸

در راه بتان که صلحشان باشد جنك — تاچند خروشم چو جرس بادل‌تنگ
لب‌بندم‌ازاین‌پس که‌بسی‌سخت‌تراست — سنگ دل‌این سنگدلان ازدل سنگ

(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۹

ای بسته درصلح و گشاده در جنگ — ازجنگ‌من وتوکار برمن شده‌تنگ
فرقست بلی میان جنگ من و تو — توسنگ زنی‌بشیشه‌من‌شیشه‌بسنگ

(آذر بیکدلی)

☆☆☆

۱۰

با ما ز در صلح درآ تا کی جنگ — ورنه زجفایت چوجرس بادل تنگ
نالیم بناله‌ای که خون از اثرش — جوشدزدل‌سنگ‌توچون‌چشمه‌زسنگ

(مشتاق صفهانی)

☆☆☆

۱۱

بگرفت سرزلف تو رنك از دل تو — نزدود وفا ومهر زنگ از دل تو
تا گم نشود خوی پلنك از دل تو — موم از دل‌من برند و سنگ ازدل‌تو

(عنصری بلخی)

☆☆☆

۱۲

ای طوطی روح را غذا شگر تو — شب حلقه‌ای از عنبر سر چنبر تو
سنکی که چو آبگینه نازك باشد — آن چیست دل سخت ستم پرور تو

(خواجوی کرمانی)

گلبن نود ویکم
وفای عاشق

۱

جز تخم وفا در دل‌ما نتوان یافت — زین کشته بجز مهر گیا نتوان یافت.
روید چو گلی زخاك مابعد وفات — زان گل بجزاز بوی وفا نتوان‌یافت
(نثاری)

☆☆☆

۲

از سینه غبار غم نمی باید شست — وز دل رقم الم نمی‌باید شست
پائی‌که براه عشق شد خاك آلود — از آب حیات هم نمی باید شست
(مشقی دهلوی)

☆☆☆

۳

ازشور دل مات همانا خبری نیست — کین‌ناله شبهای‌مرا خود سحری‌نیست
گویند رفیقان‌که برو یار دگر گیر — مشکل‌همه‌اینست که‌چون‌اودگری‌نیست
(حمام تبریزی)

☆☆☆

٤

آرام زخویشتن جدا خواهم کرد — جان از قبل تو درفنا خواهم کرد
تو پنداری ترا رها خواهم کرد — تا جان دارم ترا وفا خواهم کرد
(مسعودسعد سلمان)

☆☆☆

٥

گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد — دشنامم اگر دهی دعا خواهم کرد
هرگز نشود کز تو بگردانم روی — هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد.
(فنائی مشهدی)

☆☆☆

٦

جانم بلب است وعشق درجانم باز — پیمانه برد برسر پیمانم باز
می‌میرم و باز در خیال یارم — جان می‌دهم وبفکر جانانم باز
(رفیق اصفهانی)

۷

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز — جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد — تا مهر کسی در آن نروید هرگز

(ابوسعید نیشابوری متوفی بسال ۴۰۴)

***

۸

ای‌دل زغمش چوشیروشکر میجوش — زهرت چو دهد بذوق شگر می‌نوش
هرچند نمی رسد بدردت می‌نال — هرچند نمیدهد مرادت می‌کوش

(عاشق اصفهانی)

***

۹

در راه تو از سود و زیانم فارغ — وز شوق تو از هر دو جهانم فارغ
خود را بتو داده‌ام از آنم بی‌غم — غمهای تو می‌خورم از آنم فارغ

(شیخ اوحدی)

***

۱۰

در عشق چه به زبردباری ای‌دل — گویم بتو یک سخن زیاری ای‌دل
هرچند رسد زیار خواری ای دل — زنهار بروی او نیاری ای دل

(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

***

۱۱

چون دایره مازپوست پوشان توئیم — در دایرهٔ حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی بجان خروشان توئیم — ور ننوازی از خموشان توئیم

(نقصی خوانساری)

***

۱۲

گاهی زلب‌تو همچو می درجوشم — وزچشم توگه چومی کشان مدهوشم
در ذکر توام اگر دمی گویایم — در فکر توام گر نفسی خاموشم

(مرشد زواره‌ئی)